

I

آیا صوفی

۲۷۱

بسر خوانده شاهست ناخوانده خر
نخن کفنه سنجست و ذاکفنه ذو

چو فضلا ایست که ذاییده از غدای لطیف
سیو کسری که مباحات میکند نیست
افتاد

I

۱۷۷

۱۷۷

٤٢٤١



مكتبة الادب العربى وكتب الخصال الحسنة
 له علم الاعداد والعصر علم الادب
 سفل من السفل السفل السفل السفل
 من السفل السفل السفل السفل
 من السفل السفل السفل السفل
 من السفل السفل السفل السفل
 من السفل السفل السفل السفل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منت خدا را عز وجل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندیش
منت الله که عزیز دینی جلیل در اکامات است
مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون
بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی و نعمت موجود است
یعنی هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون
بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی و نعمت موجود است

و بر هر نعمتی شکر واجب است از دست و زبانی که بر آید
یعنی هر نعمتی که بر آید شکر واجب است از دست و زبانی که بر آید

که عهد شکرش ندم آید **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا**
که آنکه شکرش ندم آید که عهد شکرش ندم آید
قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ بند همان به که تقصیر خویش
حال بودا که از در بنم قول کردن شکر آید جلیل

عذر بدرگاه خدای آورد و سزاوار خداوند است
عذر بیا الله درگاه کاینه کتوبه ما فی اول الکلمه افذیلکمه لایق

کس نتواند که بجای آورد باران رحمت بی حسابش همه را رسید
کس نتواند که بجای آورد باران رحمت بی حسابش همه را رسید

و جوان نعمتی در ریخت همه جاکشید پرد و ناموس بند کان
اول الکلمه ریخت نعمت خوانی دو کلمه چاکش

کنایه فاحش نذر و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد
آشکار کنایه نذر و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد

ای گری که از خزانه غیب کبر ترس و وظیفه خورد آری
ای گری که از خزانه غیب کبر ترس و وظیفه خورد آری

دوستان را کجا که محروم تو که باد شهنان نظر داری
دوستان را کجا که محروم تو که باد شهنان نظر داری

فراتش باد صبار گفته تا فرشی زمردین بکسرت
صبا یلدا فراتش دیده تا زمردین دو کلمه و شیه

فرموده تابنات نبات در مهاد زمین پرورد و درختان را
ای کس بیورش تا بر دینش که فرج فرزند بیه

خلعت نور و زین قبا ی سبز ورق در بر گرفته و اطفال
نور و زلق خلعت یلید یلید برق قفان اکنه دو متش

شاخ را بقدم موسیر بیج کلاه شکوفه بر سر نهاد و عصا
نی بود اطفال بقدره یاز موسی کلید چیک کلاه باخی اوزر قوش

تا بی بقدرت او شهد فایق شد و تخم خرما بتریش خلعت
نی قش بقدرت او شهد فایق شد و تخم خرما بتریش خلعت

قوله تعالى والنخل باسقات لها طلع نضيد

یوم خرمایانچند که آنوک سبزیهای درختان

ابرو بادومه خرسید فلک در کارند تا توانی بکفاری و بغفلت
بولوت دخییلد فی آی دخی گشت دخی کول اینچند طهر

همه از بهر نوسرگشته و فوهای بردار شرط انصاف نباشد که تو فوهای نری
دو یکی بنویس چون بالزجکی دخی بوق اولیه که سن بوق الله

در خبر آمد است از سرور کاینات و مخیر موجودات و رحمت عالمیا
خبرد کلمه گایناکر سرور زدن یزدنکار اولونه بعبدن عالمی

وصفوت آدمیان و تمة دور زمان محمد مصطفی علیه السلام
ادمیلر اوزند سندن دور زمانک ایلوشندن اولکه محمد مصطفاور اللهک سلامی اول

شفیع مطاع نبی کریم قسیم حسیم نسیم و سیم
شفاعت ایدیلور بتعبیر در کرم ایدیلور قسمت ایدیلور

چه غم دیوار امت را که دار چون توشتیا چه باک از موج بحر آنرا که باشد توختیا
نه غصه امت دیوارنه بخیلین طوقو اول دکنوک دکنوک کویس او

بلغ العلی بکماله کشف الدجی جماله حسن جمیع خصاله صلوا
یوجیه بشه بکالیله ظلماتی آیدن بکالیله کویکلاولین جمیع خویله ویرک

علیه واله هر که کدیکی از بندگان کنه کار پریشان روزگار
آنوک اوزرنه دخی ای اوزرنه هر وقت که کنه کار قولرون برین روز کاری طهر

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که این دعا را بخواند...

انا بت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا بر دارد ایزد تعالی
توبه الی قبول اولق امید حق جل و علا درگاه حق جل و علا

در وی نظر نکند باز خواند و باز اعراض کند باز بتضرع زاری
اگر نظر ایلیم کیر و اوقویه کیر و یوزن دونه کیر و تضرع ایلیم

خواند حق سبحانه و تعالی کوید یا ملائکتی قد استجیت من
اوقویه حق سبحانه و تعالی سلیه یا بنم مکتلم تحقیق او شدم

عبدی و لیس غیری فقد غفرت له یعنی عوشت اجابت
قولمندن حال بود حالک بدن غیر دفریق تحقیق آید یا رغادم یعنی دعا سن قبول

کردم و امیدش را برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بند
ایلمد امیدین یوقر و کتوروم که قولومک دعا سی دخی زاری سر چوقلغندن

همی شرم دارم کرمین لطف خداوندگار
دو کلمه او تنق طو کرم خداوندگار که لطفن کرمین گور

کنه بند کرد است او شرمسار عاکفان کعبه جلالش
قول کنه ایلمد اول او تنور اللهک یوجیه لعی کعبه شک معتکف لیر

بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک
عبادت اکملیکه اقرار ایدیلر که ما عبادن اللهک سرچرک عبادت نوکله

و اصفان حلیه جمالش بتخیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک
دخی اللهک جالی بند کنک و صفای ایدیلر تخیر نسبت اولنشر که شی بلیمدک حق معرفتکله

شکر گری و صفای زمین پرسد **بی دل آبی نشان چه گوید بار**
اگر بکشد اول انگشت و صفای بند و صوره
عقلش نشانزدن نه خبر سیله

عاشقان کشته کان معشوقند **بر نیاید ز کشتگان او از**
عاشق معشوق که دلفیثید
دیده نشدند آواز یوق و کلز

یکبار صاحب دلان سر جیب مراقبه فرو بردن بود **و در بحر مکاشفه مستغرق**
کوه دار لرزیدن بیری
باشن مراقبه یافتند اشغال مشغول
دنی مکاشفه دیکر

شد حالی که از آن حالت باز آمدی **یکبار از اصحاب گفت ازین بوستان**
غرف اولیش
بیر حاله که اول حالت دگر و کلز
اصحاب دنی بیری دیدن
بو بوستان دگر

که بودی ما را چه تحفه گرامت او ری **گفت بخاطر داشتیم که چون**
که ایند که
بیز نه گرامت تحفه کنور و کلز
دیدن خاطر مد طوتم

بدرخت گل رسم دامن پر گنم هدیه **اصحاب را چون بدرخت گل**
چون کوه آغا حشر ایرشتم
انگوم طولو ایلم
اصحاب هدیه ایچون
چون گل آغا حشر

پرسیدم بوی کلم چنان مست کرد که **دامنم از دست برفت**
ایر شدم
بنی کول قوقوس
ایلم مست ایلمی که
انگوم آلدن کتدی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز **کان سوخته را جان شد آواز نیا**
ای سحر قوش
عشق پروانه دن اوگون
که اول کویمنش جان اولدی آلدن آواز کلز

این مدعیان در طلبش بی خبر اند **انرا که خسته شد خبری باز نیامد**
بومه عیار
آنوک طلبند
خبر نلور
اکاک خبر اولدی
بر خبر گیر و کلدی

ای

که اینک
بیشتر
بیشتر
بیشتر

ای برتر از خیال قیاس گان و هم **و زهر چه گفته اند شنیدیم خونده ایم**
ای یوگر که الله
خیال دین قیاس گان دن و هم دن
دینی مرشد دن که دیمشدر در ایشان که او قید

مجلس تمام گشت بیایان رسید عمر **ما همچنان در اول وصف ماندیم**
مجلس تمام اولدی
عمر آخره ایرشید
بیز گیر و شویلدن سنوک و صفای و لند قلدق

دگر محامد بادشاه اسلام خلد الله ملکه ذکر جمیل سعدی که در افوا
اسلام بادشاه ملکه بدی بیاند
الله ملکه ابدی ایلمسون
سعدی که کوزل انگلیس

عوام افتاده است وصیت سخنی **که در بسط زمین رفته و قصب**
که عوام آغلار دن دشمنشدر
دنی سوزنک صد آس
که بیز یوزن
کتدی

لجیب حدیثش که همچون شکر میخورند **ورقعه منشاش که**
دنی کوزل سوزنک قیشنی
که شکر بی سیر
دنی کند و خاطر ندن بیز دنی کاغذینی

چون کاغذ زر می برند بر کمال فضل بلاغت **او حمل نتوان کرد**
آلتون ورق بی التکر
آنک فضل مکالمه بلاغت
حد ایلمک اولز

بلک خداوند جهان و قطب دایره زمان **وقایم مقام سلیمان**
بلکه جهان افندیسی
زمان دایره شک قطبی
سلیمان مقام مقامی

و ناصراهل ایمان شامت **معظم آتایک اعظم مظفر الدین**
امل ایما نکر بر دجیسی
شاملر شایه که اولونمشدر
آتایک اولور دین مظفر نشتم

ابوبکر بن سعد بن زکری **ظلل الله تعالی فی ارضه رب ارضه و ارضه**
ابوبکر که سعد او غلیر سعد زکی او غلیر
الله کولکه سیدر
یارب آنه نراضی اول

ای

بِهَيْئِ عَنَّا يَنْتَظِرُ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ اسْتَوْحَشِينَ بَلِيغَ فَرْمُودٍ، وَارَادَتْ
عَنَّا كَوْزِيلَهُ نَظَرَ اَيْلَهُ

صَادَقَ نَمُوْدَ لَا جَهْمَ كَافٍ اَنَا مَخَوَّصُ عَوَامٍ بِمَحَبَّتِ او كَرْدَانِيْدَانْدَ
 دِي كَرِيْمَكُ سَوْمَكُ كَرْتَمَشْدَرِ اَوَامَرِ جَلِ عَالَمِ خَلِيْقِ خَوَّاصِدُنْ وَ عَوَامِدُنْ اَنُو كُ مَحَبَّتْمَشْدَرِ مَشْدَرِ

که النَّاسُ عَلَيَّ دِينَ مُلُوكِهِمْ **بیت** زانکه که ترا بر من مشکین نظر است
که ادم او غلغلن بکلیت دینی او زرنه اولورل شول وقتن که تنک بن مکین اوزنه نظر کار

اشاره از افتاب مشهور است
اشاره کون شدن مشهور رقد

گرخود همه عیبها بدین بند در است
گرخودد و کلی عیلمر بو قوله وارور

هر عیب که سلطان پند دهنراست
کلی خوش بوی دحمام روزی
هر عیب که سلطان بگنود منور
بیر کوزل قوقولی بالچی حمامد بیر کون

رَسِيدَ اَز دَسْتِ مَحْبُوبِي بَدَسْتُمُ • بَدُو اَقْتَمَ كِه مُشْكِي يَا عَبِيرِي
بِيرِ مَحْبُوبِكَ اَلذَّنْ اَلْوَمِ اَيَرَشْدِي اَلَا دِيدِمُ كِه مُشْكَنِينَ يَا عَبِيرِ مَنْ

که از بوی دل او یز تو مستم • بگفتا من کلي ناچيز بودم •
که شک کوئد آيبي قو کوئن مستم • سيليد بن نه دکل باچق ايدم •

وَلِيَكُنْ مَدَّتِي بِأَكْلِ نَشِئْتُمْ
وَلِيَكُنْ بِمِرْمَتِ كُلِّهِ أَوْ تَرْدُم

وَكِرِّي مِنْ مَّأَن خَاكُم كِه هَسْتُمْ
وَكِرِّيُوقِ بْنِ مَّأَن طِبْرَاغَم كِه وَارِيدَم
اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِحَيَاتِهِ
ای جلالم مسلمانان را فی دین الله و در دنیا و آخرت

وضا ع

وَصَاعِفْ ثَوَابَ جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلِيَائِهِ وَوَلَّائِهِ
 دخی ایک اولعقداریہ اللہ کو ز ثوابی دخی کو یک عملی دخی فی یوجلت دوستلاری در پیش

وَدَمَّرْ عَلِيَّ اَعْدَائِهِ وَشَنَائَةِ اللّٰهِ اَحْسَنَ نَفْسَهُ وَذَوِيهِ وَذَوَاتِهِ

اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدٌ وَأَخْفِظْ وَلَدٌ شعر لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ دَامَ سَعْدُ

وَإِنَّهُ الْمُؤَيَّ بِالْوِيَةِ النَّصْرُ • كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْسَهُ هُوَ قَهَا
 مؤي بالبرك لندرون بر دم سخمدا
 كروثو خيلان بير وولاق بستر اول انو كوكي

وَحَسَنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ • ایردنبستلرک کو کجکدکی تخم الملوکندن در
ایزدیتعالی و تقدس خطه پاکال یومہ اللہ پاکال اللہ

شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تازمان
شیراز که باک خط آن عادل حاکم که میبستد دینی عمل اید بی عالم که میبستد

قیامت در امان سلامت نیلکه دارد
قیامت زمانه و کس امینک و خلق تو
نظ

اَقْلِيمِ پَارِسْ اَعْمَرَا ز اَسِيْبِ دِهْرِ نِيست . تَابُورَتِ بُودِ جَوْتُوِي سَايِهْ خُذَا .
عجم اقليمك فلک دمندن غمی یوق تاباشی اوزر، اولاً سنجین الله کولکس

مرو ز کس نشان ندهد در بساط خاک • مانند استان درت مأمن چنا
 بگون که نشان ویرمزیریوز نه
 سنوک چوک اشیک کبی
 رضا امین اولاجی

بَارَا مَدَمِ كِشُورِ اسُودَه دِيدِمُ پِلَنكَانَ رَا كَرْدَه حُوي پِلَنكِی

برتشت پارس خاطر بچارگان شکر • بر ما و بر خدای جهان افرین جزا
سنگ افروخته و بر پیاز لکری خاطر رعایت ایلمدنی شکر
 یارب باد فتنه نکه دار خاک پارس • چندان که خاک را بود و باد را بقاء
یارب فتنه یلندن سقلی طوطی عجم طبر اغنی
سَبَبُ تَأْلِیفِ این کتاب یک شب متا، مثلایام گذشته
بیرکم بکشت کوندروبی فکر
 میگردم و بر عمر تلف کرده تا سَف میخورد و وسک سراجیه دل را
ایلمد دینی ضایع ایلمد و کوم عمر غصه بروم
 بالما سبب دین می ستم و این آیات مناسب حال خود می گفت
کوز یا شکی کونکیده دترم و حال و مناسب سبب
شنوی هر دم از عمر می رود نفسی چون نکه می گتم نما ندبسی
مردم مردن کیدر بیر نفدن چون نظر ایلم چوق قالمز
 ای که پنجاه رفت در خوابی • مگر این پنج روزه دیرایی
ای که الی کندی او بخود رسن مگر بویشت کون ایچنه بولاسن
 خجل آنکس که رفت کار ساخت • کوس خلت زدند بار ساخت
اوتانور اولک که کندی ایشن دور نمید کوی کوسنی و ورویل یوکن دوزمیدی
 خواب نوشین بامداد رحیل • باز دارد پیاده را ز سبیل
کوبه صبا کتک طلو او یقوسی بیاید بولدن کیدر و قور

هوک

هزکه آمد عمارت نو ساخت • رفت منزل بدیگری برداخت
مگر که کندی یکی عمارت دوزوی کندی منزلی غیره تمام اولون
 و آن دگر بخت همجان هوسی • وین عمارت بسرنبرد کس
اول بری دنی غو بخلین مویشوردی بو عمارتی باشا القدی که
 یارنا پاید از دوست مدار • دوستی نشاید این غدار
ایق طویماچی یاری دوست طوتمه دوستلغه یرمز بو آلدیچی
 نیک بد چون همی باید مرد • خنک آنکس که کوی نیکی برد
ایو یرمز چون دویلی املد کرک ایو خولو اولکمه درک ایلمد سوزن الدی
 بکر عیسی بکور خوش فرشت • کن نیارد ز پس تو پیش فرشت
دیر لک تبرغنی کند و قبر و کویری کسه کتورمز آروکجه اوکجه ویری
 عمر بر فست و افتاب تون • اندک ماند خواجه غره هنوز
عمر قارور تون آنگه کوشی بیر از اجق قلدی خواجه دینی مغرور
 ای تهی دست رفته در بازار • ترسست بر نیآوری دستار
ای ای بوش بازار کتمش قورقم سن طولو کتورمسن دستاروی
 هزکه مزروع خود بخورد خورد • وقت خرمنش خوشه باید چید
مگر که کند و آکینر غامله پدی اول خرمن وقتند بلیق درمک کرک
 بعد از تا، مثل این معنی صلحت ان دیدم که در شمیم عزالت نشیم
بو معنی کف کردن صکر مصلحت آید کوروم که عزالت مقامد اوترم

چند سعدی بگوشت طاهر جان بشنود
 ده چنین است مرد باش برور
 در این کتاب
 در این کتاب

وَدَامِنْ صُحْبَتِ فَرَاخُودِ جِیَمِ وَ دَفْتَرِ از کَفْتَهَائِ بِرِشْتَانِ شُومِ
 دخی صحبت اتکن کند من آشفه و تورم دخی دفتر وی بریش نوز که دن
 و دیگر نکوید زبانی برید بکلی نشسته هم که به از کسی نباشد زبانی اند
 دخی آبرق سلیم دخی گزیر بر بوقصد او تورش از دسوز بر که دن بیکر که
 یکی از دوستان که در کجای این من بود و در حجر مجلس من بر
 دوست کردن بیوی که محفد بنم انیم ایدی دخی بخواند بنم او توروی
 قدیم از در آمد چند آنکه نشاط سلاطنت کرد و بساط ملاحبت
 آنکه عادتید نبودن ایچر و کلیدی لایق دخی شعلی ایلدی دخی اوین دو تن
 کسرت سراز زانوی تعبد بر نکر فتم و جوابش نکفتم رنجید
 دوستی با شوی عبادت ایلدی زدن بوقر و طوتم دخی که جواب ایلدم
 نکه کرد دگفت گنونت که ایمان گفتار است بگوای برادر پلطف خوشی
 نظر ایلدی دخی دیدی شمدی سنوکل سبلکه امان و ارور نیکه این قدر اش لطفه خوشی
 که فردا چو یکجا جلد در رسد بحکم ضرورت زبان در گشتی
 که یارن چو اجل یکی ایریش ضرورت حکید دیکلی چکر سن
 یکی از متعلقان منی بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان غم
 بکا متعلق دن بیر آید واقعه حالی اوزرنه مطلع اترمش که فلان غم
 کرد است و نیت جزم که بقیت عزم در دنیا معتکف نشید و خا
 ایلشد دخی نیتی نقره دخی که غیر نکر بقیت دنیا اعتکاف او تور
 کزید

کزید توین از توانی سرخویش کید و راه محاببت پیش کن
 آوز نیکه کند دخی اگر کو بول برتر کند و باشو یطوت دخی کنا یولن او کو طوت
 گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دمر نیا ر و قدیم
 دیدی اولوغ تید دخی او کور مدی صحبت که نشی بوقر و کتوریم دخی اینم
 برید از مکر آنکه که سخن گفته شود بعبادت مألوف
 بوقر و طوتم مکر اول وقت که سوز سولمش اول او که نلش عادتله
 طریق معروف که از رخ دوستان جهل است و کفارت
 دخی بیلنمش بولید که دوستلری انجتمک جاسلق و حلیه حالک
 یمین سهل خلاف راه صواب است و نقض عهد اولوا کباب
 یلین کفاریه آوزور صواب یولنک خلا فید دخی عقل ایتلر نکل عهد نوز مقدر
 ذال فقر علی در نیام و زبان سعدی دن کام
 علیک ذال فقراری قین ایچند دخی سعید نکل دخی دماغند
 زبان در دهان ایچرمند چیست کلید در کین صاحب هنر
 دل آغوز ای عاقل نه و صاحب ستر خزین سی کلید
 چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور
 چون قیو بخل اوله نه بیلد که جوهر صا توجیه یا بوجقی و
 آلد چه پیلش خردمند خاسته است بوقت مصلحت آن به که در سخن گوئی
 اگر چه عاقل او کند طمنق ادب دخی مصلحت وقت اول بیکر که سوز دور سن

دو چیز طیر و عقلست دم فرو بستن . بوقت گفتی گفتی بوقت خاستن
ایک نشسته عقل بولندرز آتش صولق بعلق
سبک وقتند در سبک طبعی
فالجمله زبان از مکالمه او در کشیدن مروت ندانستم و روی
مخمل کلام دلوی آنو کیده سبک شدن چمکه مروت بلدم

از محادثه او کرد انیدن قوت نداشتم که یار موافق بود و ارادت
آنو کیده جواب بشمردن دندر که قوت طوتمدم که موافق یار ایدم
صادق نمود **بیت** چون کلاوری با کس برستیز که از وی کزیرت بود
دقی که چکر محبت کسترد چون چکر ایدین کشید آنو نکون که آمدن یکن اولان
حکیم ضرورت سخن گفتیم و تفریح کنان بیرون رفتیم در فصل بیخ
ضرورت حکید سوز سیدک دق تفریح ایدرک طشر کندک یازک بیز فصلید

که صولت بر دارمید بود و دولت ایام و رخ در رسید **طع**
که صووق ایریکل دینکمنش ایدر دق کول ایامکد ولتی ایر شمش
پیراهن برک بر دختان همچون جامه عید نیکیختان
بیزق کولکد آنجلر اوزر ایونختلو لک بایر املق قفتای کبی
اول از دیر شست ماه جلای بلبل گویند بر منابر قضبان
الک یاز اینک اولی که اولو ایدر بلبل بویلی کولک آغاجر منبر لرنه
بنیکل سرخ از نم افتاد لالی همچو عرق بر غدار شاهد غضبان
قیزل کل اوزر پودن اینجولاق و شمش ترکس قایمشه محبوب لک یوزنده

شب

شب را بستان با یکی از دوستان اتفاق مبیست افتاد در موضعی
بیرنگ بستانه دوستلردن برید اتفاق گیر لکد و شری
خوش و خرم و درختان دهم گفتی که خرد و مینا برخاکتی
بیر خوشی برد دق شاد دق آنجلری ببرند دینه کن که سز چرخد بس طبر اغا اوزر

ریخته است یا عقد ثریا از تار کش در اوخته **س**
دو کشت ور یا اولکرتو غای طورو شدن اصله
روضه ماء نهرها سلسال دوحه سبع طیرها موزون
بیر هلق ایدر ایر مقارنک صوی چلردن بیر باغ ایدر قوشر اوان س موزونید
ان پند از لاله های رنگارنگ وین پرازمیوه های کونا کون
اول طبطلو انکر نکر لاله لردن بو طبطلو در لودر کوی شلردن

باد در سایه دختانش کس ترانید فرشی بوق کون
ییل آنجلری کولکد سنه دوشمن آله دوشک
بامداد آنکه خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش
اول صباح که کدو کلک خاطر ایونورق فکر اوزر نه غالب کلکد آله کوروم
دامنی کل ویر جان و سنبل و ضمیران فراهم آورد و رغبت شهر
بیر آنکد کول دق فکلن دق سبل دق بیزد بلوفکلن دکل بریر کتوزش شدر رغبت

کند گفتیم کل بوستان را چنانکه دای بقای و عهد کلستان را وفای بشد
ایلمش دیم بوستان کولکد ایلمک بیدرسن بقالق دق کلستان عهد کنر کلنی اولر
بوسه

چنانچه درین برادران
بنام جوهر کاتب از نسبی

بگوشه لطف خداوندی مطالعه فرماید
افند و مد لطیف عنایت
مطالع بیور
در روز شنبه کوشش

گر التیفات خداوندی بیاراید
بکار خاندان چینی نقش آرزو نکست
که آنکه افندی نظری بنده
چین خانه سکر نگاری دنی آرزو نکش اوله

امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن که گلستان نه جای دل نکشد
ایمید وار در که مملوق یوزن کرویگه
بوسوزنه که گلستان کوکل طرا و لاجی پیره کله

علی الخصوص که در بانه ها بونش
بنام سعد ای بکر (سعد بن زکیست)
خسوما که آنکه کوزله دیبا جری
ابوبکر که سعد آه نه که سعد او غلیر سعد فی زکی او علی

دیگر عروس فکر من از بی جمالی
سز یار دودید یا دوس از پشت
آریق بهم فکر و مک کلینی
بالمز لقدن بلش یوقرو دنی نوبذلق کوزی

پای بحالت بر نندارد و در زنده صاحب جمالان
مستحلی نشود مگر
او تمنی اباینگه آرق سندن
یوقرو طومر فی صاحب مالرز بر سندن
جلالتمش اوله

آنکه مستحلی گردد بر یوز قبول امیر کبیر
عالم عادل مؤید مظفر
مکر اولوقت بر شمش ایلله
اولو بنگه قبول بر یکله
که عالمدر دنی عادل برک لشمش

منصور ظهیر سیر سلطنت و مشیر بر تدبیر مملکت
کشف الفقر
یار و لشمش سلطانق تحمید آرق لاجبی
مملکت تدبیر نکا شارت ایبجی
فقیر که مکر

ملاد الغرباء و مربی الفضلاء
محبت الاثقیاء
افتخار ال فار
غیر مکر عجبی سیری
فاصله بر سیری
للمه نغور قنر یوجی
عجم صویند فخر لشمش

یعنی

ببین الملک ملک الخواص
فخر ال ولی والدین
غیاث الاسلام
ملکد بمانی
خاص بکلک
دولتکفری
دنی دینکفری
اسلامک مد جیسی

والمسلمین محمد الملوك
والسلطان ابي بكر بن ابي نصر
دنی مسلمانکه
بکلک انا بلاقعی
دنی سلطانکه
ای بکر که ای نصر او غلیر

اطال الله عمره واجل قدره
وشرح صدره
وصاعف اجره
الدعمرن اوزلشون
دنی قدرینی یوجلشون
دنی گوکسی یارسون
اگر فی ایک وقت ایلشون

که ممدوح اکابر آفاقست
و بجمع مکارم اخلاق
که آفاق اکابر شکر مدح اولمشید
دنی ایو خلق لجمع اولاجی یور

هذک در سایه عنایت اوست
کنهش طاعت دشمن دوست
مگر که آنکه عنایتی گو که سندن
کنا بی طاعت در دشمنی دوست

و بر هر یکی از سایه بنده کان
و جواشی خدمتی متعین است
هر برید اوز
هله قولرون
دنی خدمتکار لرون
بیر خدمت تعیین اولمشید

اگر در ادای آن تهاون
و شکا سئل و ادا رنده
در معوض
که اگر آنکه ادا سندن
بخر فور و توق
دنی کاملق ایلک
روا طو لره البته

خطاب و محل عتاب
ایند مکر برین طایفه
در ویشان که
خطاب عرض اولاجی
دنی اشکجه بر نه کلور لر
مکر بود ویش لره طایفه سیری اوز

شکر نعمت بزرگان
واجبست
و ذکر جمیل
و دعای خیر
و ادای
که اولولکر نعمتی شکر
وا بصد
دنی کوزل اکتی
دنی خیر دعا

جَنِينَ خِدْمَتِ دَر غَيْبَتِ اَوْلِيَا است که در حضور این بتصدیق
 دخی شود بحالین خدمتگاه اهل بیت یگر کرد که حضور در بوباشه آخر متو
 نزدیک است و آن از تکلف دور با حاجت مقرون باد
 یا قدر اول ز خدمت ادا قدر قبول اولیله بولد اشر اولیش اولسون
 یشت و تائی فلک راست شد آخری تا چو تو فرزند ادها دریا تا مرا
 فلک یک ایک وقت اولیش آرد پس طوغر لیه شاف یلندن تا سنجیلین او غول طوغر دی روزگار آری
 حکمت محض است اگر لطیف جهان اوین خاص کند بند مصلحت عام را
 صرف حکمت اگر جهان بر او بچسبک لطیف تعیین ایلید بر قلمی عام مصلحتیون
 دولت جاوید یافت هر که نیکو نام یشت که عقبش ذکر خیر زند کند نام را
 ابدی دولت بولید مگر ایوا آید دیر لیه که آرد بخیر لیه اکلایق آون دیر ایلر
 وصف ترا اگر کنند و رنگند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلا
 سر سبز و صفای لری و کرایه لیل فضل اهل دوز که حاجت دکلر گوگلر کلندر
 غرض تقصیر خدمت موهبت اختیاریه
 خونت اسکلینک غرض در این اختیار ایلک
 باد گاه خداوندی می رود بنا بر آنست که طایفه حکماء هند در
 افند و مکر بارگانی خدمتند دایم لای کیدر بنا آنکه اوزده و هر که هند حکماری بک طایفه
 فضایل بزرگوار می گفتند اخراج این عیب ندانستند که در سخن
 بزرگوار فضا یلرند آف بعبه نغیرا بلدیگر که سول
 گفتن

گفتن بختی است یعنی در نیک بسیاری کند و مستمع بسیار منتظر
 یلمکه کند و یمنی چوق اکلندر ایلر دی دیکلی چوق منتظر
 باید بود تا وی تقیر بر خفی کند بزرگوار می شنید گفت
 اولق کرک تا اول بیر روزی تقیر ایلید بزرگوار می شنید
 اندیشه کردن که چه میگوید بیه از شمای خوردن که چرا گفت
 فکر ایلک که نه سولیم یکدر پشیمانلق یکدن که نیچون سولیم
 سخن دآن پرورد پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن
 سوز بیلچی بسلمش ایک قوبه فکر ایلر آندنکلر یوز سولار
 منین بی تا مل بکفتار دمر نکو کوی و زدی کوی چه غم
 ادره فکر سوز سوز نف و ووره ایو سولیه اگر کچ سولر که غم
 بیندیش و آنکه بر او نفس وزان پیش بس کن که گویند بس
 فکر ایلیم آندنکلر نفس یوت و کتور شوندن او کندن یتر ایلد که یتر و یلر
 بنطق ادبی بر تر است از دواب دواب از توبه کر نکوی صواب
 سیامیکله آدم او غنی بوجر کرد حیوان سن یکدر کر سبز تر آتو
 فکرت در نظر اعیان خداوندی غرض که مجمع اهل
 نه جمهره افند و مکر بللور نظرند نظری غریز اولسون
 است و مرکب علماء متبحر اگر در سیاق سخن دلیری
 که املر دیکلی اولی یزیدن و کرا اولوی علملر ک طوبه حق یوز
 اگر سوز سیاق صند

کنند شوخی کرد، باشد و بضا عت مزجاة حضرت عزراورد، که سب
 ها و رلق ایلم او لم لق ایلم اولم دنی ازاجی سرمایہ عزیز حضرت کتورین اولم که بود
 در نزد جوهریان جوی نیارد و چراغ پست افتاب بر توی ندارد
 جودری لورقتند بر آرد کتورین دنی چراغ کوشش او کنند شعله طوتر
 و قناره بلند در امت کو الوند پست نماید
 دنی یوبه منار الوند طغندر اتکند آلق کوز و کوز
 هر که کردن بدعوی افرازد خوشتن را بگردن اندازد
 مکره بونینی دعوی یو جلد افرازد کندی بی شدن اثر
 سعدی افتاد، ایست ازاد، کن نیاید بجنک افتاد
 سدی بر دوشین آزاد که دشمن جند ایلمه کار
 اول اندیشه آنکه گفتار پای پست آمد است پس دیوار
 اول فکر اندن فکر سوز آلق کشد صکر دیوار
 خلد بروی نه درستان شاهد فروشم ولی نه در کنعان
 خلد بغلاییم ولی بوستانه کل مجبور صاچیم تو یا کنعان و کول
 لقمان پرسیدند که حکمت از که اموختی گفت از نابینایان که تاجای
 لقمان صورت دیار که حکمتی کردن او کردند دید کوز سوز و کول
 پسند پای ننهند قدم الخروج قبل الولوج مردیت بیازماید آنکه
 که تیار کور مینی آلق قورنر حقانی او گوید که موفون اولن از لور موفون

دشمن هر طرف بود و تازد
 دشمن هر طرف بود و تازد

نشدن

زین کن کرچه شاطیل بود خروین جنگ چه زیند پیش باز دوشین جنگ
 اولن کرچه شاطر اولور خور جنگ نه وون باقر نی او طوغان او کند
 کربه شیراست در کرفتین موش لیک موش است در مصاف پلند
 کدی آرسلا ندر سپی ن طو تمقد لیک سیاندر قبلاندر صفند
 اما با عتقاد سعت اخلاق بزرگان که چشماز عوایب پیرستان گذرن اشقی اولم
 اما اولولار که خلقی لیک لکنه طاینوب که کوز برینی ای الکنر غیلرک عیبلرک عیبنی نوونه
 پوشند و در افشای جرم کتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار
 اورتر دنی کچیلرک عیبن اچغ صغیر دورتر لور بر نی سوز مختصر طو توی طریقت
 از نوادر استنالی و شعر حکایات و سیرت ملوک ماضی رحمهم الله
 از بولونر معینلردن دنی شردن دنی حکایتلردن دنی کشر بکر سیرت لردن و لکن کند مده مایه وارده یعنی
 درین کتاب درج کردیم و برخی از غیر لرا مایه برو خرج موجب
 بو کتاب جمیع ایلمک دنی سیراز آقا بهالو وردن اول او نده خبر ایلمک
 تصنیف کتاب کلیستان این بود نماید سالها این نظر ترتیب
 کستان کتابنگر تا لیف اولنه سبب بویاید قالور پنجه یلدر بونظم دنی ترتیب
 زما هر زره خاک افتاد جای غرض نقیشت که از ما باز ماند
 بیرون نوزن طیراق بیرون دوشمش غرض بیه نقدر که بیرون کیر و قل
 که هستی نی سیم بقای مکر صاحب دی روزی رحمت
 که وارلف سیر بقا کور من مکر سیر کوشل اری سیر کون اسیر کب
 اولاد دز

طوغان هر سبب جنگی نه مناسب

دشمن هر طرف بود و تازد

دشمن هر طرف بود و تازد

مکر بر آردی زبان
 بر دم آرد ولی اوله او با خبر

فهرست ابواب بام **اول** در سیرت پادشاهان
باب که علامتی

باب دوم در اخلاق درویشان
بابی باب درویش که خلق را بیاندازد

باب سوم در فضیلت قناعت
بابی باب قناعت که فضیلتی بیاندازد

باب چهارم در فواید خاموشی
بابی باب اسلم اولمق وایر لری بیاندازد

باب پنجم در عشق جوانی
بابی باب یکنک عشق بیاندازد

باب ششم در ضعف پیری
بابی باب قوتها لقی ضعیف لغی بیاندازد

باب هفتم در ثناء و تیرت بیت
بابی باب تربیت اثر ایلمک بیاندازد

باب هشتم در آداب صحبت
بابی باب صحبت آداب بیاندازد

تاریخ در آن مدت که مازا وقت خوش بود
اول مدت و که بیرم و قتموز خوش اید
مجردن الی یوز الی الی الی

مراد مانصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم رفتیم
بیرم مراد و من نصیحت ایدر دیدر الله حواله ایدر دخی گفتد

باب اول در سیرت پادشاهان
اولی باب پادشاه ملک سیرت بیاندازد

اشارت کرد پیمان در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را
اشارت ایدر پیمان نومیدلق حالتد

دشنام داد و سقط گفت که گفته اند هر که دست از جان بشوید
سوگیر دخی من سیرلیدی که دیمشدر

هر چه در دل دارد بگوید **بیت** **بیت** **بیت**
چن آدم او غلنی ایندگسه دیل اوزانور

گسور مغلوب یصول علی الکلب
زبون اولش کریگی که کلبه اولاشور

دست بگیرد سر شمشیر تیغ
الطوتار کگون قلی قارنو

از و زاری نیک محضر گفت ای خداوند همی گوید **آیه** **والکافین**
ایوهویلو وزیر لردن بیی دیدر ای افندیر

الغیظ والعافین عن الناس **ملک** رحمت آمد و از سرخو او
فشم بود و جیلر حقون دخی سوچلر عفو ایدر حقون

این کتاب در بیان سیرت پادشاهان و اخلاق درویشان و فضیلت قناعت و فواید خاموشی و عشق جوانی و ضعف پیری و ثناء و تیرت بیت و آداب صحبت و تاریخ است

در گذشت وزیري ديگر كه ضد او بود گفت ابناي جنس ما را نشايد
چدين ^{بهر غير وزير كه آنوك دشمني ايدن بيزم جنومز او غلدين}

كه در حضرت پادشاهان جز براسني سخن گویند اين شخص ملكا
كه پادشاه حاضر نده طوع و نودن غيري سوز و بيله لر بوشخص پادشاه

نا سزا گفت ملك روي آزين سخن درهم كشيده و گفت مراد روي
لايق دكول سيلدين پادشاه يوناني بوسوزون كبر و چكدين دني ديدين بلكا

او پسنديد ترا مد از اين راست كه تو گفتي كه ان را روي در مصلحت
آنوك يالاين بكناش ركه كلدن اول كبر چكدين كه سن سويلدك آنوك يوناني بيزم مصلحت

بود و اين را اين بر خيست و خرد مبدان گفته اند در روي مصلحت
ايدن دني بونوك بنائين در الق اوزد دني عاقله ديمشاور

آميز به از راست فتنه انگيز **شعر** كه شاهان كند كه او گوید
مصلحت قهر شدي بلان فتنه قويا رجي كبر چكدين بيدر مر كه شاه آني ايليه كه اول سويليه

حيث باشد كه جزنيكو گوید **لطيفه** بر طاق ايوان فریدون
حيث اولاك ايوون غيري سويليه فریدونوك يوم اشكدين يار مصلحت

نپشته بود جهان اي برادر نماند بكس دل اند جهان افروين بند
جهان نايه قرد اشكيه قلمر كو كولي جهان يرا ديكه بغله يتر

مكن تكيه بر ملك دنيا و پشت كه بسيار كس چون تو پرورد گشت
طيق ايله دنيا ملكه دني ارقلمنه كبر چكدين بيلين بنگر و دني

چواهنك رفتن كند جان پاك چه بر تخت مردن چه برد و يخاك
چون كتمه قصدا يليه آو جان تحت اوزر المكره طبراق اوزر المكره

الحكاية يكي از ملوك خراسان محمود بن سبكتكين را در خواب
عجم بگلر نزن بيزم سلطان محمود بن سبكتكين دوشه كودين

ديد بعد از وفات او بصد سال كه جمله وجود او ريخته بود
آنوك اولومندن صكره پوزيدل كه آنوك جمله وجودي دو كولش ايدن

و خاك شده مگر چمنان را كه همچنان هي كز يد و نظري كرد
دني طبراق اولمش مكر آنوك كوزلرين كه كير و شويله دو كلد و نوي دني نظرا يلدن

سائر الحكماء از تعبير تاء ويل ان فرو ما اندند در و سني گفت
جمله حكما آنوك تعبير نزن و تاء ويلدن آشفه قالدبار بيزر و پشديد

هتوز نكرانست كه ملكش پادكرانست **شعر**
دني بايقيلدر كه ملكي غيري رده در

بس نامور بيزر زمين دفن كرده اند كه هستيست بروي زمين بگشت
جوق آداسلرن كه ير آلتنه دفن ايلديار كه آنوك وار لغدن بيزر نزن بيزر تان قلمدي

وين پير كاشه را كه سپردند ز يخاك خاكش چنان خورد كز و استخوان
بويچ نشنه دكول قويم يي كير آلتنه اصمار لاويل طوبراق آني شيله يدي كه آنوك دني قلمدي

زند است نام فرج نوشين روان بخير كچه بسي كشت كه نوشين روان
نوشين روانك شاه آدي خيله ديزيد كبر چكدين بيلين كبر چكدين بيلين

در چشم خان

مكرت
كه خبر
جاي اوزر

خیری کن ای فلان غنیمت شمار. زان پیشتر که بانگ آید فلان نما
بیر قیرایله ای فلان غنیمت صای شونن ایلر و که آواز کله که فلان قلیدر
حکایت ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرش
بیر بکا و غلنی ای شدم که قصه ایرون دنی خوربه عزیز فردا شون

بلند قامت و خوب روی بودند باری ملک او را بگراهیست و استحقاق
یوم بویلو دن کوزل یوزلوا یدیل بیر کته پادشاه انا یکرنگدیل دنی خورطو
نظر کرد پس فرست بجا آورد و گفت ای پدر کوتاه خردمند
نظر ایلدن اوغلان عقل یرن کتورون دیدن ایله آت قصه عقلانو
نه از نادان بلند نه هر چه بقامت که هر تر بقیمت بهتر چنانکه
یوم نادانن یکر دکلر که نرسن که بویرون اولوا اول قیمت ده یکر اول

کویت الشاة نظيفة والفيل جيفة اقل جبال الارض
شیلکه سویار قویون باک و در فیل مردادور یی رطا غلر نول کوچور

طعن واته لا اعظم عند الله قدرا ومنزلا
طوطی و در حال بود اول اولور قدر الله قتن قدر یونون دن منزل یونون

انت شنیدی که لاغری دانا گفت روزی بابلهی فربه
آیه ایشدن کی که بیر ارق بیلدی دیدن بیر کون بیر سوز ابله
اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خرب
تازی آت اگر ضعیف اولا کیر و بخیلر بیر طوله اشکن یکر

پدر

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند
آتا کولدر دن دولت ارکانه بکنیلار دن فردا شون جانله انجیلار

بیت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنر نهفته باشد
تا که از سوز سویمش اولا عیبی دن منری دن کیزلو اولور عیبی

هر پسته گمان میر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
هر میشی بی گمان الته که بوشدر شاید که قبلان او یومش اولا

شنیدم که در آن مدت ملک را دشمنی صعب روی نمود چون لشکر
ای شدم که اول مدته پادشاه بیریاوردن یوز کسترون

از هر دو طرف در هم آمیختند اول کسی که در میدان اسب چرمانند
چون شکر طرفدن بیر برن قار شیلار اول کسه کی میدانه آن سحرانه

بیت این پسر بود گفت آن نه من باشم که رو بچک بینی پست من
بوا اوغلان ایدن دیدن بن اول اولیم که جنگ کونن بنم آرقم کونن

آن تم کاندز میان خاک خون بینی سری ای که جنگدار بخون خوشن یاری میکند
بن اولم که قانده طبراق را سنده بکونن اولکه جنگایله کزوقانیه اوینار

روزمیدان و آنکه بکیرد بخون لشکری این بگفت و خود را بر سپاه دشمن
میدان کونن اولکه قاجر بیر شکر فانیله اوینار بویزدیدن دن کدونی دشمن چرینه

زد و تن چند از مردان کار را را بخابیند آخت چون پیش پدر آمد روی
و دیون دنی بیر پختن ایشار لر دن آنلرون آتدی چون آت او کله کلدر

هنر انکه کز لولو

روی صوم
یوزی بویون
سخت لولو

دوره زرد
ای مردان کوشی
تا جامه زدن پش

عسکار عیان

بَرَن مِی خِدْمَتِ نِهَاد کُفْتُ **ای که شخصی منت حقیق نمود**
 یوزی خدمت طراغنه قودن دنی دیدی
 تا درستی هنر نپند آری **اسکالر میان بکار آید**
 تا ابریلین منر صنیه سن
 روین میدان نه کار و پرواری **اورده اند که سپاه دشمن بی قیلت**
 میدانه کوشند بکوشید کول
 بود و اینان اند که جماعتی اهنک گیر کردند پسر نعره زد و گفت
 ایله بونکر آزا جوقا ایدر **بیر جماعت قباغه قهر ایلدی**
 اوغلان بیر نعره ووردی
 ای مردان بکوشید یا جامه زنان بنوشید **سوارانرا بکفتی او**
 ای اارلر دوروشوک **یه عورتار طونن کینوک**
 آتلولان آنوک سولیلر
 تهور زیادت کشت و بیگبار حمله اوردند **شدید مرکه همدان**
 غیرت زیاده اولدی **دنی بیر او غورون قله کتور ویا**
 ایشتم که هم اول
 روز بردش ظفر یافتند **ملک سرچشمه پسر ابوسید و**
 کوش **دشمن او ذره ظفر بولدی**
 پادشاه او غلنگ باشی و کوزی او پدی
 کنارت گرفت و هر دو نظر عنایت در حق وی زیادت کرد **دنی قوجدی**
 دنی مد کون عنایت نظرن آنوک حقن **زیاده ایلدی**
 تا ولی عهد خویش کرد **برادران حسد بردند و زهر و طعامش**
 تا کند و ولایعز عهد ایلدی **قد اشکر همد ایلدی**
 تا کند و زما شک یقینی ایلدی
 کردند

کردند خواهرش از غرقه دیدند **و در چاه را بر هزد پسر یافت**
 قز قد اشکر **بیر نعره ووردی**
 و دست از طعام باز کشید و گفت **محالست که اگر همدان بمیرد**
 دنی الن طعامدن کتور و چکه **دنی دیدی**
 محالست که اگر همدان بمیرد
 همدان جای ایشان بکیرند **کسی نیاید بر سایه بومر**
 یه منر لر آنلار کیرن طوهر
 مکه بیقوش لولک سنه کلمه
 و رهای از جهان شود معدوم **پدر را ازین حالت اکی دادند**
 اگر مهاجران دنی یوق اولور
 آتایه بوقالده خبر ویردی
 برادران را بخواند و گوشمالی فرمود **و هر یکی را از اطراف بلاد**
 قد اشکاران او قودن **دنی نصیحت بیوردی**
 دنی مبریرنه شهر لرا طرافدن
 حصه مرضیه معین کرد **تافته بنیشت و نزاع برخواست**
 خنود او بطق حصه معین ایلدی **تافته او توروی**
 دنی نزاع اور و طوروی
 که گفته اند درویش در کلبه حبسند **و دو پادشاه در اقلیمی**
 که دیمشدر **اون درویش**
 بیر کلیم او بورلر **دنی ایکی پادشاه**
 بیر اقلیم
 نکجند **بیم نانی کر خوخ مرد خدا**
 بذل درویشا لند نیم کرد
 صغیر لر **یرم اتمک کیر به الله اری**
 درویش لره باغشرا و بریاروین
 ملک اقلیمی بکیرد پادشاه **همچنان در بند اقلیمی کرد**
 به ملکی بیر اقلیمی **بیر پادشاه طوهر**
 کیر و نوبخلر **بیر غیری اقلیم قیدنه اولور**

بکیرد
 کرد

الحکایه طایفه دُرُج آن عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ
عرب اوغریله زن بیوطایفه بیوطایفه باشند او تورمش ایدین

کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرغوب و لشکر
دنی کاروان بکجریو بفلانش دنی شهر لر رعیت لر آنلارک مکر لر زن قورقش ایدین

سلطان مغلوب حکید آنکه ملادی سنج از قلعه کوهی بدست
دنی سلطان ککی رانون او ملش ایدین اول فکیده که بیروغنیو دنی سلطان بیو طایفه بلندن

اورخ بودند و ملحه ماء وای خود کرد مدبران ممالک آن
اله کتورمش ایدین دنی کند و صفا حق مقام لر زن ایلشدر اول طرفک بکرنگر تیر

طرف در دفع مصرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه
ایچلیر آنلارک ضرر زن و فو اتمکدر طاشق ایلدیار که اگر بو طایفه

هم برین شوق روز کاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان
بوا سلب ایدین بیروز کار مداومت کستر لر آنلارک دور شکر

ممنوع گردد درختی که اکنون گرفتست پای بیرویی مردی براید بجای
کوبه ایلر بیو آغ که شیدر آنق طومشدر بیو ارک قوتیلدیردن یقارو کلور

و کز چنین روز کاری هر بگرد و نش ازین برنگسلی
و کز کز و نوبیلین بیروز کار صاکی ویرن ققلید دنی کوکندن اوزن مزسن

سرچشمه شاید بگرفتند بیل چوپرشدن شاید کدشتن بیل
بیروشنه بلن یار بیرویلید طومق چون طولوا ولید فیلیله کچکه بر مز

نخن

بیک شنبه

نخن بدین مقرر شد که یکی بجستن ایشان بکارند و وقت
سوز بدوکه اوزرنه مقرر اولدیک برینی آنلریجا سولامنه اصار لایه لر

فرصت نکاه دارند فی الحمله بوقتی که بر سر قوی رانند بودند
دنی فرصت وقت غلبه طوطه لر محفل کلام بیرو قلی بیرو قمر باش اوزرنه سوزش ایدین

بقعه خالی مانند تنی چند از مردان جنک از مود می فرستادند
دنی او کرب بوش قلمش بیروچ تن جنک از مود بجزیره انمشا لر زن و بیرویدیلر

تا در شعب جبل پنهان شدند شبانکه که باز آمدند سفر کرده
تا طایفه بود اغند کیزلندیار اول کچ که کیر و کدیار سولامشدر

وغارت اورخ سلاح بکشدادند و غنیمت سفادند خبشتین
دنی طویلک کتورمش یزاقلن آچدیار طویلک قودیار او کور ویک

دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بودند چند آنکه ثلثی از
دشمن که آنلارک باش اوزن چا بیدر او یقوایدن شولقد که او صوفی حقه

شب در گذشت قرص خورشید در یابیفت یوسرا ندر دهان ماهی رفت
کچون کچون کوشهون کچون کولف کدیر یوسر بالقدرینه کدیر

مردان دلاور از کپی جگستند و دست ایشان یکان یکان بر کتف
بهادر لر پوسیدن سوز دیار آنلرک لذن بر بر او موزن

بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همگنانرا بکشتن فرمود
بغلادیار اول صباح پادشا درگاه حاضر توردیلر دو کلیه آلدرمکه بیوردی

نخن

در آن میان جوانی بود میوه عنقوان شبایش نورسیده و سبز بود
 اول آوردهای بزرگوار و در پیرایه یکتای تانده فکر میانی یکی از شمش
 گلستان عذارش بود میداد یکی از وزرای نیک محض تحت ملک
 دینی یگانه کلمات سر بهی یکتا بزمه ایو خویلو وزیر کردن بیره پادشاه مکر خجسته
 بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر فدا
 او بود دینی شفاعت یوزی پیرا و زن قود دینی دیدن بوا و غلظن
 از باغ زندگانی برخورد است و از بر عیان جوانی تمسح نیافته
 و بر لک باغدن میشت میشت در دینی یکتای اکتلو غلظن فایر بوطا مشر
 توقع بگر خذا و ندانست که بخشدن خوان او بریند منت نهاد
 افند و مکر کردن امیدور که آنکه قانع با غشلا مغلر قول او زر منت قوبه
 ملک روی ازین سخن در هداورد و موافق رای بلندش نیامد و
 پادشاه یوزی بوسوزن کیر و هکری دینی بوج فکر موافق کلید
 پرتو نیکان نگیرد انک بنیاد شدت تربیت نا اهل چون کدکان
 ایو لرستان طومر اول که که یابوس یار مژور نا امله تربیت کند او زله قوز کبیور
 فساد ایشان منقطع کردن اولی تراست و پیچ تبار ایشان بر او
 بد نلار که بره زنلانی کشت ابلک یکرور آنلار که ملا کلینی کوکبی یوقد کتور
 بهتر که انتی نشانندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و چینه نکا
 یکرور که او دین بوسر مکر دینی قور آلی قومق دینی یلاز اولدر مکر بدرون سقایه

داشتن کار خرد سندان نیست
 طوق عاقلار ایشی د کولدر
 ابر اگر ایشی نندکی با رد
 بولون اگر دیر لک صوبن یغذره
 هرگز از شاخ بید بر نخوری
 مرکز سوکوت بود اندن میشتی زن
 با فرومایه روزگار مبر
 ابق اصلو یله روزگار که کچور نه
 آینه بوی یا شکر نخوری
 که خمار قیشتن شکر مزن
 وزیران سخن بشند طوعا و کرها
 وزیر اول سوزن ایشیدن دیکر دیکر
 پسندید و بر حسن رای ملک آفرین کرد و گفت آج خذاوند
 بکنی و بی پادشاه مکر فکر کوک لکنه آفرین ایلدی دینی دیدن آنکه افندم
 دام ملکه فرمود عین حقیقت است که هر که در سبک صحبت آن
 مکر دایم اولسون بیورده بللو گر هکر که هر که اول بره زلر صحبتی دیر رسین
 بدان تربیت یافته باشد هر اینه طبیعت ایشان گرفته باشد
 تربیت بولش اولاید البته آنلر طبیعتن طومش اولا
 اما بنده امیدوار است که بعشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی
 این اما قول امید طومر که صالح لک عشرتیه تربیت قبول ایلدی
 خرد سندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بی و گرو و عناد
 دینی عاقلار خوی طوته که دینی او غلا بخقد دینی از غولاق سیرت دینی ترمه لر بلوکی
 در نهاد او متمکن نشد است و در حدیث آمده است که مامین
 آنکه ذاتن بدشش او طامش دینی حدیثه کلمش

باران که در لطافت طبعش خلافت نیست در باغ لاله روید در شور و بوم خن
یا غمور که طبعی لطافتند خلاف یو قدر با غنر لاله بتور راجی پرو مشرفی و کین

زمین شود سبز بر نیارد در و تخم عمل ضایع مگردان
آبی پرو سبدر بتمز آنه تخم و غمور که ضایع ایله

نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان
ایلوگی بر ملاز ایلمر آخیلا سذر که بر مزلق ایلمر آیولر یرنه

سرمهنگ زاده را بردر سرای اغلشی دیدم که عقل
برهاوش او غلنی او غلش را مگر سرای قیوسنر کورهم که عقل

فراسی و فهم کیستی زاید الوصف داشت هر از عهد خدی
همن دیوبس همن اکلایس دیو زینر لکی وصفه زیاده طور دیو هم کوچه کلد عهد نه

اثار برزگی در ناصیه او پیدا با لای سرش زهوشندی
اولوق انزلر انوک آلسن طامرو باش اوزنه عاقلقد

بی تافت ستاره بلند ی فی الجمله مقبول نظر سلطان
بلند زوی یوملق یرلری فصل کلام سلطان نظرند مقبول

آمد که جمال صورت معنی است و حکما گفته اند توانگری بهنر است
کلید که جمال دی صورت دی معنی طوتاری دی حکیملر و مشرور کوچه لوق منزه و

نه بمال و برزگی بهقلست نه بسال ابنای جینا و بر وی حسد
ناید و کولدر دی اولوق عقلیده و یلله و کولدر آنوک بشی اوغلان آنوک اوردنه

برند و در کشتنش کوشش بی فایده کردند
القیار دخی آید الله مکه فایده سزد و رشک ایله بار

دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست معشوق هر آنچه میکند جمله نکوست
دشمن نه وور چون دوست سوکلو اولا معشوق مددکم ایلمر جمله ایور

میک پریند که موجب خصمی ایشان در حق توحیدست گفت در سایه
پادشاه صوریکه آنلار دشمنلغنه سب سنوک فککده زور ویدر

دولت خد او ند د امر مملکه همکینا نرا ارضی کردم مگر خسود را که راضی
افند و مکر دولتی کولده سندر ملکی دایم اولو و تیلی خشنود ایلمد مگر خیل که راضی

نمی شود الا بزوال نعمت من اقبال دولت ملک زیاده باد
اولمز الا بنم نعمت کتمک پادشاه مکر ملکی دی دولتی زیاده اولسوه

توانم آنکه نیازم اندر وین گسی خسود را چه کنم کوز خود برنج در است
کوبم یر آلاک انجیم کسکراچون خیله نیلیم که اول کندی نه رنج ایچنده

بمیز تا برهای خسود کین رنجیست که از مشقت ان جز بمرک نتوان رست
اول تا قرتلاسن ای سود کین بر بجزر مرض که آنوک زهتندن امدن غیرله قورتلق اولز

شوخنتان باز و خواهند مقبلانرا زوال نعمت و جاده
آبی بختلور آرزو یرله دیلمر مقبلانر نعمتی دی منصبی کتمه سنی

گر بنیست بر و ز شب بر چشم چشمه افت بر آچه کناه
کر کوندوزن بهنگر کوزی کوردر کونش چشمه سکر نه کنای وار و

له نوراني نشان و سلك با نك يي كند
 مه راجه جرم حاصيت سلك هين بود

راست خواهي هزار چشم چنان . كور بهتر كه افتاب سياه
 طو و ديلر كه بيد شو خيلن كوز . كور يگر كه كوش قر اولقه

الحكاية يكي را از ملوك عجم حكايه كنند كه دست بطاول
 عجم بگرادن بيري بي حكايه ايدر لر كه اوزنلق الي

نمال رعيت دراز كرده بود . وجور اذيت اغا ز خلق از مكا
 رعيت ماله اوزون ايلش ايدر . و ظلمه دني اجتمه بثلث ايدر خلق اوزك

ظلمت بجهان برفتند و از كربت جورش را غربت گرفتند چون
 ظلمت كرتنه جهان كند يار . وني جوي غصه سنده غربت يولي طونديار

رعيت كمر شد از رتقاع و كايه نقصان پذيرفت و خزينه ته
 چون رعيت اكل اولدي . ولايت يوبلكر اكل لكر قبول ايلدي . وني خزينه بوش

ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند
 قلعه دني دشمنلر طرفدن زور كوتور يار

هز كه فرياد ري روز مصيبت خواهد . كود را يا سلامت جو امرد ي كوش
 ماركه فرياد نه اريجي بيله مصيبت كو شند . سيد سا غلق كو شند جو مرد لغد و شوي

شد خلقه بكوش از نواري برود . لطف كن لطف كه بيكانه شود خلقه
 قولاي خلقه لو قولوي اكر او فشان سر كيدر . لطف ايله لطف ايله كير ياد وني خلقه بكوش ولا

باري در مجلس او كتاب شاهنامه هي خواندند در زوال مملكت ضحك
 بركه آنوكه بجلندن شاهنامه كتابن . دو يكي او قود يار ضحك كوك مملكتي كتمند

چالشن چالشن
 امر غالي چالشن

يكوش

و عهد فريدون ملك از وزير پرسيد كه فريدون كنج ملك را
 دني فريدون كنج بياشد . بادشا . وزير و نا صوري . كوزيه و نا ماله و ملكه

چشم زنداشت چگونه مملكت بروي مقرر شد گفت خلقي بتعصب
 كوز طوماري . نوزلو مملكت آنوكه اوزر مقرر اولدي . ديدن بير خلق كو فبده

آمدند و پادشاهي يافت وزير گفت چون كرد آمدن خلق
 دريل كدير . وني پادشاه خلق بولوي . وزير و ديدن چون خلق و رلي كلسي

موجب پادشاهي است تو چرا خلق را پریشان ميكني مگر
 پادشاه ماله سب و ر . سنجون خليفه پرشان ايلدن مكه

پادشاهي نداري . همان نه كه لشكر جهان بروي كه سلطان بلكش كند
 پادشاه خلق باش طومارن . همان يگر كه لشكر جانيله بيدر . كه سلطان شكره سرور لوق ايدر

ملك گفت موجب كرد آمدن سپاه چيست گفت ملك را كرم بايد
 پادشاه و ديدن . چركه در لي كلمه سب و ر . ديدن . پادشاه ماله كرم كركر

تا خلق برو كرد ايند و رعيت درينا مملكتش ايمن نشيند و
 تا خلق آنوكه اوزر و رلي كلكر . رعيت آنوكه مملكتي صغيند . ايمن او نور لر

ترا اين هردو نيست . نكند جو پرسته سلطان ي
 سنده بوايكي بيله يوق . بير سلطان قوري صنعت ايلدن

كه نبايد زكر كچوپا ي . پادشاهي كه طرخ ظلم افكند
 ك قورودن چوبانلق كلكر . بير پادشاه كه ظلم كمين بر قدي

كرد و ملكي و از كرا با خلق قازوي

و هم گفت بدو حاجت را
از آن علی بن ابی طالب

غیر از بدستان و بخور و نثار بکن از زبیر سستی روزگار
دلیل او شمس خالقه نه نام و نه
بنا به حکایتی از شیخ ابی بکر بن محمد بن قنبر

مَلِكُ يَسْأَلُ وَزِيرًا صَاحِبَ مُوَافِقٍ طَبْعُ نِيَامٍ دُرُويَ آيِنِ سَخْنِ دَرِ
پادشاه نه نصیحت ابروی وزیر که او کویدی طبعه موافق کلیدی دخی یوزی بوسوز و ن
هَم كَشِيدَ وَبَزَنَدَ اَنَشْ فَرِشْتَا دُ بَسِي بِرِنِيَا مَدَ كِه دُ شَمَنِ بِنَك
کبر و چکری دخی آینه زندانه ویریدری بوق کجری کبر اولود دشمن
بِرَخَاسْتِ وَبِمَقَاوَمَتِ كَشْكَا رَا سَتِ قُوِي كِه اَز دَسْتِ تَطَاوُلِ
اور و طوروی دخی دور شکر بندری بر قوم که آنکه ایا اوز نلغدن
اَوْ بَجَانِ اَمَدِ بُوَدَنَدَ وَ پَرِشْتَانِ شَدَ بَا اِيشَانِ بَاهَم كَرْدِ
جانه کشت لرا دی دخی پریشان اولشدر آنلار له ببرند دردی
اَمَدَنَدَ وَ تَقْوِيَتِ كَرْدَنَدَ تَا مَلِكُ اَز تَصَرُّفِ اَوْ بَدَرِ رَفْتِ
کلیدیار دخی قوتلند رملاییدیار تا ملکر آنکه ترفندن طشر کنند

و بَر خُصْمَايِ وَي مُقَرَّرِ كَشْتِ

دخی آنکه دشمنلری اوزن مقرر اولدی

پَادِشَاهِي كُوْر وَا دَا رَدِ سِتْمِ بَرِ زِيْر دَسْتِ دُ وِسْتِ دَا رَنُ وُزِ سَخْنِ دُ شَمَنِ
پیر پادشاه که ظلمی رواطوته ایا السنه غبار اوزن آنکه دوست دودخی قتیلق کونن زور
بَا رَعِيَتِ صَلَاحِ كُنْ وَ زَجَنَكُ خُصْمِ اِيْنِ نِشِيْنِ زَانِكِه شَامَتِ اَعَادِ لِرَا رَعِيَتِ كَشْكَا
رعیته صلح ایلک جلدن خصمن امین او تونر شوندن او تروکم عادل شامل رعیت لکرو

بَادِشَاهِي بِاَعْلَامِ عَجْمِي دَرِ كَشْتِي نِشِيْتِ غُلَامِ هَزَارِ
پیر پادشاه بر عجمی اوغلانله کبر و او توریل اوغلان مکرر
اصلا

درینا

دَرِ يَا نَدِيدَه بُوَدَ وَ مَحْنَتِ كَشْتِي نِيَا ز مُودَه كَرِيَه وَ زَارِي دَرِ نِهَادِ
دیکز کورمشی ایدری دخی کمی محنتی صناماش آعلامه دخی زاریلق طویدری

وَلَرِنَه بَرَانْدَ اَمَشِ اُفْتَا دُ چِنْدَ اَنَكِه مَلَا طَفَتِ كَرْدَنَدَ اَرَامِنِي
دخی اندامنه دتر مکر و شیر شول قدر که یومش اقلق ایلدیار آرام

كَرْفِتِ وَ مَلِكُ رَا عِيْنِ مَنَعَصِي شُدَ چَارَه نَدَا نِستِ حَكَمِي
طویدری دخی پادشاهگه دیر لک غصه لشمش اولدی چاه بلدی بر حکم

دَرَانِ كَشْتِي بُوَدَ كَفْتِ اَكْرَ فَرْمَانِ دُ هِي مَن اَوْرَا بِطَرِيْقِي خَامُوشِ
اول کیده ایدری دیدی اگر بیزق ویرسن بن آینه بریویله ایشم

كَرْدَا نَمِ مَلِكُ كَفْتِ غَايَتِ لُطْفُ وَ كَرَمِ بَاشْدَ حَكِيمُ فَرْمُودَ كِه غُلَامِ
اندزم پادشاه دیدی غایت لطف و کرم اوله حکیم بویوری که اوغلان

بَدَرِ يَا نَدَا اَخْتَنَدَ بَارِي چِنْدَ غُوطَه خُورَدَ مُوِيَشِ كَرِفَتَنَدَ وَ پِيَشِي
و کتر آتدیار آتند بر گتر بر بخ طلق یدری ساجن طویدیار

كَشْتِي اَوْرَا دَنَدَ بَهْرَ دُ وِ دَسْتِ دَرِ سَكَا نِ كَشْتِي اَوِيْحَتِ چُونِ بَرَامَدِ
دخی کبر اوکله کتوریلر ایکی ایلله بیلد کیندر ساگز لکنه اصلدی چون یوقر و کلیدی

بَكُوشِدَ بِنِشِيْتِ وَ قَرَارِ يَافَتِ مَلِكُ رَا حَبِ اَمَدِ پَرِ سِيدِ كِه دَرِ
بیر بوجقت او توریل دخی قرار بولدی پادشاه عجب کلیدی صورویکه

چِه حَكْمَتِ بُوَدَ كَفْتِ اَز اَوَّلِ مَحْنَتِ عَرَقِ شَدَنِ نَجَشِيْدَ بُوَدَ وَ قَدَرِ
نه حکمت ایدری دیدی اولدن عرق اولقی محنتی طمناش ایدری

بنا کز
اولد

سَلَامَتِ كَسِّي نِي دَانِسْت وَهَجِيْنِي قَدَرِ عَافِيَتِ كَسِي اَنْدُ
در فکرم سلامت قدری بلزدی شو بخیلین عافیت قدری که بیلور که
 که بِصِبْقِ کُفْتَارِ اید **بیت** ای سیر ترا نای جوین خوش نماید
بیر میصبه گرفتار که ای طوق را آرد امگر خوش کوزگر
 مَعشُوقِ مَنَسْتِ اَنکه بَرْدِ کُفْتَارِ شَسْتِ خُورَانِ بَهْشِی رَا دُوْنِ خِ بُودِ اَعْرَافِ
بنم معشوق را اولکه سندیانکه چر کند جنت خوریدند اعراف جهنم اولور
 اَز دُوْنِ خِیَانِ بَرِی که اَعْرَافِ بَهْشِی اَسْتِ فَرَقَسْتِ مِیَانِ اَنکه یَارِش دَر بَرِی
جهنم املنه صورکم اعراف جنت فوق و اورد اندر آسند یار تو جان
 بَا اَنکه دُوْ حَیْمِ اِنْتِظَارِش بَرْدِ **حکایت** هَر مَن اَکْثَرِ اَز وِزیرِ اَبْدَرِ
انگیزد که ایکی انتظار کوز لر قیود در هرمن ویدیلر آنگاه وزیر لر نه
 چِه خَطَا دِیدِی که بَنْدِ فَرمودِی کُفْتِ خَطَا یِ مَعْلُومِ نَکَرْدِ مَر لَکِنِ
نه خطا کورد که بغلق بیور وک دیدی بیر خطا معلوم ایلمادم
 دِیدِم که مَهَابَتِ مَن دَر دِلِ اِیْشَانِ بِي کَر اَسْتِ وَ بَرِ عَهْدِ مَن اِعْتِمَادِ
لکن کورد که بنم قورقم انکار که کوللاند نهایت زور بنم عهدم اوزرد
 کَلِّی نَدَارَنْدُ تَرَسِیدِم اَز بَیمِ کَزَنْدِ خُوشِ کِه اَهَنْدِ هَلَاکِ مَن کُنْدِ پَسِ
تمام انما زلر قور قدم که کند وقتی قور قولارندن بنم ملاکه قصد اید لر
 قَوْلِ حُکْمَارَا کَا رِیْسْتِم که کُفْتِه اَنْدِ **بیت** اَز اَن کَزَنْتُ تَرَسِیدِم بَرِ تَرَا یِ حَکِیمِ
پس حکمد که قولی ایش بغدم که دیمشدر اندن که سندن قور قور قورق ای حکیم

وکر

وَ کَر نَاجُونِ اَوْصَدِ بَرَا یِ بَحَنَکِ اَز اَن مَازِ بَرِ یَا یِ رَا یِ زَنْدِ
وکر ناو که بی یو زکیده جنگ کور سکه یقادر یکر شوندن او تو یلان چو با کد ایاغن و وور
 که تَرَسِیدِم سَرِش رَا بَکُودِ بَسَنَکِ نَبِی کِه چُونِ کَرْدِ عَاجِزِ شُودِ
که قور قار باشی طاشیده دوگر کورن منم که چون کردی عاجز اوله
 بَر اَر دُ بَحَنَکِ اَلِ چَشمِ بَلَنَکِ **حکایت** یَکِی اَز مَلُوکِ عَجمِ رَخُورِ بُودِ
در ناغیله پلنگ کوزن چقار در بکلندن بیرون ز قتلو ایدری
 دَر حَالَتِ پِری اُمِید اَز اِنْدِ کَا فِی قَطْعِ کَرْدِ نَاکَا هِ سُواری اَز دَرِ حَالِ
فوجا لقا هالند دیر لکن امید کسمن ایدن ناگاه بر آتلو قیودن ایچروکلر
 وَ بَشَارَتِ دَاذِ که فُلَانِ قَلْعِه رَا بَدِ وِلَتِ زِنْدِ کَا فِی خُذِ اَوْنَدِ کُشَادِمِ
دخی مشتاق ویرد که فلان قلعه افندونکر دیر یکی دو لیسله آبدق
 وَ دُشْمَانِ بَحْمَلِکِی اَسِیرِ شُدَنْدُ وَ سَا یَرِ رِیْعَتِ اَن طَرَفِ مَطِیْعِ فَرَا
دخی دشمنانم دو کللی اسیر اولیدلر دخی اول طرف بیع رعیتی بیرونه مطیع
 کُشَدِ مَلِکِ نَفْسِی سَر دَر اَوْرَدِ کُفْتِ اِیْنِ مَرْدِ مَر اَنِیْسْتِ دُشْمَانِ مَر اَسْتِ
اولیدلر پادشاه بیرو صوق نفس یوقر و کتوروی دخی دیدن بعد مشتاق بگاد کولدر بنم دشمنانم و دهم
 یَعْنِی وَ اَرِثَانِ مَمْلُکَتِ **بیت** دِرِیْنِ اُمِیدِ بَسَرِ شُدِ دِرِیْنِ عُمَرِ عَزِیزِ
یعنی مملکت وارثانم بو امید ده بکله کلری حیف عزیز عمر
 که اَنچِ دَر دِلِ مَسْتِ اَز دَرِ مَر اَز ایدِ اُمِیدِ بَسْتِ بَر اَمْدِ وِلِی چِ فَا یَدِ زَا نَکِ
که اول سندن که کولیم ایچند دیر بومدن اشغل کور بقولوا امید باش کلری و یل آنده نه فایده

بیت جوهریج
 محذوف
 منافع
 خولن

امید نیست که عمر گذشته باز آید
کوی رحلت بگفت دست اجل
کوی کوه سنی و وریه اجل

ای دو چشم و دایه سر بکنید
ای کف و دست و ساعد بازو
ای ال ایلی ای ال ای بلک ای قول

همه تودیع یکدیگر بکنید
بر من افتاد مرگ دشمن گام
هم اوزر دوشاید دشمن دیکه الم

همه ای دوستان نظر بکنید
روزی گام بشد بناد ا
روزگارم اولین بلر لکه

من نگر دم شما حذر بکنید
بر بالین تربت یحیی پیغمبر
یحیی پیغمبر که تربت سی اوزر

علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که بنی انصاری
خلوت نشین ایدم دمشق جامع عرب بکار نذریری که انصاری بغداد

معروف بود اتفاق بنیارت آمد دعا و نماز کرد و حاجت خواست
بیلش ایدم اتفاق زیارت کلید دعا و نماز ایدم دینی حاجت دیکری

در ویستی غنی بنی این خاک درند
و انا لیکه غنی ترند محتاج ترند
در ویستی دینی غنی بوقیو طبر انک قولید انلار که غنی رقد محتاج رقد

انکه مرا گفت از آنجا که همت در ویستانت و صدق معاملت ایشان طری
اول وقت بگادی اول بیرون که همت در ویش کرد دینی انلار که معاملت می کرد بکنید

نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۰۰۰

همه را من بکنید که از دشمن صعب اندیشه ناگرفتگی بر رعیت
بکا بولد اشاق خاطر انک که یا وز دشمنان قور قورم
آگا ویدم

ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی
ضعیف رعیت اوزر اگر مکیاید تا قوتلو دشمن زمت کورینه

بیا زوان توانا و قوت بر دست
خطاست پنجه مسکین نا توان
کوی یتیم بازو لوله دینی ال باشی قوتیل

بترسد آنکه بر افتاد کان بخشاید
که گریز یابی در آید گشتی نکیر دست
قور قور اول که که دشمنی اگر گریز رحمت اولد که گریز یابی در آید گشتی نکیر دست

هر آنکه تحسین بدی گشت چشم بینکی
دماغ بیهود بخت و خیال باطل
مد اول که که بر لوت تخم اکی کوزن ایلو که طوتین عبت دماغ بشوردی باطل خیال بغلین

ز کوش پند بیرون آرد و داخل بدیده
و گرتوی ندهی داد و زی ادی
قولقد بنوعی شکر که تو خلقه عدل اید و گرتوی ویرز سگر کون داد و بیرو و وارور

بني آدم اعضای یکدیگرند
که دل فریشتن یک گوهرند
آدم او غلله اند اعضایی بر بر نذر که یزاد یلشد بر کوم و نذر

چو عضوی بدر آورده روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
چون روزگار بر عضو دردد کتور غیری اعضا دینی قرار قلز

تو که محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
بر مگر آدم که آدم قوبالر

بیت
جزو و محض
فان الله ما

حکایت در ویشتی مستجاب الدعوة در بغداد آمد مجلس
بیر دعای مستجاب در ویشتی بغداد و ظاهر اولی

بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیر بر من کن
چون بن یوسف خبری بدید ایضا و قوی دینی دیدن بگایر ضیروعا ایل

گفت خدایا جان من بیست آن گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت
دری ای خدا جان آل دری الله چون بوند و عا در دری

دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را **بسی** زیادت زبیر دست از ار
خیر دعای سکا دینی جمله مسلمانان ای ای استون تغنیه الی الله غن الخیر

کردم تا کی بماند این بازار **بچه** کار آیدت جهانداری
نه وقت دگر کم قله بوسند بازار نه ایشو که یار ز جهان طو تو جلیق

مردنت به که مردم ازاری **حکایت** یکی از ملوک بی انصاف
الک یکدیگر خلیه انجتمکدن انصاف بر بکدن بری

پادشاهی را پرسید که از عبادت ها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب
بیر زانکه صور دی که عبادت کردن قنغی یکدر دیدن سکا

نیم روز تا در آن خلق را نیازاری **بسی** ظالمی را خفته دیدم نیم روز
بیرم کون او یومق تا اول وقت خلیه انجتمکدن

گفتم این فتنه است خوابش برده به **و** آنکه خوابش بهتر از بیداریست
دیدم که بوفتنه و رای او یقوالله و یکدیگر آنکه که او یقوی یگر کرد او یا نقل غن

آنچنان

آنچنان بد زید کای مرد به **حکایت** یکی را از ملوک شنیدم که شبی
آنچنان بد زید کای مرد به حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی

در عشرت رفت کرده بود و در پایان مستی همی گفت **بسی**
عشرت کوندر ایلمشایدی دینی سرخو شکی صورتی سبیلدی

ما را جهان خوشتر این یکدم نیست **کز** نیک بد اندیشه و اگر کسی غم نیست
بینه جهان اینچند بوندن خوشتر بیرغم یوقدر که ایورن ویس مزدن فکر دینی که غم یوق

در ویشتی برهنه سر را خفته بود گفت **بسی** ای آنکه خواقبال بود عالم نیست
بیر جلیق در ویشتی صوفی او یونش ایدی ای اولکه سنو که دولک دینی عالم یوق

گفتم که غمت نیست غم ماهم نیست **ملک** خوش آمد و صرعه با هزار
طوتم که سنو که ملک یوق بیزم غموز دینی یوق باد شاه خوش کلدی و فی سکر التوله کیم

دینار از روزن بیرون داشت که دامن بداری در ویشتی گفت
باجم و ن طشه طوتم که آنکه طوتم ای در ویشتی دری

دامن از کجا آر که جامه ندادم **ملک** را بر حال او رفت و رحمت
آنکه قننه کتورم که گفتا نم یوق باو شاه آنکه حال او در دینی یوق

زیادت شد خلعتی بران مزید کرد و پیشش فرستاد در ویشتی
زیاد اولیو بیر خلعت آنکه او در نه زیاد ایلدی دینی او کمن ویر سیدی

آن نقد و جیشی را با آنکه زبان خورد و با نامد گفت **بسی**
در ویشتی اول نقد جیشی آرزماند دینی و کیم و کلدی دینی دینی

مَعْ جَايِ رَوْدَ كِه چِه چَسَدَ ^{قوت بر سر کیدر که دین بگر دین} نَه جَايِ رَوْدَ کِه چِه چَسَدَ ^{بر سر کت که نشد در میه}
 یَکِی اَز پادِ شَاهَانِ پِشَیْنِ ^{ایرو پادشاهان بدین بری} دَر رِ عَايَتِ مَمْلَکَتِ سُسْتِی کَرْدِی ^{مملکت رعایتند ستلق ایدردی}
 وَ لَشْکَرِ بَسَیْیِ اَشْتِی ^{و لشکر بستی اشی} کَا جَرْمِ دُشْمَنِ صَعْبِ رَوِی ^{که جرم دشمن صعب روی نمود} هَم پِشْتِ بَدَا دَنَدَ ^{هم پیش بدادند}
 چُو دَارَنَدِ کِجَ اَز سِپَا هِی دِیخ ^{چو دارند کج از سپاهي دین} دِیخ اَیْدِش دَسْتِ بَرْدَن بَتِیخ ^{دین ایدش دست بردن بتیخ}
 یَکِی رَا اَز اَنَانِ کِه غَدَر کَرْدَنَدِ بَا مَنِ دُوسْتِی ^{یکی را از آنان که غدر کردند با من دوستی بود} بُوْدَ مَلَامَتِش کَرْدَم کُفَر ^{بود ملامتش کردم کفر}
 دُوسْتِ وَ نَا سَیَاسِی وَ سَفَلَه ^{دوست و ناسیاسی و سفله} وَ حَقِّ نَاشِنَاسِ کِدَ بَا نَدَکِ حَالِ اَز مَحْدُومِ قَدِیمِ ^{و حق ناشناس که با ندک حال از محذوم قدیم}
 بَر کَرْدَدِ وَ حَقُوقِ نَحْتِ سَالِیَانِ ^{بر کردد و حقوق نحت سالیان} دَر نَوَرَدِ کَفْتِ اَر بَکُومِ مَعْدُورِ دَارِی ^{در نوردد گفت ار بگویم معذور داری}
 شَایْدَ کِه اَسْمِی جَو بُوْدَ وَ نَمَدَزِی ^{شاید که اسمی جو بود و نمدازی} بَکُورِ وَ سَلْطَانِ کِه سِپَا هِی ^{بکورو و سلطان که سپاهي}
 شَایْدَ کِه اَنُومِ اَر پِه سوز ایدِی ^{شاید که انوم ار په سوز ایدی} دِی نَمَدَم دِی اَیْرَمِ طَوِیْدَه ^{دی نمدم دی ایرم طویده} اَوِی ^{اوی} سَلْطَانِ کِه سِپَا هِی ^{سلطان که سپاهي}
 رَیْیِ بَیْخِی کُنَدَ بَا اَوِ جَانِ جَو اَمَرِی نَتَوَانِ کَرْدَ ^{ریی بیخی کند با او جان جو امری نتوان کرد}
 اَلتَوْنِ تَخِیْلِ اَیْدِ اَکَا جَانِیْدَه ^{التون تخیل اید اکا جانیده} جَو مَرْدُوقِ اَیْلَمِ اَوِلَمَاز ^{جو مردوق ایلیم اولماز}

چه معنی کند در وصف کارزار که دستش نه باشد از روزگار

زَر بَدَه مَرْدِ سِپَا هِی رَا پِشَنَدَ ^{زربده مرد سپاهي را پیشند} وَ کَرَشِ زَر نَدِهی سَرِ پِشَنَدَ ^{و کرش زربنده سر پیشند} دَر عَالَمِ ^{در عالم}
 اَلتَوْنِ وِیو سِپَا هِی اَر تَابَا شَرِ قَوِیو ^{التون ویر سپاهي آر تابا شرف قویو} وَ کُورَنِ اَلتَوْنِ وِیو زَر کِی شَرِ وِیو زَر عَالَمِ ^{و کورن التون ویر زربنده شرف ویر زربنده عالم}
 اِذَا شَجَّ اَلْجُحْشُ یُصُولُ بَطْشَا ^{اذا شج الجحش یصول بطشا} وَ خَاوِیِ اَلْبَطْنِ یُطْشُ بِالْفِرَارِ ^{و خاوی البطن یطش بالفرار}
 یَکِی اَز وَزَرِ اَمْعَزُولِ شُدَ بَحْلَقَه ^{یکی از وزیر امعزول شد بخلقه} دَر وِیْشَانِ دَر اَمَدَ ^{در ویشان در آمد}
 وَ بَر کَتِ صَحْبَتِ اِیْشَانِ ^{و برکت صحبت ایشان} دَر وِیْ سِرَا یَتِ کَرَجِ جَمِیْعَتِ خَا طَرِشِ دَسْتِ ^{در وی سرایت کر ج جمعیت خاطرش دست}
 دَا دَ مَلْکِ بَا زَر وِی دِلْخُوشِ کَرْدَ ^{داد ملک با زربنده دلیخوش کرد} وَ عَمِلِ فَرْمُودِ قَبُولِشِ نِیَا مَدَ ^{و عمل فرمود قبولش نیامد}
 وَ کَفْتِ مَعْرُوزِی ^{و گفت معزولی} بَه کِه مَشْغُولِی ^{به که مشغولی} اَنَانِ کِه بَلِکِجَ عَا فِیْتِ بِنِشْتَدَ ^{انان که بلیج عافیت بنشتد}
 دَنَدَانِ سَکُودِ هَا نِ مَرْدَمِ بَسْتَدَ ^{دندان سکود هان مردم بستد} کَا غَدِ بَدِیْدَ نَدَقْلَمِ بَشِکَسْتَدَ ^{کا غد بدید ندقلم بشکستد}
 وَ زَدَسْتِ زَبَانِ حَوَکِیَرِ اَنَسْتَدَ ^{و زدست زبان حوکیار انستد} مَلْکِ کَفْتِ مَارَ اَهْلِ اَیْنِ خَرْمَسْتَدَ ^{ملک گفت مار اهل این خرمستد}
 کَا فِی بَا یَدِ کِه تَدِیْرِ مَمْلَکَتِ رَا شَایْدَ ^{کا فی باید که تدیر مملکت را شاید} کَفْتِ اَیْمَلِکِ خَرْمَسْتَدَ کَا فِی اَن ^{گفت ایملک خرمستد کا فی ان}
 بَیْرَ عَقْلَوِ کَرک ^{بیر عقلو کرک} کِه مَمْلَکَتِ تَدِیْرِ یَا رِیْدَه ^{که مملکت تدیر یاریده} اَوِی ^{اوی} اَیْ پَادِشَا ^{ای پادشا} بَیْرَ عَقْلَوِ ^{بیر عقلو}

بجای سرخوشی خورد زانصاف باشد خجی برد

باشد که چنین کارها تن در ندهد **بیت** هماره مرغان از آن شرف دارد
اوله اولاد که بدجلیایان اشر تن ایرو ویریه **منقول** ماد و کور قوشرا و زرد آنده شرف طر

که استخوان خور و جانور نیاز دارد **منقول** سیه کوش را گفتند ترا ملازمت
که سوگدیر جانور لری انجتمز **منقول** قولاعه دیدلر

صحبت شیر بجه وجه اختیار افتاد گفت تا فضلا صیدش خورم و از
ارسلان صحبت ملازمت **منقول** و جمله اختیار و شیر دیدن **منقول** تا صید ار تو جان غنیم

شتر دشمنان در پناه صولت او زندگانی می کنم گفتند اکنون که بطل
دنی دشمنان ترند آنکه ایریلیک صغیند **منقول** دیرک ایلم **منقول** دیدلر شمدیکه

حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزد یکتا نروی
آنکه غیرتی کولکه **منقول** دنی نعمتی شکر **منقول** اقرار ایلم **منقول** چون یا قنوق کتم

تا بخلقه خاصانت در آرد و از بندگان مخاصت شمارد گفت همچنان
تاسنی حاصلی حلقه نیاچر و کتور **منقول** دنی نین خلص قوللر ندن صیه **منقول** دوی شرو و کلبا

از بطشت او این نیست **بیت** اگر صد سال کبر آتش فرو نهد
آنکه بابت ملدن این و کولم **منقول** اگر یوزید کبر آتش یا قه

چو در یکدم در وافتد سوزد **منقول** افتد که ندیم حضرت سلطان زار
چون بیرونه اکاوشه یاز **منقول** دوشرکه سلطان خضر کمره سینه

بدست آید و باشد که سر برود و حکما گفته اند که از تلون طبع پادشاه
آلئون النیر **منقول** دنی او کور که باش کیدر **منقول** دنی حکیم و مشرور **منقول** که پادشاه ملکه طبعی رنگ

بر چند

بر چند باید بود که گاهی بسلاهی بر بخند و گاهی بدشاهی خلعت
هزرو اولق کرک **منقول** که لاه بر سلامه انجنور لر **منقول** دنی لاه سوگلر قفان

دهند او را اند که ظرافت بسیار کار ندیمانست و عی حکیمان
ویرر کتور مشرور **منقول** چوق ظرافت **منقول** سوز لارک اشیر **منقول** دنی حکیم کر عیبر

تو بر سر قدر خوشتی باشی وقار **بیت** بازی و ظرافت جوانان بگذار
سن گند و بشکر قدری او زرد **منقول** دنی ایلم اول **منقول** آویو یظرافتی یکتر **منقول** قو

حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد
یوله اشرون بیر **منقول** ایوه کوله روزگار ندن شکایتی **منقول** بنم یا نه کتوریه

که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی گیرم بارها
که از این کفایت وار **منقول** دنی چوق او غلا بقلر **منقول** دنی فقیر لوق یو کنه طاقت طوتم **منقول** چکر

در دلم آمد که باقلیم دیگر نقل کنم تا در هران صورتی که زندگانی
کوکوم کلید **منقول** غیره اقلیم نقل ایلم **منقول** تا مر اول صورتی که **منقول** ویریک

گردد شوم کسی باینک بدمن اطلاع نباشد **بیت**
ایلمش اولام **منقول** گمید **منقول** بنم ایوم و بر هر نوم طویق اولام

بس گریسته خفت کسی ندانست که کیست **منقول** بس جان بلب آمد که بر و کس نکریست
چوق آچ او بودی که بلدی که بگذر **منقول** چوق جان طودا غه کلید که آنکه او زردنر **منقول** دنی علما

باز از شامت اعدای اندیشتم که بطعن در قفای بخندند و سعی بر آدر
کرو دشمنان کولوشه سدن قورقم **منقول** که طعن یله **منقول** بنم آرو **منقول** کولر **منقول** دنی بنم سیوی

بر چند

حق عیال بر عده مر قوت حمل کنند و گویند
عیال حقند / قوت یوقلغند / حمل ایملر / و فی سوبلر

بین آن بی حیمت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی
کور اول غیر توزیر که مرکز / ایونختلوق یوزنی کورمک دیلمز

تن آسانی گزیند خویش را زن و فرزند بگذارد بختی
کنند تن قولایلغند اورند یار / عورتن اوغلانن قور قتیلغند

و در علم محاسب چنانکه معلوم است چیزی دائم اگر بجای شما جهتی
و فی حساب طوق علمند / شیکه معلوم / تشنه بیلورم / اگرینک منصبوگزله

معین شود که موجب جمعیت خاطر شود بقیعت عمر از عهد شکر
بیرجهت معین اوله که خاطر جمع اولماغ سبب اوله / عمرک بقیعت تن

ان نعمت بدر نتوانم آمدن گفتم عمل پادشاه ای برادر د و طرف دارد
اول نعمت شکر عهد برندن / شکر کلمه کوبیم / بیدم / پادشاه / ایشی / ایله قد اش / ایک طرف طور

امید نان و بیم جان و خلاف رای خرد مندان باشد بدین آسند
انکار امید / و فی جان قور قوی / و فی عاقل فکرینک خلافت اوله / بو امید

بیم افتادن / کس نیاید بخانه درویش / که خراج زمین باغ بد
بو قور قوی / که درویشک اوند کلمز / کیر و آبی باغ خراجنی ویر

یا بستوی غصه را می شو / یا جگر بند پی زاع بنه / گفت این سخن
یا تشویش و فی عقیه راجع اول / یا جگر بند و یک قرغه را و کنه قو / ددی / بوسوزی

مواظ

مواظ حال من نکفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیدی که هرگز
بیم حاله مواظ سوبلر / و فی بیم سوال جواب کتورمک / ایشنه کی که

خیانت و رزده دستش وقت حساب بلرزده
مکمه که خایلق طرتر / حساب وقتند / ایله دتر

راستی موجب رضای خداست / کس ندیدم که گرشدا ز سر راست
طوع و نلق الکلک رضایه سبدر / مکمه / کورمدم / که طوع و ویولده بو و قلند

و حکما گویند چهار کس از چهار کس بجان برسد حرامی از سلطان
و فی حکم دیرلر / درت مکمه / درت مکمه دن / جانیه قورقار / حرامی سلطان

و رزدا از یاسبان وفا سق از غماز و رونی از محتسب و انرا که حساب
و فی اوغز بکیمدن / و فی فالح غمازون / و فی رونی محتسب / و فی آنوک که

باکت از محاسب چه باکت / ممکن فراخ رویه در عمل اگر خواهی
حسابی پاکه / محاسبه دن / قور قور / بول یور و یحییق ایله عملده اگر دیرلر

که وقت رفع تو کردد بحال شمن تنک / تو پاک باشی مدارای برادر از کس پاک
که سنوک قلقا که وقتند دشمنو که حال طارایله / سن آری اول طلقه ایله دوش مکمه دن قور قو

زنند جامه ناپاک کاران بر سنگ / گفتم حکایت آن رویا مناسب
ناپاک اولان قنایه و دور در کار طاش / دیم اوله و لگو حکایتی تلخ

حال شست که دیدندش کر زان و بی خویش افتان و خیزان گفتند چه
سنوک ها لو که مناسب که ایله کور و دیر / و فی کله و زنیلم / و فی طور دیرلر

عقده

اَفْتَسْتُ كِه مُوجِبِ چَنْدِيْنِ مَخَافَتِ اسْتَكْفَتُ شَدِيْمُ كِه شُرَبِ اسْمَعِي
 نه افتد كه بومدر قورقويه سبدر ويدر اشتم كه دوييد اولاد
 مي گيرند گفتند اي سفينه اشتر با توجه سناست است و ترا بدو
 طوتادر ويدر ايسينه دو بگر سونكه نه مناسبتي وارور دني سونكه
 چه مشابيهت گفت خاموش كه اگر حسودان بغرض كويند كه اشتر است
 نه بگنند وار ويدر كونه كه اگر حسود غرضه ويدر
 وكيفتار ايم كرا بحال خليص من باشد تا تفتيش حال من بكنند و تا
 دني طوتلو كلم كموك ايجو بني خلاص ايلك بحال اولور تا بنم حالوي تفتيش ايد لر
 تزيات از عداق ارنند مار كزيه مرده بود ترا همچنان فضل است
 وني تا تزياتي عراق دن كوتور لر يلان اصموش الماش اولور سونكه دني شويكداين فضل وارور
 وديانت و تقوي و امانت اما متخيزان در كين اند و مدعيان
 وني دني طوتو جيلونك دني تفواك وار امانت وار غز ايد بيلر بوسيد طور لر دني مدعيان
 گوشه نشين و اگر ايج حسن سيرت تست بخلاف تقرير كنند و در
 كوشند او نور لر و اگر اولكه سونكه كوچك سيرا نو كدر فلا بنج تقرير ايد لر
 عرض خطاب باد شاه افقي در آن حالت كرا بحال مقال باشد
 دني باد شاه خطابي عوف اولاجنه دوشن اوله حالو كنه كرا چون سوزو بلكه بحال اولور
 بن مصلحت آن سينم كه قناعت راجراست كني و ترك رياست كوي
 پس مصلحت آن كورورم كه قناعت سلب طوتو سن
 كنه وني ريش كيا بلكي اور نريدي

هزج

كِه عاقلان گفته اند بدر باد ز منافعي شما راست
 كه عاقلان ديسند در دگرده انجوا فايده لري صف شور در
 وگر خواهي سلامت بر كفا راست رفيق اين سخن بشنيد و بصورت ايد
 وگر ديدلر ساعلق كنار دود در يوكداش بوسوز ايشدي دني انجدي
 وروي ان حديث من در هم اورخ و سخنان بخش امين گفت گرفت
 دني يوزني بنم سوزنده بورتاروي دني رنج قوردر جي سوزر سويلكه طوتوي
 كه اين چه عقل كفايتست و فهمه دوات قول حكما دست امد
 كه بونه يتر عقلدر دني اكلمق دني روايتدر حكيم لر سوزي درست كيدر
 كه گفته اند كه دوست در زندان بكار ايد كه بر سفره همه دشمن
 كه ديمشدر دوست زندان ايشه كلور كه سفره دو كاي شما اير
 دوست نماسند دوست شما را نكه دنيوت نرند لا فاري و برادر خاند
 دوست كوزو كوز دوست صايحه آيه كه نمند و وره يارنق لافي دني قوردر او قوشقان
 دوست آن داغ كه كيرد دست دوست در پريشان حالي و در ماند كي
 دوستاني بيلورم كه دوستوكن ان طوته حال پريشان نمند دني اشغ فلقنه
 ديدم كه متغيري شود و نصيحت بغرض مي شنود بنزد يك صاحب
 كور ديكه بوزولور دني نصيحتي غرضه ايشدر صاحب ديوانگريانه
 ديوان رفتيم سابقه معرفتي كه ميان ما بود وصف حالش بيان
 كنه او كورويك اشنا لغله كنه بوزم ارامزه ايد حالنوك وصيفه بيان

کردم و اهلیت استحقاقش بگفتار تا بکاری مختصرش نصب کردند
ایلمم دخی اهلیتینی دخی لا یقلعنی سویلمم تا آتی بر مختصر ایش نصب ایلمم

چندی برین براند لطف طبعش را دیدند و حسن تدبیرش پسندیدند
برنجی بونوک اوزرنه طبعی طبعی لطفنی گوردیار دخی فکر کوکل لکنی بکنه یار

کارش از آن درگذشت و برتبه از آن و لا تر متکن شد همچنان بخ
ایشان اندن چندی دخی آن دن یو جرک مرتبه یی بیرونش اولری کوروشکی کبی

سعادتش در ترقی بود تا با وج مهتری ارادت رسید و مقر حضرت
سعادت یلدری ترقی دایه یی تا دیله و کی اولو لوغنی اوجنه ایرشدی

سلطان شد و مشایخ الیه و معتد علیه گشت بر سلامت
دخی سلطان صفر تنگ یقینی اولری دخی کاشیلا صفی دخی اینا بنلا صفی اولری خانوک سلامت

تا دمای کردم گفتم زکا رسته مسندش شکستمدار
تا دمایلق ایلمم دخی ویدم بغلو ایشوکن قورقم کوکلکی صنوق طوتم

که اب چشمه حیوان درون تاریک است
که اب صیا چشمه یی قو کوکلو آریچنه در

الا لا تحزن اخوان البلیة فللرحمة الطاف الخفیة
اکا اول غفنه بلار قردا شدری دمایچون وارور کیرلو به لطفار

منشی ترخان کردش ایام که صبر کتلیخت ولیکن بر شیرین دارد
اکش او تورم روزگار دانه ندن که صبر آقیدر و یکنر طکوی شیرین وارور

در آن قرین مرا بیا ران اتفاق سفر جاز افتاد سال دیگر چون
اول زمانه بنم یونله اشلر اتفاق جاز سفری دویله غیر یار

آن زیارت مکه باز آمدیم و منزل را استقبال کرد ظاهر حالش
چون مکه زیارتیدن کیر و کلدری بی ایگی منزل قارنولادی نظام حالنی

دیدم پریشان و در هیئت درویشان گفتم چه حالتست
شور هم برینا دخی درویشدر میثا اندن دیدم نه طالبدر

گفت آن چنانکه تکلفی طایفه حسد بردند و خیانت
دیدم آنچیلایر که سن سویله کبر طایفه صد ایلمدیار دخی بی رضاینه

منسوب کردند و ملک دایم ملکه در کشف حقیقت آن استقصا
بکده مش ایلمدیار دخی بکرملکی دایم اولوه انوک حقیقتی آققد قلم صورتی

نفرمود و یاران قدیم و دوستان عمیم از کلمه حق خاموش شدند
بیورمادی دخی ایگی یارنار دخی یله و شدر حق سوزدن ایسم اولدیار

بصنع خدا چون کسی افتاد همه عالمش پای بر سر نهادند
اتنه صنع چون برکسه دویله دو کیک عالم انوک باشنه آریق قورلار

چو بستند که اقبال سستی گرفت ستایش کنان دست برین نهادند
چون کوره کرکه دولت الن طوتمی اکا شکر ایدر که الله بر برنه قورلار

و بجهله با انواع عقوبت گرفتار بودیم تا درین هفته که مرده سلا
مستکلام در لوعذا بلرله کرفقار اولشدر تا بو هفته در که کم حاجی بر علی مردی

مردی

حجاج برسد از بند کرامت خلاص کردند و ملک موثر را خاص گفتیم
 ان نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل یا دشاهان چون سفر
 در یاست خطرناک و سودمند یا کج بر گیرند یا در طلسمی میزند
 یا در بهر دودست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندش مرد
 مصلحت ندید در پیش ازین ریش را بلامت خراشیدن و نمک
 بدین کلمه اختصار کردم ندانستی که بینی بند بر پای
 چو در گوشت نیامد بند هر در گور گزند آری طاقت نیست
 منه انگشت در سوراخ کردم تنی چند در صحبت
 من بودند ظاهری ایشان بصلاح آراسته یکی از بزرگان در حق

آن طایفه حسن ظن بلیغ بود و اداری معینی کرد تا یکی
 از اینان حرکتی نامناسب حال در ایشان کرد ظن آن شخص
 فاش شد و بازار اینان کاسد خواستم تا بطریق کفاف یاران
 مستخلص کنم اهنگ خد متش کردم در بانم رها نکرد و جفا کرد
 معذورتی داشتم که گفته اند **بیت** در میر و وزیر سلطان را
 بی وسالت مکر پی را من سک در بان چو یافتند غریب
 این کربان گرفت آن دامن چند آنکه مقربان حضرت آن
 بزرگ بر حال من وقوف یافتند و با کرامت در آوردند و برتر
 مقامی معینی کردند اما متواضع فرو تر نشستم و گفتم

زیاد کوچک قدر و اداری برو وظیفه معینی ایلدی تا بری
 آنلا ردن بر حرکت درویش حاله مناسب دگول ایلدی اول شخص فکر
 فایده اولدی دخی بونلار که بازار یوچر اولدی دیلم تا بری بولله یار آنک کفافنی
 قور تولش ایلیم خدمتہ قصد ایلیم قیوچی بنی قویو ویردی جفا ایلدی
 انام معذور طوئدم که دیشلرد اطرافنده
 بلمد کی کور این یا غلجه بوقاعده
 غیری بول دخی اگر اغویه طاقتور بولیم
 بولور دن بولور دن بولور دن بولور دن
 اولور دن بولور دن بولور دن بولور دن

زیاد کوچک قدر و اداری برو وظیفه معینی ایلدی تا بری
 آنلا ردن بر حرکت درویش حاله مناسب دگول ایلدی اول شخص فکر
 فایده اولدی دخی بونلار که بازار یوچر اولدی دیلم تا بری بولله یار آنک کفافنی
 قور تولش ایلیم خدمتہ قصد ایلیم قیوچی بنی قویو ویردی جفا ایلدی
 انام معذور طوئدم که دیشلرد اطرافنده
 بلمد کی کور این یا غلجه بوقاعده
 غیری بول دخی اگر اغویه طاقتور بولیم
 بولور دن بولور دن بولور دن بولور دن
 اولور دن بولور دن بولور دن بولور دن

بگذارد که بندگی کند. تا در صف بنده گان نشینم. گفت الله
تا قولی که صفند او تورم دیدم

الله چه جای این سخنت. گر بر سر جستم نشینی
که بنم با شتم دینی کوزم اوزم او تو سنا

نازت بکشم که ناز نبینی. فی الجمله بنشینم و از هر در سخن
ناز و کی حکم که ناز نبینم سنا محفل او توردم هر چه بود

نیوستم تا حدیث قلت یاران در میان آمد و گفتم **بیت**
سوز اولادم تا یار آنکس خور و غی سوزی او را به کلید دیدم

چه جرم دید خد او ندو سابق الانعام. که بند در نظر خویش خواری دارد
نه گناه کور دی او کورد و غی انعام لرستی که قولی کند و نظری خور طواری

خدای راست مسلم بزرگواری و حکم. که جرم بسد و نان برقرار می دارد
الله تسلیم او ملشد اولوق دینی حکم که گناه می کورد و اتمی قرار او در طواری

حاکم این سخن را عظیم پسندید. و اسباب معاش یاران فرمود تا بر
حاکم بپوشی اولو بکندی دینی یار آنکس در لک لری سبدری بپوشی تا

قاعد ما ضی مهتاد دارند و مؤنت ایام تعطیل و فاکنند شکر
بکش قاعله اوزر. دینی بوز و ملش کونلر که زحمتی وفا ایدر

نعت بگفتم و زمینی خدمت بپوشیدم. و عذر خسارت بخواستم
لغوت شکر بپوشیدم خدمت یون او پدم دینی زیان عذر دیدم

و در احالت بیرون آمدن گفتم **بیت** چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید
دینی طش کنگر فالند دیدم چون کعبه حاجت قبله سی اولی ایراق دیار دن

روند خلق بدیدارش از سی فرینک. ترا تحمیل امثال ما باید کرد
خلق کید لر آنوک دیزار ز جوق فرسنگ پروه سلا بیزم کیدری صبر ایلمر کر

که هیچ کس نرند بر درختی بر سنگ **حکایت** ملک نازد و گنج فراوان از
که بیو که و ورز پیش از آغاج طاش بیر بکا و غل جوق مال

بدر میراث یافت دست کرم بر کشاد و داد سخاوت بداد و نعمت
آتاسی موتندن میراث بولدی کرم الی آچدی دینی جومولق دادی و پردی

بی دریغ بر سپا رعیت بریخت **بیت** نیا ساید مشام از طبله عود
دینی دریغ بر نعمت جری دینی رعیت دو کدی دماغ دکلنر بیر طبله عود دن

بر آتش زد که چون غبر بپوید. بر زری باید بخشد کی کن
آتش و در که غبر کی قوقسون اولوق سلا کر که باغیا جیق ایله

که دانه تانفتانی نروید. یکی از جلسای بی تدبیر نصیحت
که دانه سلا بایجی بتمز تدبیر سزا و تورانلردن بیری

اغان کرد که ملوک پیشینی این نعمت را بسی اندوخته اند
باشلادی که او کورد و کی بکلر بو نعمتی دور شکله قزمنلردر

و برای مصلحتی نهاد اند دست ازین حرکت کوتاه کن که وقایح
دینی بر مصلحتی چون قوشلردر الوکی بوحکت دن قصه ایله که واقع لر

در پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت فریاد کنند
ایلمود در دین دشمنان شروند حاجت و فتنه

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رستگار گشتی را برنجی
اگر بر خزینه بی عوامه او شود وین مرگند ایام بر برنج دارم پس ایریش

چرا نشانی از هر یک جوی سیم که کرد اید ترا هر روز گنجی
نیمون آفرین مدرندن بر آرد که گنجی کوه که در یلی کله گا مرکون بر خزینه

ملک روی ازین سخن دهر کشید مرا و را زجر کرد و گفت خدای
پادشاه یوزنی بوزد کوه چکد آگاه زهر ایلد دین وید

عز وجل مرا مالک این مملکت گردانید است بگذر تا بخونم
الله عز وجل بنی بوملک مالک اندر مشور

و بخورایم و بخشیم نه پاساغم که نگه دارم
دین و درم دین با غلایم پاساغم که نگه دارم

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان نزد که نام نیکو
قارون ملاک اولد که قرق او مال واری نوشین روان اولدی که آیو آرد

اورده اند که نوشین روان عادل را در شکار کا هی صیدی
کتور شد در که نوشین روان عادل بر شکار کا هی بر آوی

کباب کرد بود غلای را فرستاد تا غلک آورد گفت ملک با قیمت
کباب ایلد ریدی بر او غلای کوبه کوندری تا طوز کتور دین ویدر طوزی قیمت

اتفاق ملک نبود

بستان تار سبی نشود و دینه خراب نکرد گفتند این قدر
آل تا بر عادت اولمیه دین کوبه خراب ایلد بوقدر دن

چه خللی را ید گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بود است و هر که
نه با مثلش طوغه که دین ظلم بنیاد جهان این آذابق ایشدر مرگ

آمد مزید کرد تا بدین غایت رسید **بیت** نماد ستم کار بدر و رکار
کلید زباده اولمش ایلد تا بوقایه ایرشد بر مز روز کار کو ظالم قلماز

نماد بر ولعت پادار اگر باغ رعیت ملک خود سیبی
آنوک اوزرنه لغت ابدی قالور اگر رعیت باغندن پادشاه بر آلمیه

بر آورد غلامان او درخت آریخ **بیت** بیضه که سلطان ستم روا دارد
آنوک او غلامی آغاجی کو کندن طش کتور لر بش بود دینه که سلطان کوجی رواطونه

زند لشکریانش هزار مرغ **بیت** غافل را شنیدم که خانه
لشکر و ور لر بیک قوشن نشسته بر غافل ایشتم

رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بی خبر از
رعیت اولرن خراب ایدردی تا سلطان خزینه منعمور ایلد خبری بوقه

قول حکما که گفته اند هر که خلق خدای را عداوت و جد بیارند تبادل
حکما قولند که دشمن در مد که خدا کو خلقی که عزیز دین بود در خیمه

خلق بدست ارد خداوند تعالی همان خلق را بروی گمارد تا دمار
تا بر خلق کو کفر آلم کتور الله تعالی همان خلقی آنوک اوزده سالار تا دمار

نماد

مختص

از وی ببارند **آندنی یوقا و کتور** **گویند** **آتش ایلز بقا غله** **آی که درد و مندگ گویک توئی ایا** **آتش سوزان نکند با پسند** **ایچ کند دود دل مستند**

سیرجله حیوانات گویند شیراست و کمترین جانوران خرباق **بند حیواندک باشی در ترک آرسا ندر** **دنی جانود لرک لمر کی اشکر** **اتفاق**

خربار بر بنو از شیر مردم در **یوک کتور وی اشکر** **آدم بر بی آرسا ندر** **سکین خرا اگر چبی تمیز است** **سکین اشکر اگر چبی تمیز در**

چون بار همی کشد عزراست **کاوان خران بار بردار** **صغور اشکر** **یوک کتور و صیار**

به زاد میاف مردم از ار **آدم انجیدی آدمه دن یکدر** **کیده و گلدک** **کایه باز آمدیم حکایت ملک لاطی** **کایه طایه** **بادش به طرف**

انما یم اخلاق او معلوم شد بقراین در شکجه اش کشید **آنوک خور خلقار رنده** **معلوم اولدی قرینه ترید** **آیا اشکفیه چکدی**

و بانواع عقوبت بکشت **خواهی که خدای بر تو بخشد** **دنی در لو عذابله** **اولدی** **دیکر مین که الله سنی اسرکیه**

با خلق خدای کن نکوی **حاصل نشود رضای سلطان** **مزد انکر خلقونه ایلوک ایلد** **سلطان رضای حاصل اولماز**

تا خاطر بند کاننجوی **یکی از ستم دیده کان بر سر او بگذشت** **تا قولدر خاطر ناستینی** **ظلم کور شدن بیوی** **انوک باشی اوزر لادن**

و در حالت مستقیم وی نظر کرد و گفت **دنی آنوک چرکینک طلبیه بجه حاکم لظ ایلد** **دنی دیدی**

نه هر که قوت بازوی منصبی دارد **سلطنتیه ار لمرک مالنی یوقا** **بسلطنت بخورج مالیه مان بکذا** **شیلد دکلر هر که که قولدر منصب قوتن طونار**

توان حاکم فروردن استخوان درشت **ولی شکم بدر چون بگرداند** **مکند یوغازدن آشفه التکر اولور** **ایرین گویک** **ولیکن قرنی یرتار چون گویک این طونه**

حکایه مردم از اریرا حکایت کنند که سکی بر سر صلیبی **بیرار انجیدی بی حکایت ایر لر** **که بیوطاشی بیر صالحوکل بکشته ووردی**

در ویشی ما مجال انتقام نبود **در ویش کین آلفه بجای یوغیدی** **طاش حقیق و طوتیر** **بیر زمانه دکی کین** **داش**

بر آن ستم کار خشم کرد **اول ظالم** **خشم ایلدی** **دنی آتی زنده بودی** **در ویش کلهی**

وان سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی و مرا این سنگ چرا **اول طاشی بکشته اوروی** **دیدن سن کین** **دنی بجا بو طاشی** **بچون**

ز دی گفت من فلام و این همان سکیست که در فلان تاریخ **ووروک دیدن بن فلام** **دنی بو مهم اول طاشدر** **که فلان تاریخ**

بر سر من ز دی گفت چندین روز کار کجا بودی گفت از جاهت **بنم بکشم ووروک دیدن** **بوقدر کونلر** **فنده ایلدی** **دیدن** **منصبکدن**

مختار جود

مختار جود

اندیشه می کردم اکنون که در جاهت دیدم فرصت غنیمت شرم
 اندیشه ایلمدم شمدیکه اسنی قویور کوردم فرصتی غنیمت صایدم
 ناسزایی چوینی ختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
 بی لایق دگولی چون نخلو کورن عاقلان اختیار ی تسلیم ایلمدیلر
 چون نداری ناخن در نه تیز بابدان آن به که کم گیری ستیز
 چون کسکن یر بجی در ناغک یو قدر یر مزلار اول یکر که اگر او نکو کلا یسن
 هر که با پولاد باز و بجه کرد ساعد مسکین خود را بجه کرد
 مگر بهلک قوللویله پنجه ایلمدی کدومکین بدکن رنجلوا ایلمدی
 باش تا دستش بسند روزگار پس بکام دوستان مغریش بران
 اول تا آنک الی روزگار بفلایه پس دوستلار دیلکیده بینن یوقار و کتور
 حکایت یکی را از ماکر مرضی هایل بود چنانکه عادت ذکر
 بکردن بر نوک یر قور قولوخته لی واروی شکله ای تکرار اکتی
 آن متوجه نیست طایفه حکمای یونان گفتند که مزاین در را
 متوجه دکدر یونان حکمکرنگ طایفه سی دیلمر که بودرده
 دواپی نیست مکر زهره ادی که بچندین صفت موصوف است
 یر در مان یوق مکر یر آدم اووی که بو قدر صفتله وصف لاش در
 بفرمود طلب کردند و دهقان سیری یافتند بران صورت که
 بویر دی طلب ایلمدیلر یر جفتی او غنی بو له یلمر اول صورت که
 حکما

۲۶

حکما گفته بودند پدر مادرش را بخوانند و بگویند بی کران
 حکمکر دیلمر ایلمدیلر اتلر دنی آمان او قور دیلر دنی نهایش نعتله
 خشود کردند و قاضی فتواد اد که خون یکی را از رعیت
 خشود ایلمدیلر دنی قاضی فتوا ویردی که رعیتن برنگر قانی
 ریختن سلامت نفسی پادشاه را روا باشد و جلاد قصد کرد
 دوکد پادشاه مکر نفسی با غلیچوج تو اولر جلاد دنی قصه ایلمدی
 پسر سوسو اسمان کرد و تبسم کرد ملک پرسید که درین حال
 او غلام با کتن کوکدن یکا ایلمدی دنی کوکدن پادشاه صور ویکه بو حالده
 چه جای خندیدن است گفت ناز فرزند آن بر پدر مادر
 نه کوکد یر پدر دید او غلام بختلارک نازید آتیه انایه
 باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون
 اولور دنی دعوی قاضی او کنه ایلمدیلر دنی دادی پادشاه یلمدن دیلمر شمدی
 پدر مادرم بعلت خطام دنیا مرا خون در سیردند و قاضی
 بنم آتم آتم دنیا طبعی علقیده بنی قاضی اصمردیلر دنی قاضی
 بگشتم فتوی داد و سلطان مصلح خویش اندر هلاک من همی
 بنی الکرک فتوی ویردی دنی سلطان کنه و مصلحت لرن بنم هلاکم ایلمدن
 سید بجز خدای عز و جل پناهی نمی بینم
 دوکد کورر الله عز و جل دنی غیر یر صفی صاف کورمزم

بیت که بر او سرم زدست فریاد **هستی تو از دست تو خواهم داد**
سنگ الوکن یکم او کنه الدرم فریادی هم سنگ او کوک سنگ الوکن کردا کوک بلیم
 و سلطان ازین سخن بهم برآمد و اب در دیند بکد و گفت هلاک من
سلطان بوسوزون انجندی دین کوزند یاش دوندی دین بیدین بنج ملاکم
 اولیت از خون بی کنای ریختن سر و چشمش بوسید و در کنارش گرفت
یکم کمر بیکم مسوزک قاتن دو مکدن باشی دین کوزند او بدین دین قوجدی
 و نعت بی گران بخشد و از ادش کرد گویند همان روز شفا یافت
دین نهایتش نعت با غفله دین آید آزاد ایلید دیر لکه هم اول گویند شفا بولید
هچنان در فکران بنیم که گفت پیلانی بر لب دریای نیل
سید و شوخیلاین اولیت فکرند کیم دیدن یزیدیل کو دوجی نیند کتیر کتیرا رند
 زیر پایت گردانی حال مور **هچو حال تست زیر پای پیل**
آیا نمک آلتد اگر قارنج حالس بامک سنگ که حالوک انجیلاندر فیلک آبی آلتد
حکایت یکی از بندگان عمر و لیت سربزرگین نهاد کینه
عمر بن لیت قولرندن بیری
 بود کسان در عقبش رفتند باز آوردند و بر سر او آوی غرض بود
ایرید کتیر آوردن کتیرا کیر و کتور دیر بر وزیر کتیرا کتیرا غرض وارید
 اشارت بکشتنش کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند
الدر مک اشارت ایلید تا غتیر قولر شوخیل حرکت ایلید قول

بیت عمر بن لیت سربزرگین نهاد و گفت
عمر بن لیت او کند با خندیه قودین دین دیدن
 هر چه رود بر سرم چون نویسی رواست
مره کله ره باشم اوز چون بن بکنه سن روا در
 بندجه دعوی کند حکم خداوند راست
قول نه دعوی ایلید افند و مکر کایی راست
 اما بحکم آنکه پروخ و نعت این خاندانم خواهم که در قیامت
اما اول حکم که بو خاندانم نعتی بلسنیم دیلم که قیامت
 خون من گرفتار آیی اگر بی گناه بنوی را بخواهی کشت باری
بنم قانوم طوئلش کندن اگر کنا مزیر قولوکی الدر مک استرک باری
 بتا وید شرع بکشت تا در قیامت ما خود نباشی گفت تا وید
شرع تا وید ایلید الدر تا قیامت طوئلش اولم بکن دیدن کتا وید
 چگونه کنم گفت اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم آنکه بقصا
نه در لویایلم دیدن اجازت بیور تابن وزیر ایلدرم آنه نکر انوک
 خون او مرا کشتن فرمای تا بحق کشت باشی ملک بخندید وزیر
قانی قصاید بنی الدر مک بیور سن تا صقید الدرش اولان پادشاه کتیرا وزیر
 گفت چگونه مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدق
دیدن بجه مصلحت کور سن کتا بیدین ای جهان افند بید

کوب بذرش این حرام زاده را آزاد کن تا مراد بر بلا نیفتد کناه از وی
آنگاه مقبره برسد و نه بوجاهه ای آزاد اید تا بی بر بلا برقیه کناه آید
نیست از منست که قول حکما را معتبر نداشتم که گفته اند
دکولر بنزد که حکمر قوینی معتبر طوتمادم که دیشلدر

چو گردی با کلوج انداز سکار سر خود را بنادانی شکستی
چون گنل آیمیلد جند ایلد که صواش کند و باشوکی نادانلغد صدک
چو تیر انداختی بروی دشمن خند کن که اندر اما جش نشستی
چون دشمن بوزنه اوق آندک هذر ایلد که انولت نشد او تور دک

ملک روزن را خواجه کریم النفس بود نیک محضره کنانرا
ملک روزنوک بیکریم النفس خواهری و اید ایوضیلد دو کلیه
در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نیکی گفتی اتفاق از وی حرکتی
پوز و خدمت ایلدی دینی غیبت ایلد سولدی اتفاق آندک در حرکت

در نظر ملک ناپسند آمد مصاحبه فرمود و عقوبت کرد شهنگان
پادشاه نظرند بکنلیمش کلید ایضاً بیوردی دینی اکتبه ایلدی پادشاه ملک

ملک بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر او مرتبه در مدت
آنوک او کورد و دینی نعمت ایلد قرار اتمش ایلدی دینی آنوک شکریله منطوتملد

توکید او رفیق ملاطفت کردی و زجر معاقبت روانداشتی
یومش قلق ایلدی دینی اکتبه دینی اکتبه رواطوتملد دینی
اکاموکلر اولد قلمش

صلح بادشمن اگر خواهی که ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
دشمنده صلح اگر دیدی که در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ایلد
سخن آخر بدین می گذرخم و میرا سخن تلخ خواهی دهشت شیرین کن
بیوروی آغز دین بکرا بچید می کند سوزونی آبی استر سکل آغز شکو ایلد

ایچ مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی ان بیرون آمدند
اولکه پادشاه از کلد اولو کلید آنوک بعضی کلید سدن طاش کلید بار
و بیقیست در زندان ماند تا یکی از ملوک نوای د خفیه پیامش
دینی بقیه سندن او ترو زندان اچیلد قلید تا نایجه بکلرند دینی کیزلوم اناخبر

فرشاد که ملوک ان طرف قدر چنان بزرگ واری ندانستند وی
ویرسید که اول طرف کلید سنجیلد اولوندر قدرنی بلدیله

عزتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفت نظر ایلد
دینی عزت سلق ایلدی اگر فلان عزیز فکر الله اورند و نیس کوکل ایلسون بزم جانیه

کند در رعایت خاطرش هر چه تمام تر سعی کرد شود و اعیان این
ایلد آنوک خاطر رعایتند ندن که تمام تر سعی ایلش اولد

مملکت بدین او مفتقر اند و جواب این حروف را منتظر خواج
دینی بو عسکون بملو لیر ایلد کورمه مختار دینی بو و فکر جوابیه منتظر لرد

بدین وقوف یافت در حال جواب مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفا
خواجده بوکا واقف اولد دینی اچال بیوختنه جواب سیکله مصلحت کوردی

وَرَقُ نُبُتٍ وَرَوَانَهُ كَذَّيْكَارُ مُتَعَلِّقَانِ مَلِكٍ وَاقِفٌ شَدَّ مَلِكُهُ
 کاغذ ارده و روانه کذا یکاری از متعلقان ملک واقف شد ملک را
 بادشاه طویدین
 اَعْلَامُ كَذَّيْكَارُ كَذَّيْكَارُ حَبِيبُ فَرْمُودُ: يَا مَلِكُ نَوَاحِي مَرَايَلَتِ دَا سَرَنْد
 بلد روی که فلانی حبیب فرمود: ای ملک نواحی مرا سالت داسرند
 بادشاه انجیرین بوضیر گرجی بفرمود ای ملک نواحی مرا سالت داسرند
 نَحْوَانْدَنْدِ نُبُتِ بُوَدَ كَذَّيْكَارُ حَسَنُ طَبِّ بَرِ مَكَانِ پِيشِ اَزْ فَضِيلَتِ
 او قوه یلدر یا زلمش آید که اولولار که کوزل فکری دیناده
 بِنْدَ اَسْتِ وَ تَشْرِيفِ قَبُولِی كَذَّيْكَارُ فَرْمُودَنْدِ بِنْدَ رَا اِمْكَانِ اِجَابَتِ
 قول اولولار فیستند از تقدیر حق قبولی اولولار ای که بیور شد در قول امکه امکه
 نِبُتِ بَحْکَمِ اَنكَ بَرَوْحَ: نِعْمَتِ اَيْنِ خَانْدَانِ وَ بَانْدِکِ مَائِهْ تَغْيِيرِ حَالِ
 یوقدر اول ملکه که بخانه اندر نعتی بستمیم در آرزویم
 خَاطِرِ بَاوَلِی نِعْمَتِ خُودِی وَ فَايِ نَتَوَانِ اَدِیْجَانِیْكَ كَفْتَهْ اَنْدِ
 خاطر بوز و ما غله و فای نیتوان ادیجانیک گفته اند
 اَنْرَاكَ بَحَايِ شَتِّ هَرْدَمِ كَرِیْ عَذْرَتِیْ بِنَهْ اَرْكَندِ بَعْرِیْ سَتِیْ
 آنرا که بحای شت هردم کری عذر من نه آر کند بعمری ستمی
 آنو که هردم سگ کری وارور عذر تو اگر عمر که کوب آید
 مَلِكُ لَا سِرِّتِ حَقِّ شَنَاسِیْ اَوْ پَسَنْدَا مَدَّ وَ خَلَعَتْ نِعْمَتِ حَشْدِ وَ عَذْبِ
 بادشاه آنو که حق شناسی او پسند آمد و خلعت نعت حشد و عذب
 بادشاه آنو که حق شناسی او پسند آمد و خلعت نعت حشد و عذب
 خواست

خَوَاسْتِ كَذَّيْكَارُ كَذَّيْكَارُ بِيَا زَرْدَمِ كَفْتِ اِيْ خُذَا وَ نَدِ
 دیلدر که خطا ایلمد بی گنا سرانجامه دیدن ای افندین
 بِنْدِ دَرِیْنِ حَالَتِ خُذَا وَ نَدِ اَخْطَاوِیْیِ بِنَمِ بَلْکِهْ تَقْدِیرِ بَارِیْ عَزَّ
 مافول بود حال او خطا یی بنم بلکه تقدیر باری عز
 اِسْمُهُ جُنَیْنِ بُوَدَ كَذَّيْكَارُ مَكْرُوْهِیْ بَرَسْدِ پِشِ بَدَسْتِ تَوَاوَلِیْتِ
 اسمی عزیز او لیسون شیده آید بیک بلای بر دیند و کوم ایریشه پس سنوگ الوکدن یک که
 كَذَّيْكَارُ سَوَابِقِ نِعْمَتِ وَايَا دِي مَنَّتِ بَرِیْنِ بِنْدَ دَارِیْ
 که او کور و وی نعمت و ایادی منت برین بند داری
 كَذَّيْكَارُ كَزَنْدَتِ رَسْدِ رِخْلَقِ مَرِیْجِ كَذَّيْكَارُ رَاحَتِ رَسْدِ رِخْلَقِ نَهْ رَجِ
 که کز بندت رسد رخلق مریج که نه راحت رسد رخلق نه رنج
 اَزْ خُذَا دَانِ خَلَفِ دُشْمَنِ دُوسْتِ كَذَّيْكَارُ دِلْ هَرْدَمِ وَ دَرِ تَصَرُّفِ اَوْسْتِ
 از خدا دان خلف دشمن دوست که دل هردم و در تصرف اوست
 كَرِیْجِهْ تِیْرَا زِ كَمَانِ هَمِیْ كَزْدِ اَزْ كَمَانْدَا رِیْسِنْدَا اَهْلِ خَرْدِ
 که چیه تیر از کمان همی کزد از کمانداریسند اهل خرد
 يَكِيْ اَزْ مَلُوكِ عَرَبِ مُتَعَلِّقَانِ اَفْرَمُودُ كَذَّيْكَارُ مَرْسُومِ فُلَانِ
 یکی از ملوک عرب متعلقانرا فرمود که مرسوم فلان
 جَزَا اَنكَ هَسْتِ مُضَا عَفْ كُنْدِ كَذَّيْكَارُ مَلَا زَمَرْدَرِ كَاهَسْتِ وَ مَتَرِ صَدِ
 جزا آنکه هست مضاعف کنی که ملا زمر در کاهست و متر صد
 شوقدر وارور یکی اول قدر آید که در گانه ملا زمر در کاهست و متر صد

فرمان و سایر خدمتکاران ببله و لعب مشغول و در آدای خدمت
بیرونه دینی سایر خدمتکاران فشار لغه دینی او بود مشغول بود در دینی خدمت او بود

مستهاون صاحب لی بشند فریاد خروشان از نهادش بیرون
کهلوق آید جلد در بیز صاحب دل آید فریاد دینی خروشان او که نهادن طش

آمد و گفت علو درجات بندگان بدرگاه حق جل و علاهین
کلیه دینی بدین قول که در جلد یو به یک حق جل و علاه در کاهمند

مثال دارد **دوبامداد گراید کسی خدمت شاه**
مثالی طوتار ایک صباح اگر کله که شاه خدمت

سوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه **ایده هست که پرستند** کان مخلصا
او چو بی گون البسته ایا لطیفه نظر آید ایده وار در که آر یلغیله طبعی قول که

که نا امید نگردد از آستان اله **میهتری در قبول فرمانست**
که ندیده لغله دنیه لر الله اشکند اولوق بویرق قبول انگه در

ترک فرمان دلیل حرمانست **هر که سیمای راستان دارد**
بیرق ترک ایلمک و ملوغه دلیل هر کد که گریه بیا س و ار در

سرخ خدمت بر آستان دارد **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که
خدمت باشن اشک طوتار بیر ظالمی حکایت اید لر

هیچ فرد ویشان خریدی بحیف و توانگر آنرا آدای بطح صاحب
در و شکر او دینی صون آلودین ظلیل دینی توانگر له و برزدین کمد

مبحث

دلی

دلی برو کدر کردی گفت
آنکه او در سر کجی دینی و دلی

ماری تو که هر گز بسنی برنی
سین بریلاشی که هر گز کورر کورر

یکه بویی که هر گز نشینی بگنی
بیر بیقوشن که هر گز نشینی بگنی

زوریت آریش می رود با ما
تو که هر گز نشینی بگنی

با خداوند غیب دان نرود
غیب بیلیم الله کتمز

حاکم این سخن بر جید و روی
حاکم بویرون الجند

از نصیحت دهر کنید و بر او التفات نکر
نصیحتن کرو چکدین فوفی اکا نظر ایلمدین

آخذته العیة بالانم
عزقی آندین

تا شبی که است مطمح در آستان هیرم افتاد و سایر املاکش سوخت
تا بیکه آستانه سداشی او دین انبارنه دوشین سایر ملکین دینی

تا شبی که است مطمح در آستان هیرم افتاد و سایر املاکش سوخت
تا بیکه آستانه سداشی او دین انبارنه دوشین سایر ملکین دینی

و از دستبردش بر خاکستر کرم نشاند اتفاق آن صاحب
دینی پیشو دو شکند ایستحق کوی او زرین دو کلید اتفاق اول کوکل آری

و از دستبردش بر خاکستر کرم نشاند اتفاق آن صاحب
دینی پیشو دو شکند ایستحق کوی او زرین دو کلید اتفاق اول کوکل آری

بر و بگذشت دیدش که با یارین خود همی گفت ندانم این است
آنکه او در سر کجی دینی و دلی

بر و بگذشت دیدش که با یارین خود همی گفت ندانم این است
آنکه او در سر کجی دینی و دلی

از گنجای من افتاد گفت از دود دل درویشان
قند بیم سرایم دوشین دینی درویشان کوکل دوتونند

از گنجای من افتاد گفت از دود دل درویشان
قند بیم سرایم دوشین دینی درویشان کوکل دوتونند

خند کن ز دود درویشای ریش **که ریش فروتن عاقبت سرکشت**
خند آید بیر لر یخند دوتونند کی ایما عاقبت باش ایلم

خند کن ز دود درویشای ریش **که ریش فروتن عاقبت سرکشت**
خند آید بیر لر یخند دوتونند کی ایما عاقبت باش ایلم

حقیق

نق

مهر بر من تا توانی دل که اهی جهایی می بر کند

باج کیخسرو شاه بنشته بود چه سالهای فراوان عمرهای دراز

که خلق بر سر قایم می خواهد رفت چنانک دست بدست آمدت ملک

بدستهای دیگر هم می خواهد رفت یکی در صنعت کشتی

گرفت بر سر آمد بودی صد و شصت بند فاختی و هر

ز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از خاکردان

می داشت پند و نیجاء نه حرفش اموخت مگر یک بند که در

تعلیم آن دفع کردی و تنها و نودی فی الحکم پسر در صنعت

قوت بر سر آمد کس در میان او امکان مقام و مت نبود

تا

تا بخدی که پستی ملک گفته بود که استاذرا فضیلتی که بر منست

از روی بزرگست و حق تربیت و اگر نه بقوت از و کمتر نیست

و بصنعت با او بر ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصدا

کنند مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت

وزو را و ران اقالیم حاضر شدند پسر چون پیل مست اندر

آمد بصد متی که اگر کو اهنین بودی از جای بر کند

استاد دانست که چون از و بقوت برتر است بدان بند غریب

با او در اوخت پسر دفع آن ندانست از زمینش بدو

دست بر گرفت و با لای سر برد و بر زمین زد غریب توان خلق

ایکی ایله بدی تو قاطع و طو تر

برخواست ملک فرمود تا استاذ را بخت خلعت بی قیاس دادند
اور و طور دی پادشاه بیدید تا استاذ نعمت دینی خلعت قیاس و بعد از

و پس از زجر ملامت فرمود که بایر و رند خوشی دعوی
دینی او غلامی انجمن دینی آزارلق بیدید که کند و بسلیو صول

مقامت کردی و بوسیر نبردی گفت ای پادشاه مرا در علم
در شهر عوین ایلدک دینی بکش التمدک دوی آید پادشاه بگذا

کشتی دقیقه مانند بود و همه عمر از من دریغ داشت
کو رستمیکر علمند بر هر حق قالمشید دینی دو کلمه عمر من بندن در این طوتار دوی

امروز بد آن دقیقه بر من غالب آمد استاذ گفت از بهر
بو کون اول دقیقه بد بزم او دره غالب کلید استاذ دوی

چنین روز کاری نگاه می داشتیم که بزرگان گفته اند که دوست
بویلا این روز کار را چون صلیو طوتاروم که اولور دیشل در که دوست

چندان قوت مده که اگر دشمنی کند توانی بروی غالب شدن
شولدر قوت و درم که اگر دشمنی ایلید کو بویلا که او دره غالب اولور

نشیند که چه گفت آنکه از پرورده خوشی جفا دید
ایشتم کی که نه دوی او که او کند و بسلیو صول جفا کوروی

یا و فلو خود نبود در عالم یا مکر گریه زمانه نکرد
یا و فاکه و اولدی عالم با که مکر بوزمانه ایلد

کشی نیا موخت علم تیراز من که مرا عاقبت نشان نکرد
که اوق علمنی بندن او کورعید که بی عاقبت نشان ایلدی

حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی برو
بیرجلاق درویش بر صوا گوشه سدره او تور میشت بر پادشاه آنکس اوزرنده

بگذشت درویش از آنجا که فراغ قناعتت سر بر نیاورد و التفات نکرد
چند درویش شول بر او نیک قناعت فارغی در باشا یوقار و کتور مید دینی نظر اندید

سلطان آنجا که سطوت سلطنت است بر سجید و گفت این طایفه
سلطان شول بردنک سلطان اولولنمائی در انجمن دینی دوی

خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و مردمی ندارند وزیر
بو خرقة پوش طایفه حیوان لک کیدر اهلیت لری دینی آدمق لری یوقدر

نزدیکتی آمد و گفت ای درویش سلطان روی زمین بر تو گذر می
وزیر یا نه کلید دینی آید درویش بر یوزنک سلطان سنوک اوزرکدن

که چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت سلطان
ایلدی بخون خدمت ایلدک دینی ادب شرطن بر نه کتور مدک دین سلطان

بگو توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد دیگر
سید خدمت شول کسن کوز طوتسون که سندن نعمت کوز طوتار بر دینی

ملوک از بهر پارس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوک
بکدر رعیت بکدر ایچو ندر رعیت بکدر طاعت ایلدک ایچو ندر کول

بیت پادشاه پاسبان درویش است • و رچه نعمت بفرو دولت است
 پادشاه درویشک پاسبانیدر ^{اگرچه} نعمت اگر مریده دینی دولت است در

گوسفند از برای چوپان نیست • بلکه چوپان برای خدمت است
 قویون چوپانان او ترو دگوگرد ^{بلکه} چوپانان آنوک خدمتی ایچوندر

یکی مرون کامران بنی • دیگری رادل از محاهد ریش
 برنی بکون دلدور وچ گورتن ^{برغیری} کوکله در شکدن یرتو

روزی چند باشی تا خورد • خاک مغزی سرخیال اندیش
 بریچ کوخوگر اول ^{طیراق} بینن باشن خیالز فکرن

فرق شاهي و بندگی برخاست • چون قضای نبشته آمد پیش
 شاهلق فرقی دینی قوللق فریق و روطول ^{چون} یرلش قضا ایلدو کلدی

گر که خاک مرده باز کند • ننماید توانگر از دست
 کرکه ^{اولو} طیراغز کیرو ایلیه ^{سجده} کوچلو ^{فقر} دن روتنه

سلطانرا گفتار درویش استوار آمد • گفت از من تمنای بکن
 سلطان ^{درویش} سوزیر ^{برک} کلدی ^{دوی} بدن ^{پیر} تمنای ایله

گفت آن میخواهم که دیگر زحمت ندی • گفت مرا پندی بده
 دینی آید ^{دیلرم} که ^{آیرق} بگا زحمت ویرمیدن ^{دین} بگا بیر اوکوت ویر

بیت گفت در باب کنون که نعمت هست بدست • مکن دولت ملک می رود
 دین ^{بیر} بولن ^{شمدیکه} نعمت ^{وارور} الله ^{که} بو دولت دین ملک کیر

درویش
 ای دور

حکایت یکی از وزیران پستی ذالنون مصری رفت و همت خواست
 وزیر ^{دین} رردن ^{بیری} ^{ذالنون} مصر ^{نک} او ^{گفت} ^{دین} ممت ^{دیدن}

که در شب خدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار
 که ^{بیم} کوندز ^{سلطان} خدمت ^{مشغولم} ^{دین} فتره ^{امید} طوع ^{صمیم}

و از عقوبت ترسان ذالنون بگریست و گفت اگر من از خدای
 دینی ^{عقوبت} بندن ^{قور} قوصیم ^{ذالنون} آغلدی ^{دین} دین ^{اگر} بن خدا

عذر و جلد چینی تریدی که تو از سلطان از جمله صدیقان
 عذر ^و جلدن ^{شوخیلین} قور ^{قایدم} ^{من} سلطان ^{مله} صد ^{یقلدن}

بودی **بیت** گر نبودی امید راحت رنج • پای درویشی در فلک بودی
 اولوروم ^{اگر} راحت ^{دین} رنج ^{امید} اولماس ^{درویش} آیا ^{نی} کوکله ^{اولور} دن

وزیر از خدای پتریدی • همچنان بر فلک ملک بودی
 دینی ^{اگر} وزیر ^{الله} دن ^{قور} قایدی ^{کیر} و شوخیلین ^{کوکله} ملک ^{اولور} دین

حکایت پادشاهی بکشتی بی گناهی فرمان داد گفت ای ملک
 پادشاه ^{بیر} پادشاه ^{پیر} کنا ^{سوزیر} ^{الله} زنگه ^{بویرق} ویردن ^{دین} ^{پادشاه}

موجب خشی که بر من پیدا کردی • از ارحم مجوی که آن عقوبت
 بیر ^{خشم} بسید ^{که} ^{بنم} اوزرمه ^{ظاهر} ایله ^{کند} و ^{یا} ^{اچتمک} ^{اشتمه} ^{که} ^{اول} ^{اکنجو}

بر من بیک نفس برآید و بزه آن بر تو جاوید ماند **بیت**
 بنم ^{اوزرمه} ^{بیر} ^{نفس} ^{بر} ^{آید} ^و ^{بزه} ^{آن} ^{بر} ^{تو} ^{جاوید} ^{ماند} ^{بیت}

بنم اوزرمه بیر نفس
 آنوک کنای
 آنوک اوزر که

که چون خست اندیش باطل نگردد **حکایت** یکی از وزیران بزرگستان
که چون خست اندیش باطل نگردد **حکایت** یکی از وزیران بزرگستان

رخت او ردی و اصلاح همه کنان جیبی یک روز پادشاه
رخت او ردی و اصلاح همه کنان جیبی یک روز پادشاه

بروی خست گرفت و خواست تا او را عقوبت نماید خلق
بروی خست گرفت و خواست تا او را عقوبت نماید خلق

چون این حال بدیدند همه در بند خلاص و سعی نمودند
چون این حال بدیدند همه در بند خلاص و سعی نمودند

و موکلان در معاقبتش بکثرت کردند و بزرگان دیگر
و موکلان در معاقبتش بکثرت کردند و بزرگان دیگر

سیرت نیک او پادشاه بگفتند تا ملک از سر خطای او
سیرت نیک او پادشاه بگفتند تا ملک از سر خطای او

در گذشت صاحب دی بدین حال اطلاع یافت موافق حال
در گذشت صاحب دی بدین حال اطلاع یافت موافق حال

او این نظر انشا کرد **تا دل دستان بدست آری**
او این نظر انشا کرد **تا دل دستان بدست آری**

بستان بدست فروخته به **حتی دیک نیک خواهانرا**
بستان بدست فروخته به **حتی دیک نیک خواهانرا**

آنکه بستان به قتلش اولم یک **چنانک بشک**
آنکه بستان به قتلش اولم یک **چنانک بشک**

هر چه رخت بر است سوخته به **باید اندیش هم کوئی کن**
هر چه رخت بر است سوخته به **باید اندیش هم کوئی کن**

دهن سگ بلفمه دوخته به **حکایت** باطایفه بزرگان
دهن سگ بلفمه دوخته به **حکایت** باطایفه بزرگان

در کشتی نشسته بودم زورقی در ری ما غرق شد و برادر
در کشتی نشسته بودم زورقی در ری ما غرق شد و برادر

بگردد ای در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بکیر
بگردد ای در افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بکیر

هر دو را که صد دینار زر تراست ملاح تا یکی را خلاص
هر دو را که صد دینار زر تراست ملاح تا یکی را خلاص

کرد آن دیگر هلاک شد گفت بقیت عمرش نماند بود
کرد آن دیگر هلاک شد گفت بقیت عمرش نماند بود

ازین سبب در گرفتن او تاو خیر کردی ملاح بخندید
ازین سبب در گرفتن او تاو خیر کردی ملاح بخندید

و گفت ای تو گفتی بقی است دیگر خاطر میل من بر هلاک
و گفت ای تو گفتی بقی است دیگر خاطر میل من بر هلاک

این پیشتر بود که وقتی ماند شد بودم دریا با فی این
این پیشتر بود که وقتی ماند شد بودم دریا با فی این

بوی قور تار مقدر **اراق ایدی که بیه وقت**
بوی قور تار مقدر **اراق ایدی که بیه وقت**

مَرَبَرَشْتَرِي نِسْأَنَدَ وَاَزْدَسْت اَن دِيكِر تَا زِيَا نَه خُورْدَه بُوَم
بني دوييه آتريه اول برنگدالدين بيرقاجي پش ايدم

صَدَقَ اللّٰهُ تَعَالٰى كِه مَي وَهَائِد **مِنْ عَمَلِ صَالِحِي** فَانْتَسَه وَمِنْ اَسَاوِ نَعْلِي
الله تعالى كره كره بيري كه بو بيري

تَا تَوَانِي دَرُون كِس مَخْرَاش كَنْدِي نَرَاه خَا رَهَا بَا شَد **بِه**
نه كه گو بكد يترم كره اچر و لي اچمه كه بو بولد دكلر اولود

كَار دَر وِيش مِت مَدَبَرَار كِه تَرَا نِيَز كَا رَهَا بَا شَد
در دمند در ويكل ايشه يوقا و كور كه كا دني ايشر اولور

حكاية دُو بَرَا دَر بُو دَنَد يَكِي خِدْمَت سُلْطَان كَرْدِي وَ دِيكِر
يكاي قرداش واريدن بيري سلطانه خدمت كره ديگر

بَرْوِي بَا زُوِي خُود نَان خُورْدِي بَا رِي بَرَا دَر تَوَانَكِرْدِي وِيش رَا
كند و قوليه قوتيد انگ يردن بيركته كو پلو قرداش فقير قرداش

كَفْت چَا خِدْمَت نَكْنِي تَا اَز مَشَقَّت كَا رُبَرْهِي كَفْت نَوْرَا
ددي چون خدمت ايلمن تاي ايش زحمتدن قور تلاسن دوي سن يور

كَار نَكْنِي تَا اَز مَذَلَّت خِدْمَت رَهَا يَابِي كِه خَرْد مَنَدَان
ايش ايلمن تخدمت خور لغدن قور تولى بولمن كه عاقلر ديشلدر

كَفْتَه اَنَدَن اَن اَن خُورْدَن وَ نِشَسْتَن بَه كِه مَكْرُوشْت بَر خِدْمَت
كند و انگريك دني او تورمق كيد كه مكروش قيلم خدمت بولم

نَان خُود خُورْدَن چُون يَا د شَهِي شِسْتِي نَزْد مَن بَد زَنَكِر خُورْدَن بُو دَن چُور
كند و انگريك ياد شاه كني او تورمق بنج يا مكر يكر مكر كه قول كني اولمق

بَدَسْت اَهْلِي تَفْتَه كَرْدَن خَيْر بَه اَزْدَسْت بَر سِيْنَه يَشِي اَمِير
اليله كره جي بو كور فيرايلكر يكر ال كو كسد اولمقند بكر او كنده

عَمَر كَرَا نَمَا يَه دَرِي صَف شَد تَا چِه خُورْدَن مَصِيف چِه بُو شَم شَا
آخه بهالو عمر بوئن صرف اولره شتا نيم يازن نه كيم ايشن

اَي شَكِر خَيْر بَنَائِي بَسَار تَا نَكْنِي يَشْت زَخِدْمَت دُوتَا
اين اونكو قرن بندا نمكده بو روزن تار قه كي خذ مئيله ايكي قت ايلمين

حكاية كِسِي مُرْدَه اُورْدِي يَشِي نُو شِي رَوَان كِه فَلَان دُشْمَن
بيركه شتلق كوردن نوشين روان او كند كه شك فلان دشمني

تَرَا خُذَائِي بَر دَاشْت كَفْت هِيچ شَنِيدِي كِه مَرَا فُرُوكْدَاشْت
هذا شكوروي دوي هيا اشد كني كه بني آشفه قودي

بيت اَكْر مُرْد عَدُو جَاي شَا دَمَانِي نِيَسْت كِه زَنَدَكْنِي مَانِي جَاوْ دَانِي
اكر دشمن البرسه شاد يلق يري دكولدر كه بيزم دپر كو موز دني ابدن دكولدر

حكاية كَرُو هِي حُكْمَا دَر مَجْلِس كِسْرِي اَز بَهْر مَصْلَحَتِي بَخْن
بو بولك حكيمر شاه كسري مجلسد بومصلحتي بچونه سوز

هِي كَفْتَنَد بَر جَمْعِه كِه مَهْتَر اِيْشَان بُو دَخَا مَوْش نَشْتَه كَفْتَنَد
سويلديار بزرهبر كه آندارگ اولوس ايدن ايسم او تورمق ايدن ديديار

چرا باما درین سخت سخن نگویی گفت و سر بر مثال اطلبانند
 چون بزمه بود روز سیزدهم دین وزیر لر طیب لر گیسوی در
 طیب داورنده جز سقیم را چوبینم که رای شما بر صواب است
 طیب داورم غصه دن غیره چو کورم بزرگ فکر و کوز صواب را و نه در
 مرا بران سخن گفتن حکمت نباشد
 بکا اگر اوزر روز سیزده حکمت اولمایه

چو کاری بی فصولی من بر آید مراد وی سخن گفتن نشاید
 چو بیایش بن فصول روز یوق و کور بکا اگر روز سیزده یار
 و گزینم که نایب و چاهست اگر خاموش بنشینم گناهست
 و گزینم که سیرگوز روز یوق و کور اگر ایسم او تو درم گزینم مدر

هرون الرشید چون دیار مصر مسلم شد گفت
 هرون الرشید چون مصر دیار ی تسلیم اولدین دین
 بخلاف ان طایغی که بغرور ملک مصر دعوی خدای کرد بخند
 اول از غونک خلافتی که مصر ملک غوریان هذا لای دعوی اولدین با غلام

این مملکت را مگر خبیست ترین بنده کان آورده اند که سیاهی بود
 بوملکی مگر قوللا رو مگر مگر کتور مشرورم بیرقش و ایدین

سخت بی خرد و نام وی خصیب مملکت را بوی آذنی داشت و عقل
 قتی عقلسنه آنکه آدر خصیب مصر مملکتی اکا با عقلدی انوکا عبد
 کفایت

کفایت وی تا بجای بود که طایفه حرث مضر شکایت آوردند
 یترکی انوکا بیزیمه دکر ایدین که معرا کجیلر کدر طایفه سی
 که پنبه کاشته بودیم بزرگنار نسل باران بی وقت امدت تلف شد
 که پانبه امکش ایدین نید کنارند یغور وقتز کلدر ملاح اولدین
 گفت پشیمایستی کاشتن دانشمندی درویش بخندید گفت
 دین یوک امگ کر کید و کوز بیر فقیر دانشمند کولدر دین دین

اگر دوری بداشت در فرودی زناد آن تنگ دوری تر نبود
 که رزق بیلیم لعله آرتایدین نادانن رزق طاررق مک اولمازدین
 بناد آنان چنان روزی رساند که دانا یان درو عاجز نماند
 بلزلر توغیلین رزق را یرشدر که بیلیم لعله عاجز قالور

تخت دولت بکار دانی نیست جز نیا و پیداسما فی نیست
 تخت دین دولت ایش بیلیم لعله دکلور کوک یار دمنن غیر یار دکلور
 او فتاده است دجهان بسیار بی تمیز از جند عاقل خوار
 جهان ایچنه چوق دوشمشدر بی تمیز دولتو عاقل خور

کیما اگر بغضه مرده و رنج ابله اند خرابه یافته کج
 کیما ج غصه یا دین رنج اولمش بیر ابله خرابه دمال بولمش

یکی را از ملوک کینزگی ختنی آورده بودند خواست
 بکلردن برنه بیر ختن اقلیند جاریه کتور مشرورم دیکلور

که در غایت مستی با وی جمع آید دختر ما ذعت کرد ملک در
 غایت سرفروختن آن کلمه جمع کلمه قیز کو چشمک آید پادشاه
 خشم شد و کنیز را بسیار هی خشمید که لب با لای از
 فتم اینده اولدر دین قراوانیاید بخشنده که یوقار و طوطاخی
 پرده بی در گذشته بود و لب زیرینش بکریبان فرو
 بورید پرده کشدن پیمش آید دین آتانه طوطاخی یفشندن آتانه
 هشت هیکای که صخره لجن از طلعتش بر میدی و عین
 صلنش بر میگردد که جن اولانی طلعتندن او گردید
 القطر از بغلتش بکندیدی تو گوی تا قیامت زشت روی
 دین زشت بوگاری قولتوغندن پیردی سن دین قیامت که چهر کن یوزلونی
 برو ختمست بر یوسف نکوی شخصی نه حنان کره منظر
 آنوک او زرنه ختم اولمشد بولفده گوزلنگی بپر شخص آید شوخی بین سوزن صورتلو
 گز زشتی او خبر توان داد و آنکه بغلی نعوذ بالله
 که آنوک چهرنگلغندن خبر ویرمک اولا که نه زکمره ایکی قولتوغنی نعوذ بالله
 مردار بافتاب مردار او رده اند که سیاه را در آن
 مردار کوشش ایله مردار کتور مشد که قه نوک اول
 لحظه شهوت غالب و نفس طالب بود مهرش جنبید
 طهر شهوتی غائب دین نفسی طالب آید محبتی دیر ندید

و مهرش

و مهرش بر داشت بامداد ملک کنیز را طلب کرد و نیافت
 مهرش کو توردین طاکمه پادشاه قراوانی طلب آید دین بولمادی
 حال بگفتند خشم گرفت فرمود ناسد را با کنیز دست
 حال دیدید خشم طوتدی پیردین تا قریب قراوانی
 تا استوار بپسندند و از بالای کشک خندون در اندازند یکی
 آتانه بر که باغلا دیله دین کشک یوزمندن خندون آتانه و گفت
 آنوز برای نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد که سیه
 ایوفیاد و زیر لردن پیر شفاعت یوزنی پیر آوزن قودین که قننگ
 درین خطای نیست که سایر بپند که کان و خدمتکاران بنوازی
 بوند بر خطای یوقدر که غیر قولردی خدمتکار لر او فتن
 ایحام خداوندی مسعودند و مستعودند گفت اگر در مفاو
 دین انعامه اند و مکر سعادت نامشدر دین صحنی برور دین اگر انوک عوضا
 او شی تا آخر کردی چه شدی که من او را بپشت آفرینم
 پیر که تا دقیر آیدین که اولایید که بن آکا مسمه آرتق
 از قیمت کنیز تعهد کردی گفت ای خداوند نشنید که
 قراوانی قیمتندن عهد آید روح دیدید ایر افند ارشد که
 تشنه سوخته در حشمه روکش چورید تو پسند که از سلیمان اند شد
 پیر کو پیش صورتش روشن چشمه هوا برش من صند که نفس وور و فیل در قورقه

مَحْتَسِبُ الدُّرُونِ خَانَهُ جِهَ كَارِ **ک**ا **د**ر ویشی دیدم سر بر آستان
محتسبکار و ایچنده نایش وار **پیر در ویشی گوردم** **باشی**

كُفَّهَ نِهَادَ هِي نَالِيدُ هِي كُفْتُ يَا غَفُورُ يَا رَحِيمُ تُوْدَانِي كِه
کعبه اشکند قوشیده **یا ایا رلیغا یحی الله یا اکریم یحی الله** **سویار** **سویار**

اَزْ ظُلُومِ جَهْلٍ جِهَ آید **عذر تقصیر خدمت آوردم**
که ظلومدن دین جهولدن **خدمتم اگر یکی عذر کنوردم**

کِه نَدَا رَمِ بَطَاعَتِ اسْتَظْهَارِ **عاصیان از گناه توبه کنند**
که طاعت آشکاره اند مک طوعتم **عاصی هر کجا بدن توبه ایدر لر**

عَارِفَانِ اَزْ عِبَادَتِ اسْتِغْفَارِ **عابدان جزای طاعت خواهند**
عارفان عبادت ن استغفار ایدر لر **عابد لر طاعت عوفین دیدر لر**

وَبَا زِرْكَانَانِ بَهَائِ بَصَاعَتِ مَنْ بِنْدَ اُمیدِ اوردَم نَطَاعَتِ
بازرگانان سرمایه بهاس **بن قول** **امید کنوردم طاعت**

وَبِنْدُو بِنِ اَمْدَامِ نَهْ بَتِجَارَتِ **اصنع بی ما انت اهل**
دین دینکه کلیشم **تجارت دگر** **اشک** **بنا** **شوی که سن** **آنول اهلین**

بِرَدِ كَعْبِدِ سَابِلِ دِیدَم **که همی گفت می گرسنی خوش**
کعبه قاپوسند بید و یکنجی گوردم **که دو کای سویار دین خوش خوش اغلا**

مَنْ نَهْ گُوَمِ کِه طَاعَتِ مَدِنِ **قلم عفو بر گناه هم کبیر**
بن دینم که طاعت قبول آید **عفو کلمنی بنم گناه**

که گشتی و در جهم کجاستی روی بر آستان
که گشتی و در جهم کجاستی روی بر آستان

بِنْدِ رَا فَرْمَانِ نَبَاشْدَ هَر جِهَ فَرْمَانِ بَرَانِ
قوله بویرونی اولار منه بیورزنگ آنول اوردیم

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ دِیدَن **در حرم کعبه روی بر حصا حرم نهاد**
اللهو که رفتی آنول اوردن او نشون **کعبه حرمند یوزند** **حرم طایفه غزلار اوردن**

هِي كُفْتُ اِي خُذْ اَوْنِدْ بِخُشَايِ **واگر مستوجب عقوبتم در قیامت**
هیکل سویار **ای افضیل** **اسرکه** **وکر عقوبت لایق ایدم** **بیر قیامت**

نَا سِنَا بَرَانْ کِیْنِ تَا دَر رُوی نِیْكَانِ شَرْمَسَارِ نِشُوم **تا ایور یوزند**
ناینا برانکین تا در روی نیکان شرمسار نشوم **اوتور بشلو اولیم**

رُوی بَر خَاکِ عَجْزِی گُوَمِ **هر سخی که که باد می آید**
یوزم عجزلق طیرا غن **نویلم** **هر سخی و قشند که یکن که**

اِي کِه هَر کَزْ فَرَا مَوْشَتْ نَکَمِ **هیچت از بند یاد می آید**
ای که هر کز فراموشت نکم **ییم سکا نوکد الکق کلوریم**

دُزْدِی بَخَانَهْ بَا رَسَا دَرَا مَدِ **چند آنکه چیزی جست**
بیر او غزو **بیر زامد او نه کلمش** **شولقه که نشد دیکدی**

نِیَافَتْ دَلْتَنِکْ کِشَتْ **پا رَسَا دَرِ یَافَتْ** **کلی می که بران خفت بود**
بولادی **گوئی طار اولدی** **زاده بیلدی** **بیر کیم که آنول اوردن او نشون**

بِرَدِ اَسْتِ و دَر رَهْ کُزْدِ دَرْدِ اَنْدَا خَتْ تَا مَحْرُومِ نَرُودِ **تا محروم کشید**
یوقا رو طوین **دین او غریک نوکد کچک بر اقدیر** **تا محروم کشید**

که گشتی و در جهم کجاستی روی بر آستان
که گشتی و در جهم کجاستی روی بر آستان

شند که مرد آن را به خدای **دل دشمنان را نکرده ندتنک**
آشته که الله یونس که ارلری دشمنان کوهلنی طار ایلمدی

تراکی میسر شود این مقام **که باد و ستانت خلافت جلد**
شاقن میتر اولاً اشبو مقام که دوستلار وکیل خلافت جلد

حکایه مودت اهل صفا چه در روی چه در قفا نه چنانکه از
اهل صفا نوک دوستوئی بوزد نه آرد نه زکوهی خویله

بست عیب گیرند و پیشت بپیرند **بیت** در برابر جو گو سفند سلیم
آردکن عیب طوطی اوکلر اولر بربکده یواش قویون گبی

در قفا هجو کرگ مردم خوار **هز که عیب دگران پیش تو آورد شد**
آردکن آدم بیجی قور کس مرکه که غیر لر عین سول اوگوته کوردی و صید

بی گمان عیب نفی پیشی دگران خواهد برد **حکایه** تینی چند از روندگان
شده سز سولک عیبو که دانی غیر یلر اوکنه التمدیدلر بیرنجی تن یولجیلدن

متفق سیاحت بودند و شریک ریح راحت **خواستم موافقت**
سیاحلغه اتفاق لسترایدیله درخراصوک و زهوک شریکی اولدیله دیلیم اوینق ایلم

گم مرا فقت قبول نکردند گفتن این از کرم اخلاق بزرگان
یولدا شلغه قبول ایلمدیله دیدم بو اولوکرگ ایو خلقلرندن

بعید و بدیع است از مصاحبت مسکینان **روی بر تافتن و فایده**
ایواقد دیفی صیدلر مسکینلر مصاحبتدا یوز بوکرلغ دیفی فایده

در این دشتی که من در نفس خویش این قدر قوت و سرعت
درین طوق که بن کده و نفسده بو قدر قوت دیفی نزدیک

می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه یار خاطر
اکلارم که ار لر خدمتده شاطر یولداش اولام خاطر یوکی اولام

آن که می کنی لکرا کبالمواشی **اسعی بکر حامیل القواشی**
اگر اولماز سرخو کچون حیوان آشی سزیردم ایدرن اباب کوردی اولوین

یکی از میان گفت این سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین
اول او رناده ییری ددی بوزدنه که آشته که کوهلوی صنف طوطی که بو

روزها در دی صورت صالحان برآمد بود و خود را در سلك
کونلرد ییر اوغری صاهر صورتده کلش ایدی دیفی کندی بیرم صبحو دیزیسند

صحبت ما منتظر کرد **بیت** چه دانند مردم که در جامه کیست
دیزلش ایلدی نه بیلور لر ارکه طون ایچند یولجیلدن

نویسند داند که در نامه چیست **از آنجا که سلامت حال درک**
یایر ییلور که زیسته نه در شول یزدنکه اویشکرک عالی ساغلی در

است گمان فضولش نبردند **وبیاری قبولش کردند**
فضوللور غنه گمان ایلمدیله یولدا شلغه قبول ایلمدیله

صورت حال عارفان دلگشت **این قدر پرچور روی در خلقت**
عارفدل صورت عالی فرقه در بو قدر یترکم خلق یوزد در

در عمل کوشه هر چه خواهی پوش **تابخ بسازند و علم بردوش**
غله دورش **مرنه دیر بکشد** **باشو که تابخ قو** **او موز و علم قو**

ترک دنیا شهوشت هوش **پارسیایی نه ترک جامه و**
دنیا ترک شهوت و دنیا ترک انگار **پوش زامه که** **قفا که ترک ایلک و کلد**

در قرا کند مرد باید بود **بر مخت سلاح جنگ چه سود**
هفت او در جنگ برای نه ایت **هنگامی سنا از کر کرد**

فی الجمله روزی تا شب رفت بودم **و شانکه بیای خصار خفته**
مقتل بر کوه **تا کی بود که کش اید که** **افشام و قشند بر ضمار ایا غند**

در دبی توفیق **ایرین رفیق برداشت** **که بطهارت می روم بغارت**
توفیق او غز **تولد او اگر ابرین طوبی** **که طهارت می کردم**

می رفت **پارسیایی که خر قد دیر کرد** **جامه که راجل خرد**
کند وزن زامه گور و کوفه **اکنه ایلد** **کعبه طوبی** **اشک حولا**

چند آنکه از نظر ویشان غایب شد **بر جی برفت و در جی**
شولقد که **در ویشتر نظر ندن غایب اولد** **بر بر جی کندی** **دنی بر قوی او غز**

تا روز روشن شد **ان تاریک دل** **میلنی راه باریک رفته و یاران**
تا کون آیدین اولد **اول قرا که کد کدلو** **بیرا که بول کجیدنه** **کشمش**

بچان خفته **بامداد آن همه را بقلعه در آوردند و بزدان کردند**
او بومش **اول صا** **دو کلی** **صا به کوره یار** **دنی از لند ایلد**

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطاهر المني
الطاهر المني

از آن تاریخ **ترک صحبت کردم** **و طریق عزت گرفتم که التلا**
اول تاریخند **صوت تر کن ایلد** **دنی دولت یون طوبی** **که با غلق**

فی الواحد **جواز قومی یکی بی دانشی کرد** **نه که مرا منزلت مانند نه**
یلو کلفند **چو بر قومند بری** **بلم لقا ایلد** **نه کیمه بر قالور نه او کوی**

ندیدستی که کاوی در علفزار **بیالاید همه کاوان دهر**
گور مدگی که **بر صیغ علفند** **تولا شد و در** **دو کل کوی صیغ لار**

گفت من خدایرا که از برکت درویشان محرومماندم اگر چه **دیدم**
منت الله **که در ویشتر بکشدن** **محروم قلامدم** **اکه**

بصورت از صحبت ایشان **و جید شد در بدین حکایت که گفتم**
صورت **آنها که صحبتند** **یا لکون اولدم** **بو حکایت که سولدک**

شرفید کشتم **و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید**
فایده نمش اولدم **دنی با کاد و کل عمر** **بو نصیحت** **ایش کلور**

اگر بر که بر کنند از کلاب **سکی روی افتد کند منجلا**
اگر بر **بر که کلاب طوله و ر** **بر کلاب آنوک ایچنه دو شرم دار اید**

یک نایب تراشیده در مجلس **بر جدد دل هوشندان بی**
بیر یونل دقله **بیر مجلس** **چوق عاقله کویله** **انجینور**

حکایت **راهدی مهران پادشاهی شد چون بطعام بنشاند**
بیر زاهد **بیر پادشاه قونق اولد** **چون طعمه او تور دیر**

مَنِ اَمَرَ كَدَمَنْ دَانَد ^{شعر} ^{بن اولم که بنا بیاورم} ^{گفت اذی یا من بعد منی}
 هَذَا عَلَانِيَتِي وَكَمْتُهَا بِاطْنِي ^{شخص چهره عالمیان خوب نظر است} ^{شخص عالم که گذر خون یوز بود}
 وَزَجَبْتُ بِاطْنِي سِرَّ خَلَّتْ قِتَادِ بَيْتِي ^{طاووس اینقی نگاری که هست} ^{ایم مردار لغند او شمع باشی او کوم دوشم}
 خَشِيْتُ كُنْتُ اَوْ خَلَّ اَزْ رِشْتِ بَايِ خَوْشِي ^{یکي از صلحای لبنان که} ^{تسین ایدر لر اول او تانور گند و بر گند آید}
 مَقَامَاتِ اَوْدَرْدِ يَارِ عَرَبِ مَذْكُورِ بُوَد ^{و گراماتش مشهور بجایع} ^{که آنو که مقامی عرب دیارند آغوش اید}
 دَمَشَقُ دَرَامَدُ وَ بَرَكْنَارُ حَوْضِ كَلَّاسَةِ طَهَارَتِي سَاخْتِ بَايِش ^{دمشق جامع و کلید} ^{شادروان و صوفی که گنارند طهارت دوزدین}
 بَلْعَزِيدُ وَ حَوْضِ افْتَادُ وَ بِمَشَقَّتِ بِيَا زَا اِنَا خَلَّاصِي يَافَت ^{بلعیدی} ^{حوض دوشدن} ^{دین حق زنده} ^{اولی مرد خلاصه بود}
 چُونِ اَزْ نَمَازِ بَرْدِ اخْتَدُ ^{یکي از اصحاب گفت مرا شکلی هست} ^{چون غارون تمام اولدی}
 اَکْرَاجَا زَتِ بَرِيدَنْ بَلَدُ ^{گفت بگو گفت یاد دارم که شیخ باری} ^{اگر صورت اجازت اولاد} ^{دیدن سید دیدن عظمه طواریم که شیخ باری}

بَرَزُوِي دَرِ يَایِ مَغْرِبِ بَرُفْتِ وَ قَدِمْشِ تَرَنَشْدِ ^{منزب دیگر یوزن} ^{آیانی اصل اند} ^{بو کون نه حالت}
 بُوَدُ که دَرِ يَایِ يَكْ قَامَتِ اَبْ اَزْ هَلَالِ حِزْیِ مَانْدِ ^{بود در پنجه حلت است} ^{ایدی که بو بیر بوی صود} ^{ملاکدن شد قالمش ایدی بوننه حکمت در}
 شَيْخِ دَرِ يَایِ فَرُورُفْتِ وَ بَعْدَ اَزْ تَهْ مَلِ بِیَا زَسْرِ اَوْدَرْدِ ^{شیخ بو فکر بر زمان آتد کندی} ^{دین حق فکر دن صغر} ^{باشی یوز و کور دین}
 نَشْنِدِ که خَوَاجَهْ عَالِمِ مُحَمَّدِ مُصْطَفَا ^{ایستدگی که عالم اندیسی محمد مصطفی عم} ^{دیدن بنم ایچون آتد}
 وَ قَتْ لَا یَسْعَفُ فِیْهِ مَلِکُ مُقَرَّبُ ^{و لانی مریل و نده گفت علی الدوا} ^{یروقت وارد آرد و صغر یقین ملکر} ^{دین مریل پیغمبر دیدن} ^{دایعلق اوزرن}
 وَ قَتِ چُنِ فَرُودُ وَ قَتِ جَبْرِ اِلْ مِکَايِلِ بَرْدِ اخْتِ وَ دِکَرِ وَ قَتِ حَفْصَه ^{یروقت بوجیلین بوردن} ^{دین بروت} ^{جبر الیلد دین میکا ئیلد تمام اولور دین} ^{دین غریب وقت} ^{حفصه}
 وَ زَیْنَبُ دَرِ سَاخْتِ مُشَاهِدَةِ الْاَبْرَارِ بَيْنِ التَّجَلِّيِ وَ الْاِسْتِزَاعِ ^{دین زینب} ^{دور و تور دین} ^{ایور که مشاهد سی} ^{مال ایچون آرا اند} ^{دین اور تکل آرا اند}
 بِيْ نَمَائِدِي رَبَّائِدِ ^{دیداری نمایی برهین میکی} ^{بازار خوش آتشی مانیر می کنی} ^{دین کور و کور تر دین} ^{دین پر سیر ایدر} ^{کند و بازار و گدی دین برنم آتشوزی}
 اَتَّاهِدُ مِنْ اَهْوَى بَغِيْرِ وِسْلَةٍ ^{فیلحقی شان اخل طریقا} ^{کور و رین نول که آرزو ایدر و سله} ^{بن اولاد شرد بر صفت آرزو نوق یو لک}

فُخَّتْ مِثْدَانِ ارَادَتِ بِيَارِ تَابُزَنْدَمَدِ سَخْنِ كُويِ كُويِ
مجت میده انوک کیکل کن بتر تار سوزی طوپ طوپ و و و

حکایت شبی در بیابان مکه از بی خوابی پایی رفتیم مانند
بیر که مکه بیابانند او یقوسوز لادن کتکم ای باغی

بُودِ سَرِنَهَادِ مَرُوشِ تَرِ بَانِزِ اَکْثَمِ دَسْتِ اَزْمِنِ بَدَارِ
ایس باکش قوم دیو و دیو دیدم الوکی بنزد طوطی و طوطی

بِآیِ مَسْکِنِ بِيَادِ جَنْدَرُودِ کَزِ حَمَلِ چُو مَوِي شَدِ خُتِي
مسکن یا با نگار آغی شوقدر کیدر که یوله طوطی و دو قیل کس اولدی

تَا شُودِ جِسْمِ فَرَبْهِي لَا غَرِ لَا غَرِي مُرْدِ بَاشَدِ اَزِ سَخْتِي
تا بیر سیز که کودیس آرقلا یخج آرق آتش اولور قتیقندن

كُفْتُ اِي بُرَادِرِ حَرَمِ دَهْشَسْتِ وَ حَرَامِي اَزِي اِگَرِ فُتِي بُرْدِي
دیدم ای براداش حرم اگر و در دیو حرامی کیده اکر کت که التوگ

وَ اِگَرِ خُفْتِي مُرْدِي **بیت** خُوشَسْتِ زِيرِ مَغِيَالِ بَرَاهِ يَا خُفْتِ
اگر او بودی دلگ خوشتر مغیلان آتند مکه یولند او بودی

شَرِ جَبَلِ وَلِي تَرَكِ جَانِ بِيَايدِ كُفْتُ **حکایت** پَارِ سَايِ رَايِدِمِ
کوچه که سنده و لیکن جان تر کن سولمگر کرک بیر زامدی کوردم

بَرِ کِنَارِ دِيَا که زخم پلنگ داشت و بهیج دار و بهیج شد مدتها رخور بود
دگر که زنده که قیلان بیر کس و ایردی بی بیله اولمازدی زمانه زلفلو آید

و دیمدم

و دیمدم شکر خدای همی کرد کسی بر سیدش که شکر چه بی کوی
دی دیمدم اقد شکرن آیدر دی کس اکا صور دی که ننوگ شکر سولمگر

كُفْتُ شُكْرًا اَنَکَهْ بِعَصِيْبَتِي كُفْتُ اَنَکَهْ بِعَصِيْبَتِي
دری آنوک شکر که عصیبه طوطی کتکم کتا یگا رلفه دگول

کَرَمِ رَا زَارِ بَکْشَتِي دَهْدَانِ يَارِ عَزِيْزِ تَا نَکُوِي که در آن دم غم جانم باشد
کر بی زار لطف الدرب اول عزیز یار تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد

کُوِيَمِ اَزِ بِنْدِ مَسْکِنِ چَه کَه صَاوَرِ شَدِ کَه دَلِ اَزِ رَدِ شَدِ اَزْمِنِ غَمِ اَنَمِ بَلَدِ
دیم مسکن قولدن نه کتا صا در اولدی که کونگی انجمن اولدی بنده غم اول اول

حکایت دَرِ وِشِي اَصْرُو زِي بِيْتِ اَمْدِ کَلِمِي اَزِ خَا نِهْ يَارِي بَدَرِ دِيْدِ
بیر در ویشوک او کت ضرورت کلیدی بیر یارک او ندر بیر کلیم او غور لادی

حَاکِمِ فَرْمُودِ تَا دَسْتِي بِرِ نِصَابِ کَلِمِ شَفَاعَتِ کَرْدِ کَمِنِ اَوْرِ اَحْلِ
حاکم بیوردی تا الی کت کت کلیم صابی شفاعت ایلدی که بن افلا حلال

کَرْدِمِ كُفْتُ بِشَفَاعَتِ تَوْحِيْدِ شَرِ عَرَا فَرُو نَکْدَارِمِ كُفْتُ رَا سَتِي فَرِيَايِ
ایلدیم دیدم سنوک شفاعتو کلم شریعت هدنی الله کچورم دیدم راست بیورسن

و لیکن هر که از مال وقف چیزی بدزد و قطعش لازم نیاید و الفقیر
و لیکن هر که وقف مالندن نسته او غفلت کت کت لازم کلمه فقیر

لَا يَمْلِكُ نِيَا و هر چه در ویشا راست وقف محتاجانست حاکم دست
نسبه مالک اولماز دی مدینه که در ویشا کت کت محتاج و فقیر حاکم الی

از و داشت و ملاحت کرد که جهان بر تو تنگ آمد بود که دزدی
آندن مروتی ^{دینی ملاحت ایلدین} که جهان سنو که اوزر و که طار کشت ایی که او غور لوق
نکردی الا از خانه یحنین یاری گفت ای خداوند نشید که
ایلدک ^{الا شوخیلین یارک اوندن} دیدی ^{ای افسدین} ای شدکی که

گفته اند خانه دوستان بروی در دشمنان مکوب ^{دشمنان قیون و و که}
چون فرومایه سختی تن بجای اندر مد ^{دشمنان کورین صفا و دستار کورین صفا}
چون آتاشه قلای قتلغله تنو که عجز ویرد

یکی از پادشاهان پارسایی را دید گفت هیبت از ما
یادی آید گفت بلی هرگز که خدای فراموشی کنم ^{پادشاهان کورین دیدی}
عقلو که کلوری ^{بلی هرگز که الله ائودم}

هشود و داند که خوش براند ^{آید که او تعویبه که نوک قیون یلد}
هرگاه یلد ^{اولکه کتد و قیون سوز}

یکی از جمله صالحان خواب دید پادشاهی را در بهشت
اهله صاطره بر کورده پیر پادشاهی جنت دیا

و پارسایان در دوزخ پدید که موجب رجای این چه و سبب در گاتان
بیر زامدی جهنم ^{صور دیکه} ^{بوتو که درجه لونه سبب دوزخ} ^{دینی انوک اقلغله}

چه که مردمان خلاف آن تصویر می کردند گفتند این پادشاه
تصویر ایدر کر ^{آنوک خلاقی} ^{تصویر ایدر کر} ^{دیدلر} ^{بوت پادشاه}

بار اادت در ویشان در بهشت و این پارسا بتقریب پادشاهان
در ویشتری سونمیکد ^{اوققد} ^{دینی بو زاهد} ^{پادشاهان یقین اولما غله}

در دوزخ ^{دقت} ^{کار اید و تسبیح مرقع} ^{خود را از علمای نگه}
خرقه ^{نه اینش که برار} ^{دینی تسبیح} ^{دینی یاکو} ^{کنه و که خور لاش اینش اینش بر طوت}

حاجت بکلاه بر کی داشت نیست ^{در ویش صفت بکش و کلاه تری}
بر کی کلاه دو تونق حاجت د کولر ^{در ویش صفت لو اول تری کلاه طوت}

پیا د سر و یا برهنه با قافله حجاز از کوفه بدر آمد
بیر باشی آتایی چلاق پیا ^{حجاز کروانله} ^{کوفه دن طشر کلدی}

همراه ملشد و معلومی نداشت و خرامان همی رفت و می گفت ^{دینی بیزه بولدانش اولدین} ^{دینی معلومی بو غیدین} ^{دینی صلی صلی کتدین} ^{دینی دیدین}

نه با شتری سوارم نه چو شتر یارم ^{نقیبی زخم اسود عمری برارم}
نه دوا اوزر آتلیوم نه دو کبی یوک آلتدیم ^{بیر نفر و و ورم دکنه که عمری بهشت الدنم}

غیر موجود پریشانی معدوم ندارم ^{نه خداوند رعیت نه غلام شتر یارم}
وارلق غم سن ^{دینی یوقلق پریشان لغن طونم} ^{نه رعیت افسدیم} ^{نه شهر یار که قدیم}

اشتر سوار ی گفتی ای درویش کجای روی باز کرد که سختی
بیردوم بیزه دیدی ^{ای درویش} ^{قند کیه سن} ^{کیرو و دون} ^{که قیلغله}

آهني را که موريانه بخورد • نتوان برد از وسعت زند
بر دتوري که پلس يدي
التواولان آذن يتقيله باي

باسيد دلچه سودگفتن و عظ • نروذ ميخ آهنين در سنگ
قره کوشک ليه اضي وعظ سبلک
دمور ميخ طاشن ايچه کير من

بر و سکا رسالت شکستان در باب • که خبر خاطر مسکين بلا بگرداند
ساغلفک کوفته صفت شري قول
که نیکو خاطر خيرا بکند بلایه دنس

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی • بدو و گرنه ستمگر بر ورستا
چوه ديلجي سندن زار بيلقد بيزنه استيه
وير و کريوق ظالم کويک

چندانکه مرا شيخ اجل شمس الدين ابوالفرج الحزني رحمه
شولقد کرمي اولوشن شمس الدين ابوالفرج حزني

الله عليه ترک سماع فرمودی و بخلوت عزلت اشارت کردی عفو
سماع ترک کن بيوردي دين خلوت عزله اشارت ايلدي

شبايم غالب ابدی و هوا و هووس طالب • ناچار بخلاف مری
گلنگو که تازه کي غالب کلودي دين هوايه موه طالب ايد چاينز تويته ايد بکل

قدی رفتی و از سماع مجالست حظی بر گرفتیمی و چون نصیحت
بر آياق کيدوم دين سماعه و اوتور مقده حظ طوتارقم دين چوه شکر

شيخ ياد ابدی کفتمی • قاضي از بامانشد بر فشانده
کاياده کلودي ستردم قاضي کربيزله اوتوقه النبي سکرده

مختص

مختص گری خورد معدود دارد مست • تاشي جمع قومي
مختص کر توبه راجم مستلر معذور طوته تايير تيم بير قوتک درنگنه

رسدم در آن میان مطربي دیدم که ادایي داشت چنانکه خواهي
ايرشم اول آورماده بير چايي کوروم که ادایي واريدن شيله که ديلکوسن

مزعج و لغای صبح • که سماعش رک جان ي کسلانيد
مردار دين چو کز صورتلو که کينه دکلمر جان طرين اوندوي

و پزده ساز ناخوشش برد • دلي درانيد کايي انگشت جريفت
ديني ناخوش سازنگ پردايش کوشکل يرتاردي کا، حريفکر بارماغي

از فردا کوش کا، برب که خاموش • يهاج الي صوت الاغاني لطيه
آندن قولق ايچنه که طوطا قده که طينه نظر اولور ايرلاچينک آوازنه کفر لکندن

وانت معن ان سکت تطيب • بنيد کسی در سماعت خوشي
سن بير لاجي سن که اگر طمنک خوشتر که کوزه سين ايشمکه خوشلو

مگروقت رفتن که دم در کشي • چون با و از اندان بر بيطراي
مکر کتمک وقتند که تفکيک سن چون آوان کلوردي اولوشتم ايرلاجي

که خذار الکفم از بهر خدای • زبتم در کوش کن تا شنوم
که خذايه ديريدم اللهچوه اولسون زبتم قوي قولانم تا ايشتميم

يادرم بکشي تا بيرون روم • في الحله يلو خاطر باران امو وقت
ياخود قيوبي آچه ناظر کيدم مقرر يار انک خاطر رعاچوه

مختص

گزدم و شوی چند بجای برو تا آوردم
ایلمم دخی بر کجای دور شکله کونن روز کتوردم
 مؤذن بانگی هنگام برداشت
مؤذن اذان و قسری و طوری بلر که کجای دور شکله کونن روز کتوردم
 درازی شب از میان من برش که یکدم خواب در چشم نکشت است
که نکر اوز نلغز بنم کمر بکلر من تصور که پیر نفس او یقوت کونن روز کتوردم
 بامداد آن بحکم ترک دستاری از سر و باری آن کجای بکشد
اول صبح دعا ایلمم حکمیده دخی اکتونی قوشا قونن
 و بیست مغنی نهادم و در کنارش کریم و بسی شکر گفتم یاران
دخی از لایحی او کتوردم دخی قوشا قونن
 ارادت من در حق او بخلاف عادت دیدند و برخفت عقل
بیم محبتی آنو کتوردم عادت خلاف کور دیلم دخی نیم عقلم سنی کتوردم
 من حیل کرده اند یکی از آن میان زبان طعن و تعرض دراز کرد
فلز ایلمم یل اول او دتا دنا بیر طعن دیلمی اوز حق دیلمی که اول کتوردم
 و بکلامت آغاز که این حرکت مناسب حال خردمندان نبود و حقیقه
دخی از لایحی او کتوردم غافل حاله مناسب اول کتوردم
 مستأج نجیبی مطربی دادی که همه عمرش در می در کف نبود
مستأج نجیبی بو یلین چای کتوردم ویر کتوردم او کتوردم اندر بر آقی

و فراف

و قراظه در خ ف
دخی برالتون پراکن اند بر اوراق جالبی در بوقت لیرایون که آنی کوریدی ایلمم
 راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بریدن برخاست
راست چون آوازی اغنیدن او و طویله خلق باپی کود او زنده او و طوری
 سریع ایوان رهول او بر مید مغن با برید حلق خود بدید
یوجم چار اعلی قوشا قونن او کتوردم بیزم بینومز کسیدی کتوردم بو غازی پرتی
 گفتم زبان تعرض آن به که کوتا کنی که مرا کرامات اوظاهر شد
دیدم طعن دیلمی اول کتوردم قصه ایدتن که کتا انوک کرامت کتوردم طاهر اول کتوردم
 گفتا مرا نیز بکیفیت حال واقف گردان تا منشی هم تقریب کنم
دیدم دخی حال نه یفی اوزده طویلی اید تا بند دخی اکتا یقنلق ایلم
 و در مطابقی که رفت استغفار کنم گفتم بلی حکام آنکه شیخ اجلم
دخی یو لطیفه کتوردم استغفار ایلم دیدم کتوردم اول حکم کتوردم بنی اول کتوردم
 بارها بزرگ سماع فرموده بود و موعظهای بدیع گفته و در
بیم کتوردم سماع ترکیز یور مشر دخی جوق او کتوردم سلیش
 سمع قبول من نیامده است شب طالع میمون و بخت های یون
دخی سمع قبول قلایه کتوردم بویجه مبارک طالع دخی کوز لا ختم
 بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه گزدم که دیگر
بواود یول کتوردم یول کتوردم تا بونگر اند توبه ایلمم که آیرق

کبر سماع نکردم و مخالفت نکردم **آواز خوشی از کام و دمان لبت را**
 سماع طولانی ایلم و فی مرتب ایلم
 کدر نغمه کند و رنگند دل بفرسید **و رید عشاق صفایان عراقت**
 کمر نغمه ایلم و کمر ایلم کوکل آلد ار **و کر عشاق پر دسی در صفایان پر دسی**
 از حجن مطرب مکره نوبید **لحمیان را پریدند که حکمت از که**
 مطرب مکر و یک بوغازندن کوزل اولار **لحمیان صورت دیار که حکمتی مکن**
 آموختی و ادب گفت از بی ادبان **هر چه از ایشان در نظم ناپسند آمد**
 او گزند دخی ادب دیدن آبدار لردن **مدرسه که آلودن نظم بکنند**
 از فعل آن احتراز کردم **نکوند از سر باز چه حرفی** **کزان بزی نکی حجاب**
 آن ایلم مکن صفت ایلم **تو بزم لر بر اوین بگشندن زرقی** **که آنند بر او کون**
 و کصد باب حکمت پیش نادان **بخوانند آیدش باز چه در گوش**
 و کر یوز حکمت باب نادان او کند **او قید لر قولا غنه او یونجی کلور**
حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی **من طعام خوردی و تا صبح**
 بیه عابدی حکایت اید لر که بیکر ده **اون نغمه طعام پردی**
 نماز ختمی کردی صاحب دلی بشنید **و گفت اگر نم نانی خوردی و خفتی**
 نمازی تمام ایدردی **بیر کوکل استی شدی** **دخی دیدی اگر یارم انگلی سیدک**
 بسیار فاضل تر بودی **اندرون از طعام خالی دار** **تا در نور سوزی**
 جوق بیکر اولوردی **ایچو یک طعمدن بوش طوت** **نا انوکا چندن شدی**

تمها از حکمت بعثت آنک **که پری از طعام تابینی**
 حکمتدن بوشن اول غلند **که طبطلو سطلعندن بورنو که دگ**
بخت خستایش الهی کدر شد **درینا هیچراغ توفیق فراراه داشت**
 اللو ک غناستی بریو و قلند **کنا مالد توفیق پر اخس** **یونندن اشغطوتدن**
 اهل تحقیق در آمد **و بپمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان نمایم**
 تا اهل تحقیق طلقه سینه کلید **دخی در و شرک قدیمی مبارک بغیله** **دخی آنلار ک نفسی کر چکل نکید**
 اخلاق او حماید مبذل گشت **دست از هوا و هووس کوتاه کرد**
 آنوک خور ضلقلاری او کولم **تبه بر اولمش اولور** **النی موادن و موسون قصه جق ایلدی**
 و زبان طاعنان در حق او همچنان در آن **بر قاعد اول و رخصلا حش**
 دخی طعن اید بجلر ک دلیری **آنوک صقند** **کرو خوبخیلاین اوزون** **او کیک قاعد اوزور** **دخی زامه لقی دخی**
 یا مقبول **بعد توبه توان رستن از عذاب خدای** **ولیکمی توان از زبان مردم**
 قبول اولمش **توبه عذریله قورلمق اولور** **الله تعالی غنا بندن** **ولیکمی قورلمق اولار** **ایلمک طبلنده**
 طاقت جورز با نهانیا ورد **و شکایت پیشی بر طریقت برد** **شیخ بکریست**
 دله جورنه طاقت کتور مدی **دخی شکایتی بر طریقت پرینکرا و کتایلمدی** **شیخ اغلا دی**
 و گفت شکر این نعمت چگونه گذاری **که بهتر ازانی که می پندارند**
 دخی دیدی **بونعمتو ک شکر نه او دیه سن** **که آنند بیکر کن که سن صنور لر**
 چند کوی که بتدا نیش حسود **عجب جوان من میکنند**
 بخ سو لری که بر مرصانوی بخیر **بن میکنند عین دلیلی لر در**

که از دست نفس در بلا مانع ما **شیخ دعا کرد که**
 شخصی بود در صورت درویشان و نه در سیر ایشان **بعد از مدتی نزد پیروان**
 گفت مراد عابدی

کر بخوان رختنم بر خیزند • و بر بدخواستنم بنشینند
کوتاهم دو کلمه اور و طور • و کر بکایره مزدیلمه او تودر

نیک باشی و بدت گوید خلق • نه که بد باشی و نیکت بینند
ایو اولان دین خلقی ره مز دیه • یکر که یزیز و توب ایو دیکدن

لیکن مرا که حسن ظن هکنان در حق من بکمالست و من در عین نقصان **بیت**
لیکن بشاکه دو کلمه کو چکر فکر بنم صفا • تمام غله در دین بن عیند اسوکل

کرا آنها که میگفتی کردی • نکو سیرت پارسا بودی
که آلتا دی که سویلم ایزدیم • ایو سیرت زامد اولوروم

انی ملستتر من عین جیرانی • والله یعلم اسراری و اعلا نی
حقیق بن اور تو غشتم قوشلارم کوزندن • حال بو که اول الله سلور بنم سر زوی دین آلتا دی

در بسته بروی خود ز مردم • تا عیب نکستند ما را
قبو بغلو کند و یوزوم ارم دن • تا عیب دوشمیه لمر یز

در بسته چه سود عالم الغیب • دانای نهان و آشکار
قبو بغلو اولدوغی نه آخر غیب یلجی • بیلی و ریکر لوی و آشکار

حکایت پیتی یکی از مشایخ • شکایت کردم که فلان کس بیضایم کواهی
شیخ اردن یزیز او کمنه شکایت الله • که فلان کمنه بنم یزیز غلوه

گفت تو صلاحی خجل کن • تو نیکور و شایسته تا بد مکالم بنقص تو گفتی
دین شما ایله ایلو کله او تانور ایله • سن ایو یوزیشل اول تا یزیز غشوی سنوکل یوزلک سیر

چو آهنگ بر ببط بود مستقیم • کی از دست مطرب خورد کوشمال
چون پشته نزل آهنگی طور غورمش اول • چن مطرب آهنگن قولاق او مانسیر

حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست
شام شیخ از ده بیری ز صور دیلر • که صوفی غلغ حقیقه نه در

گفت پیت ازین طایفه بودند در جهان پراکنده بصورت و بمعنی جمع
دین بونون اوکل • سیر طایفه ای دیلر جهان طاعلش صورت دین معنی جمع

امروز طایفه ای مظاهر جمع و بمعنی پراکنده **بیت**
بوکون سیر طایفه در که ظاهر جمع • معنی طاعلش

چو هر ساعت از تو بجای رود دل • خلوت اندر صفای نیبی
چو هر ساعت سندن بیری بکیر کوکل • خلوت ایچرود صفا کوره مزسن

و درت مال جاهست زرع تجارت • چو دل پا خداست خلوت نشینی
و کر سنوکل مالک دین منصفی دین اکیکل دین تجارتکار • چو کواکل الله در خلوت نشین

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنار
یاد مملطو تارم که بر یکم بر کاروانه دیکل که کمتش ایدم دین صفا

پیشه خفته شوریدم در آن سفر همراه ما بود • نعره بر آورد و پلا بیابان
بیر مشکنارند • بیر دیوانه اول سفر دین یزیز بوله اشمزاید • بیر نعره یوقا رو کتور دین بیابان

گرفت و یکنف آرام نیافت • چون روز شد کفتمش این چه حالت
طوتین دین بیر نفس آرام طوتادی • چون کوندر زاولدین اگا دیم بونو حالت

بود گفت ببلبلانرا دیدم که بنالین در آمد بودند از درخت و کبکانرا از کوه
 دیدن بلبلان کوردم که ای کله و کله آغاجان درون دنی کله کله بر طغانه
 و غوکان در آب و بهایم از پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد که هم در تسبیح
 دنی مروت بفرموده دنی حیوانان میشدند فکر ایلم که مروت اولیه که دو کله تسبیح
 و من بغفلت خفته دوش مرغی بصبحی نالید عقل جسم ببرد و طاقت هوش
 دنی بن غفلت او یوش دون یکم بر قوش صبح که انگلی عقلی صبری ایلمت طاقتمی آغلانی
 یکی از دوستان مخلص مکرا و از من رسید بکوش گفت باور نداشتم که ترا
 آری دو تیلاردن بری مگر بنم آوازم قولانده ارش دیدی امانی طوقانم
 بانکه مرغی چنین کند مدد هوش **حکایت** وقتی در سفر جاز طایفه جوانان صاحب
 بر قوش آواز شیده میتلوا یله بر وقت جاز سفرند کوهکلاتر یکسر طایفه
 همدم من بودند و هم قدم و قهار مزه بگردندی و بیستی چند محققان
 بنم نم نفسم آید دنی بیلیم کیدر دکن وقتلار حرکت ایدر لدن دنی نیم محققان
 بگفتندی عابدی در سبیل منکوحال درویشان و بی خبر از در ایشان
 سول لر دی بر زامد یولدر درویشک حاله نم دنی آنلار کردند خبر
 بود تا برسیدیم بخیله بنی هلال کوزکی از حی عرب بد آمد آوازی بر آورد
 تا ایریشد بنی هلال یلینه بر او غلابخه عرب نایبندن طشر بطله بر او از قله در
 که مرغ از هوا در آورد شتر عابد برقص اندامد و عابد را بیدار خند و را
 که قوش موادن کتور روی عابد که دو پس رقص کلیدی دنی عابدی بر قوش
 بیابان

بیابان گرفت کفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نکرد
 بیابان یولن طوق درم ای شیخ بر حیوانه اثر ایلمد کما یلیج تفاوت ایلمد
 دانی که چه گفت مرا آن بلبلی سحری تو خود چه ادبی کز عشق بی خبری
 بیلور من که دنی بکا اول سحر بلبلی من خود نه آدمی که غرقن فکر بوق
 اشر بشعر عرب در حال کست طرب کرد ذوق نیست ترا کج طبع جانوری
 دو معرب شعر یلم حاله در شا ذیلقه کرسنه ذوق یوغه اگر طبع جانور من
 و عیند هبوب النائر کت علی الحی تمیل غصون البان لا الحجر الصلد
 بلطغلدر غنچه چن او زر دیر نور انچه بود اقلر بر کطاش کلر
 بذکرش هر که بینی در خروشت دل آرد درین معنی که گوششت
 الله ذکر یلم هر که بینی کور در نک خروشت بر کوهلی وارور بو معینه که قولاندر
 نه بلبلی بر کلت تسبیح خوانشت که هر خاری بتسبیح زبانت
 بلبلی کلدر کلا و زر تسبیح او قوبو که به دیکج آنوک تسبیح بر دبلدر
حکایت یکی زملوک مدت عرش بری شد و قیام مقام نداشت
 بگردن برینک عری مدیه بشه کلیدی دنی قیام مقامی یوغید
 وصیت کرد که با مداد ان اول کسی که در شهر آید تاج شاه بر سر وی نهید
 وصیت ایلمدی که اول صبح اول کسی که شهر قبوله کله شاه ملوک تاج بر آنوک بشه قول
 و نفویض مملکت بر و گرد آید اتفاقا اول کسی در آمد که ای بود همد
 دنی مملکت سور مکی اکا اندر کل اتفاق اول کسی کلیدی بر خنول ایلمد که
 دو کله

مجلسی از قصه

عمر اولقمه اندوخته ورقه بر رقه دوخته. انکان دولت و ایمان
 لقمه قازنش دخیامه یا در اورده دیکش دولت ارکان
 حضرت وصیت ملک بجای آوردند و خزاین قلاع بدو کردند مدتی ملک
 دخی حضرتوک بلواری بر ویشتی پر نه کتور دیر دخی خزینه لری دخی صهار لری بیر مدتی
 راند تا بعضی از امراء دولت کرخن از حکم طاعت او بیجا شدند و بلوک
 سوری تا دولت بکار نبرد بعضی بینهونی الکامطیع اولق حکمن صادرید دخی بکر
 از هر طرف بمناعت برخاستند و بعضا و مت لشکر را راستند فی الجمله
 هر طرف نراء لاشمعه اور و طور دیر دخی دور شمه شکر بر دیر فخر
 ساء و رعیت بهر برآمدند و برخی طرفی بلاد از قبض او بدر رفت
 بخری دخی رعیت دوکال انجذیر دخی بیراز شهر لرا طرافندن انوک قبضه شکر کنه
 در ویش ختدل بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی
 در ویش خسته کوکل لوابدی تا آنکه دوستدار ندن بیری که در ویش خلق حالند
 قرین او بود از سفری باز آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت
 آنوک یوله اش ای دی بر سوز دیم کلدی دخی خوبیلاین مرتبه ده آید کور دی دید
 منت خدایر که کلک از خار و خارت از بای بدر آمد و بخت بلند
 منت الله که کلوک دیکندن دخی دیکن آیا غلغن طره کلدی دخی یوبه غلغن
 یا وری کرد و اقبال رهبری تا بدین پایه رسیدی که قوله تعالی ان مع الله
 یولدا اثنی اثنی دخی دولت یول کشر دخی یق اثنی تا بنومر تیه ایرشک که الله تعالی پیور بدرستی اثنی

شکوفه کا شکفتست کا خوشید درخت کا برهنه است کا پوشید
 پیچک کا پیچکمنشدر کا درلشدر آغاج کا یا لکدر کا اورتلور
 گفت ای یار عزیزن تعزیم کن که جای تهنیت نیست آنکه که تو دیدی غم
 دیدی ای عزیز یار بکاتیا ایلد که مشتق بری دکلر اول وقت که کور وک
 نانی داشتم و امروز تشویشی جهانی اگر دنیا نباشد دردمندیم
 براتکل غن طوتار دم بوگون همانوک تشویش اگر دنیا اولطایه دردمند لرز
 وگر باشد بمهرش پای بندیم حجابی زین درون آشوبتر نیست
 وکر اولم انوک تجتیدل انموز با غلور بر پرد بواچرودن قاترق دکلر
 که رنج خاطر است ارهست و ریخت مطلب گرتوانگری خواهی
 که خاطر بخیر کردار و کریقو ارسته اگر کو چلولق دیدر گرت
 جز قناعت که دولتیست هنی کر غنی زر بدامن افشا ند
 قناعت غیری که شاذ دولتر کر غنی التوی اتکیدل سلک
 تا نظر در ثواب اونکني کز بزرگان شنید ام بسیار
 آنوک ثوابه نظر اتمیه سن که اولوردن چوق ایشتم
 صبر درویش به که بدل غنی اگر بریان کند بهرام کوری
 در ویش صبری یکد غنی کز صبر دلفغه اگر بریان ایلید بهرام کور جانورن
 نه چون پای ملع باشد ز موری حکایت ابوهیدر رضی الله عنه هر کون
 بلکه آیا غنی کی اویمز بر قرخون ابوبکر الله فشنور اولسون اثنی

حکایت ابوهیدر رضی الله عنه هر کون
 ابوبکر الله فشنور اولسون اثنی

خذنت مصطفی صلوات الله علیه آمدی گفت یا اباهریر ز رُنی غیباً
 مصطفی خدمتت الالهک و قتلر انول اوزرنه کلودی دیر یا اباهریر بنی کاه گاه زیا
 تزد دُجُتاً یعنی هر روز میات محبت زیادت شود صاحب دلی را
 محبتی زیاده ایله یعنی هر کون کلمه تا محبت زیاده اولاً بیکو کلارنه دیر
 گفتند بدین خوبی که افتابست نشنیدم که کسی او را بدوستی گرفت
 بیکوز لکله که بگویند ایشتم که آقا دوستو طویر
 گفت از برای آنکه هر روزی توان دید مکر در زمستان که محبوس
 دیدن آنن اوترو که هر کون کورمک اولور مکر قیش کونند که بزدلود
 و محبوب **بیدار** مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس
 دیر سوکلودر ارلر دینا دن اولوق عیب دکلر ولیکن ثولقد دکلر که یثردیلر
 اگر خوشتر را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن زکس **کایست**
 اگر کند و کلامت ایلمر ملامتی که دن اشکر اولماز
 یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت طاقت ضبط
 اولوله دن بیریک بیر مخالف بیل قرند صاریق طویرن ایضبط الکلام
 آن نداشت بی اختیار از و صادر شد گفت ای دوستان مرا
 طوعدی اختیار نر آنده صادر اولور دیدن ای دوستلار
 در اینچ که دم اختیاری نیست و بنده برین نویسد و داحتی بمن رسد
 اولاننده که ایلمد اختیارم بود و کنایه بمن اوزرم یا مال دین بکا بر اضا
 شمای

شما هم بگرمر معذور دارید **بیت** شکم زندان باد است ای خردمند
 سیر زنی کرمیل معذور طویرن کلر قرن بیل زندانیدر ای عاقیل
 ندارد هیچ عاقل باد در بند **چو باد اندر شکم بنی فروهل**
 طوقارن بی عاقل بیلی با غله چویند قرن ایچند ز زندانیدر ای عاقل
 که باد اندر شکم باریست بر دل **حریف ترش روی ناسازگار**
 کرمیل قرن ایچند بیریو کور کوللاوزن بیریو حریف اکیش یوزلو لایق دکلر
 چو خواهند شدن دست پستی مدار **کایست** از صحبت یاران دشمن
 چون اولوق استیه اوکنه آل طونه بگا دشق یار نارنگد صحتین
 ملاکتی بدید امله بود **سردربا** بآن قدس نهادم مدتی حیوانیت
 بیر ملاکت ظاهر اولمشیر باشونی قدس یابانه قودم بیریو قیوانلر
 انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم **دخند و طرابلس**
 انس طویرن بیروفته دکلر که فرنگیه نه اسیر اولم طرابلس خند قند
 با جهود ام بکار کل داشتند یکی از دُسامی حلب که سابقه
 نیمه سو لوله بالق ایینه طویرن حیدریش لرندن بیریو اوگوردوکلر
 معرفتی میان ما بود گذر کرد **مرآشا** خت گفت ای فلان
 بی شکلم بیریو ارارمزه ایردی چکلر بنی آکلادین دخی دیدن ای فلان
 این چه حالکست گفت چه گویم **فهی** که ختم از مردمان بکوه بد
 بوند حالته دیدم نه دیدم قاصدم از گردن طاعه دخی بازید

که نبودن از خدای بدیگری پرداخت ^{قیاس کن که چه عالم بود در آن} ^{کرامت اولاد الله بن بر غیر نیل تمام}
 که در طویل نام مردم بسا بد ساخت ^{پای در زنجیر سیخ و ستان} ^{که بن نام مردم که طویل سند در ملک گزیم}
 بد که با بیگانه کان در بوستان ^{بر حالت من رحمت آورده} ^{بنگم یاد لارم بوستان اولاد قدن}
 و بد دینار مخلص کرد ^{و با خود حلیب برد دختر} ^{دینی بنی اون آلتون خلاص ایلدی}
 داشت بیکار من در آورد ^{بکابین صد دینار مدتی} ^{وارید بنم نگاه کسور دی}
 برآمد دختری بدخوی ^{ستینه روی نافرمان زبان درازی} ^{بوکلر اوزر بکلر بیر بر مرغوی لوبز}
 کردن گرفت و عیش با را منقص داشت ^{ایلمک} ^{طلون} ^{دینی بنم دیر لوبکی غصه لوطوما غم}
 زن بد دینار مرد نیکو ^{مردین عالمست دوزخ او} ^{بیر مزعورت ایوانر کسرا بنده}
 زینهار از قرین بد زینهار ^{وقارنا عذاب التار} ^{سیر سیر مزبوله شدن سیر}
 سیر ^{سیر مزبوله شدن سیر} ^{سیر مزبوله شدن سیر}

باری

باری زبان لعنت دراز کرد ^{و گفت توان نیستی که پدر} ^{لغت دینلی} ^{اوزن ایلدی} ^{دینی} ^{سن اولاد کولمینه}
 من ترا بد دینار ^{از فرنگ خرید} ^{گفتم} ^{نیل من اتم که بد} ^{بهم اتم نی اون آلتون} ^{فرنگدن صتون ایلدی} ^{دیم} ^{بلی بن اولم که اون}
 دینار از قید فرنگم خرید ^{و بصد دینار بدست تو گرفتار} ^{آلتون} ^{بنی فرنگ قیده ن} ^{رستون ایلدی} ^{دینی یوز آلتون} ^{سنوکلر} ^{دشاق}
 کشیدم کوسفندی بری ^{رهانید از دهان دست گری} ^{ایلمدی} ^{ایستدم بیر قویون بیر اولو} ^{قور تردی بیر قور دکل آلتون دیشدن}
 شبانگاه کاره بر حلقش مالید ^{روان کوسفند از وی نیالید} ^{افشم وقتند پچاخی} ^{بوغازنه} ^{اوقوی} ^{قویونکل جان} ^{آلتون} ^{انگلی}
 که از جنک کز کرد در بودی ^{چو دیدم عاقبت گزیم تو بودی} ^{که بنی قور و جنگا لند} ^{چو دیدم} ^{چو کوروم} ^{عاقبت} ^{قور و غم سن اولاد}
 حکایت یکی از پادشاهان ^{عابدی پارسید که اوقات} ^{پادشاهلردن بری} ^{بیر زمانه صورتی}
 عزیزت چه گونه می گذرد ^{گفته ه شب در مناجات و سخن} ^{دینی} ^{دوکلر کیم} ^{مناجات} ^{دینی صبا}
 در عای حاجات و همه روز در بند اخراجات ^{ملک را مضمون} ^{دعا و دعا جانند} ^{دینی و کلر کون} ^{خبر قیدند} ^{پادشاه}

اِشَارَتِ عَابِدِ مَعْلُومِ كُشْتِ ^{عابد که اشارت او آید} ^{معلوم اولد} ^{فرمود} تا وَجْهَ کِفَاوِ مَعْنِ ^{تساوی وجه کف} ^{تعیین}
 دَارِنْدِ ^{طهر لر} ^{او غلبه قلم} ^{از دل او برخیزد} ^{و بفراغ خاطر بیفتد}
 مَشْغُولِ شُودِ ^{مَشْغُولِ اولد} ^{ای گرفتار یابی بند عیال} ^{دیگر ازاده کی بسند}
 غَمِ فَرْزَنْدَانِ حَامِهٖ وَقُوتِ ^{او غول غصه پس آنکه غصه پس قضای ده از غم} ^{بازت آرد ز سیر در ملکوت}
 هَمَّ رُوزِ اتِّفَاقِ مِ سَازَمِ ^{بسته کون اتفاق دوزم} ^{که بشب با خدای پد آرم}
 شَبِ جُوعِ نَمَازِ مِ بِنْدَمِ ^{یکچون نماز بپوه بفرم} ^{چه خورد بامداد فرزندم}
 یَکِ ^{شام عابد لرزنده بپری} ^{از متعبدان شام در پیشه ساراها عیال}
 عِبَادَتِ کَرْدِ ^{عبادت ایلرد} ^{و برگرد خندان خوردی} ^{پادشاه بحکم زاری}
 بَنَدِ اَوْرِ فِت ^{آنکه یانه واره} ^{اگر مصلحت بینی بشهر داری} ^{تا از برای تو}

مَقَامِ سَازَمِ ^{بهر مقام دوزم} ^{که عبادت فارغی} ^{نه میسر شود} ^{و دیگران}
 هَمَّ بَرَکَاتِ شَمَامِ مَسْتَفِدِ شُودِ ^{هم سیر که برکات تو کوزد} ^{فایده دوست اولد} ^{و بصالح اعمال شما}
 اِقْتِدَا کُنْدِ ^{اوقت اید لر} ^{زاهد قبول نکر} ^{وزرای دولت گفتند}
 بِاسِ خَاطِرِ مَلِکِ ^{پادشاه مکر طریق رعایت چون} ^{مصلحت اولد که} ^{مصلحت است که چند روز بشه}
 دَسَائِی ^{کلمه} ^{و کیفیت مکان معلوم کنی} ^{پس اگر صفای وقت}
 عَزِیزَانِ اَرَضِیَّتِ اَغْبَارِ ^{غیر لر که قهر صفت} ^{اخبار صحبت} ^{کدورتی باشد اختیار}
 عَابِدِ شَهْرَانْدِ اَمَدِ ^{عابد شهر اید کله} ^{بستان سرای خاص ملک از}
 بَهْرُویِ پَرْدِ اَخْتِنْدِ ^{آنرا اورو} ^{تماما دیر} ^{مقامی دلکشای روان اسای}
 کُلِ سُرُخِ جُوعِ عَارِضِ خُوبَانِ ^{کُل سُرُخ کوی} ^{خوب لر که یاکانی} ^{سبلی محبوب لر که کبی}

همچنان از نهیب برده عجز ^{گرفتگی بیلان} شیر بخورد ^{قاری صورت و پیماسند} طفل داید هنوز ^{سوز و پیماش}
 و آفانی علیها جلیار ^{بود اقلر} علقت بالشجر الاخضر نار ^{انار که او تشنه گراست}
 ملک در حال کند کی خوب روی پیشی فرستاد ^{بادش اول ساعت}
 آری من به پاره عابد فری ^{بیرگوزل یوزلو قراواتش} ملک صورتی طاووس زین ^{او کنه کند روی}
 که بعد از دیدنش صورت ببندد ^{که آن کور و کده صکر} وجود یارسانا شکبی ^{صورت بنگار}
 همچنان در عقبی غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال ^{کمر و انجیلان}
 هلك الناس حوله عطشا ^{ناسر ملاک اولدیله چور بینه صومر لغل} وهویاف یری ولا یسفی ^{اول بیر ساقیدر که کورینور}
 دیده از دیدنش نکشتی پیر ^{گوز آینه کور مکن طوق او کیزوی} همچنان کز فرات مستفی ^{انجیلان که طوق صوبه باقعه صوبه}
 عابد لقمه لید خوردن گرفت ^{عابد لذت لقمه} و کسوت نظیف پوشید ^{یکه طاهر}

و از فوا که مشموم ^{دنی قوقولو میشلورد} و فوا ید حلاوت ^{دنی قوقولو فایه لردن} تمتع یافت ^{صاحب بود}
 جمال غلام و کینک نظر کردن گرفت ^{دنی قراوا شکل حاله} و خردمند آن ^{دنی قراوا شکل حاله}
 گفته اند ز کیف خوبان ز خبی پای عقلست ^{خوبلر کیفی} و دام مرغ ^{عقل آنا غلر زنجیر}
 زیر کیت ^{سنگول ای شوک بلنه ایلمد} دیر کار تو کردم دلین با همه دانستی ^{دو کلر کوکول دینی بکویله} مرغ زیر کیت حقیقت ^{زیر کیت حقیقت}
 که شاهدان نه دنیا و دینی برید ^{کریم بیلر} پس اهدان برای چه خلوت گزید ^{پس زاهد لر نیچونه خلوت اختیار ایلدیله}
 زهار اگر بدانه خالی نظر کنی ^{نظر کنی بر بوش دانه نظر ایدسن} دانی که دام زلف بران گسترید ^{بیلر زلف دانی انوک اوزر تندی}
 با چاکان دیر شوخان نازین ^{با کدر لبر لر} بسیار در افتاده ^{نازین اولم لر} و اندر زهید ^{چوقلد و شمشیر و آذر قور تو ملرور}
 فی الجملة دولت وقت مجموع ویران و الامد ^{مختلر}
 هر که هست از فقیه شیخ مرید ^{هر که وارور} و ز زبان اوران پاک نفسی ^{دانشمند فن شیخ و مریدون}

و از فوا که مشموم
 و فوا ید حلاوت
 تمتع یافت
 جمال غلام
 و کینک نظر کردن گرفت
 و خردمند آن
 گفته اند
 ز کیف خوبان
 ز خبی پای عقلست
 و دام مرغ
 زیر کیت
 دیر کار تو کردم دلین با همه دانستی
 مرغ زیر کیت حقیقت
 که شاهدان نه دنیا و دینی برید
 پس اهدان برای چه خلوت گزید
 زهار اگر بدانه خالی نظر کنی
 دانی که دام زلف بران گسترید
 با چاکان دیر شوخان نازین
 بسیار در افتاده
 و اندر زهید
 فی الجملة دولت وقت مجموع ویران و الامد
 هر که هست از فقیه شیخ مرید
 و ز زبان اوران پاک نفسی

چون بدنیای دونا فرو داید ^{چون آنچه دنیا به} بعسل درماند پای مگس ^{بال ابر قالدیه گله ایانی کی}

باری ملک بدیدن اور غبت کرد ^{بیرگته پادشاه اید کورمک} عابد را دید از هیأت ^{غبت ایلدی}

خستین بگردید ^{او کور و و غی و زنگارند} و سرخ سپید برآمد ^{دو غش} و فربه شد ^{دخ سوز اولمش}

و بر بالینی زیبا تکیه زد ^{دخ بر به صورت لیا و غلا} و غلام پری پیکر مهر و حر ^{یا تمش}

طاووسی بالای سراسر آید ^{طاووسی بکینه} بر سلامت حالتی شادمانی ^{باش اوزر بطور غیش}

کخ و از هر دری سخن گفتند ^{ایلیس} تا با ختام ملک گفت من دو ^{دخ هر قیودنه}

طایفه را در جهان دوستی دارم ^{طایفه} یکی علما و دیگر زهاد ^{جهان دوست طو تارم}

وزیری فیلسوف جهان دید حاضر بود ^{وزیر عاقل وزیر} گفت ای ملک شرط ^{جهان کورمش}

دوستی است که با هر دو طایفه نیکویی کنی ^{دوستی شرط} علما را از ر ^{اولرگ}

^{ایوگر} ^{ایرکس} ^{علیه} ^{آلونه}

تا دیگر

تا دیگر خوانند ^{تا در فی او قویه} و زاهدان را چیزی مده ^{زاهد لرسته و ربه} تا زاهد مانند ^{تا زاهد قلا بر}

نه زاهد درم باید نه دسار ^{نه زاهد آقی} چو بست زاهد دیگر ^{چون آله}

انرا که سیرت خوش سیرت بلخدای ^{آنرا که سیرتی خوشتر سیرتی الله در} بی نان وقف لقمه و در ^{انگدرز وقف لقمه در دینار}

انگشت خو بروی بنا گوشت دلفریب ^{کوزل یوز لونه باغی} بی گوشواره و خاتم پیر و زاهد ^{کوپه سز یوز کز یوز لقا شمنز محبوب}

خاتون خوب سیرت با کیره رویا ^{خوب سیر تلوار یوز لقا تونه} نقش و نگار خاتم سوزن ^{نقش و نگار و خاتم و یوز کز شمشیر}

در پیش نیک سیرت فرخند رای ^{ایوسیر تلوشا فک لودر ویش} نان و رباط لقمه و در ^{انگر کرباه برای لقمه دینگر سیده}

مطابق این سخن پادشاهی را مهستی پیش آمد ^{مطابق} گفت ^{بیر پادشاه مگر او کنه بیر نهیم کله}

اگر انجام این کار بمراد من بر آید ^{اگر بواشوگ صوگ} چندین درم زاهدان ^{بنم مرا ویم کله}

چون حاجتش بر آمد ^{چون حاجتی یوقا د کله} و تشویق خاطر ^{خاطر غصه} رفت و فای نذر ^{نذر و فای}

بوجود شرط لازم آمد: یکی را از بندگان خاص کیسه در بر
 شرط بولونما غیلک لازم کلدی خاص قوللرندن برینه
 داد که بر زاهدان تفریق کن غلام عاقل هشیار بود
 ویرید که زاهدان بولک بولک آید او غلام عاقل و آیت آید
 همه روز بگردید شبانکه باز آمد در میان بوسه داد
 دو کله کوه دوندی اشته و قند کوه کلدی آتیه او پدید
 و پیش ملک نهاد گفت زاهدان را نیافتم گفت چه حکایت
 دینی بگردان کند خودی دینی زاهدان بولادام پادشاه دیدی زاهدان
 اینج من بی دایم درین ملک چهار صد عابد اند و زاهدان
 او که بی بلورم بوملک درین یوز عابد وارور دینی زاهدان
 گفت ای خداوند جهان انک زاهدانست نمی ختا ند و انک
 دیدی ای جهان افندیسی او که زاهدانست آماز
 می ستانند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان گفت چند
 دینی او که آلود زاهد دکلر پادشاه کولور دینی منظر دیدی
 سرا در حق خدا پرستان ارادتست و اقرار این شوخ
 نیم الله طبعی لر صند محبت وارور دینی اقرار بولم کولور
 راعد او تست و انکار و حق بحا نب او تست
 عداوتی وارور دینی انکار عاقل بولم حق و انک بکلور

زاهد که در بر گرفت دینار زاهد تراز و کسی بدست از
 زاهد که آتیه کولور دینی انک زاهدانست
 حکایت یکی را از علماء راسخ پرسیدند که چه کوی در
 منظر بیلمی عالموردن بر نه تصور دینار که درین
 نان وقت گفت اگر بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می
 وقت اتکند دیدی اگر خاطر جمع اولی اچیدن دینی عبادت فارغ غیبت
 ستانند خلاست و اگر مجموع از بهر نان می ستانند حرام
 آلاز حلاله و اگر دو کله آتکند او ترور آلاز برای نان
 نان از برای کسب عبادت گرفته اند صاحب لان نه کسب عبادت
 اتکی عبادت بوجا غندن او ترور و شلور صاحب لمر عبادت بوجا غندن
 حکایت درویشی بمقامی خدا مد که صاحبان بقدر کرم النفس
 بورد ویشی بر سر کلدی که اول او که صاحبان کرم و نفسلو
 بود طایفه اهل فضل بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه
 آید اهل فضل طایفه دینی بلاغت اهل آنکه صحبت بر سر بر سر لطیف
 چنانکه رسم طریقتان باشدی گفتند درویشی راه بیابان
 شید که طریقت عادی اولور سیلور بر درویشی که بیابان بود
 برفقه و مانند و زادتش مانند یکی از میان بطریق انبیا
 طریقتش دینی قالمش دینی آتیه قالمش او ترور دینی قالمش

گفتی ترا هم سخنی بیايد گفت گفت مرا چون دیگران
 اگر دیدی سخنی بر سوز سبک تر کنی ^{دیدنی بنم غیر دیگر کسی}
 اهل مجلسی فضل ادب نیست و چیزی نخواهند آمد اگر
 مجلس اهلند ^{فضل دینی ابدی بود} ^{دینی سزا و تقاضی}
 بیک بیت از من قناعت کند همگیان بر غایت گفتند
 پیر بسته ^{بند قناعت ایدر سگوز} ^{دو کلمه در غایت دیدلیر}
 بگو گفت ^{من گریه در برابرم سفره نان} همچون عزم بر در
^{بن آج بنم برابرمده اتمک سفره بی} ^{بیرار کنه بنیم}
 حمام زنان یاران بخندیدند و طرافتی پسندیدند
 عوئلر قایم بپوشند ^{یاران کولیدلیر} ^{دینی طرافتی بکنیدلیر}
 و نهایت عجز او بدانستند و سفره بیستی آوردند صاحب
 دینی آنوقت عجز ^{بلدیلیر} ^{دینی بیرشتر اولنه کتور دیلیر}
 دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار ام کوفه
 دعوت ایت دیدی ای یار ^{قلمنی ایلر} که خدمتکار سرم کوفه
 بریان می کنند درویش گفت ^{کوفه بنم او کمد سولیمچی اوله}
 بریان ^{ایدلیر} ^{درویش دیدی}
 کوفه را نان تهی کوفه است ^{کوفه بنم او کمد سولیمچی اوله}
 دو کلمه ^{قوریا اتمک کوفه ور}

گفتم که از خلق برخیز اندر فرازی که بزیارتم می آیند
^{ایلم که خلعتن} ^{زمت ایچندیم} ^{پرو قلقدن که بنم زیارتمه} ^{کلورلو}
 و اوقات مرا از تود دایستان تشویش حاصل می شود گفت
 دینی بنم وقت کرم ^{آتلار کویمکدن} ^{تشویش حاصل اولور}
 هر چه درویشانند ایشانرا قرض بده و آنکه توان نکرانند
^{بهر که فقیر لردر} ^{آتلار} ^{اودنخ ویر} ^{دینی اولکه کویمکدن}
 از ایشان چیزی نخواه تا دیگر کرد تو نکرانند
^{آتلار دین} ^{سند دیدلیر} ^{سوز کولولا یو کولولا شیمه لرد}
 گرگدایش در و لشکر اسلام بود کافرا زبید توقع برود تا حین
^{کریخول اسلام لشکرینک او کیم کیدر اوله} ^{کافربنده نشند دیر دیوین مملکت کیدر}
 حکایت فقیهی پند را گفت هیچ ازین سخن ده کوین متکلم
^{بیردانشمند آتمه سند دیدی} ^{میچ بو کولم آصیچی} ^{سولیمچی کولورن}
 در من اثر نمی کند حکم آنکه ایشانرا اگر از موافق گفتار
^{بند اثر ایلر} ^{اول حکید که} ^{آتلار ک} ^{عقلنی} ^{سوز کولونه موافق}
 نمی بینم ^{انام مرون الناس بالبر و تسون انفسکم ترک دنیا مردم آموزند}
^{کولورنم} ^{دینا ترکنی} ^{از کله او کله در سر}
 خویش را سم غله اندوزند ^{عالمی را که گفت با شد بس}
^{کند و لیر} ^{کویمشی دینی تر کیم قور نورلر} ^{بیر عالمول که سوزن ریر اوله}

هَرَجِه كَوِيْدَ اَزُو نَكِيْر دَكْسَ • عَالَمِ اَنْكَسَ بُوْد كِه بَد نَكْسَدَ
 مَرْد سَوِيْلِيه اَنَدَن كِه طَوْتَمَاز • عَالَمِ اَوَّلِ اَوَّلَاكِه • يِرْمَز اِيلِيه
 نَه بَكُوِيْدَ بَخْلَوِ خُوْد نَكْسَدَ • عَالِيْمَكِه كَامَرَانِي وَتَن پِرَوْرِي كَنْدَ
 دَكُوْر سَوِيْلِيه خَلْقَه وَكَنْدُو اِيلِيه • عَالَمِ كِه دَلَك سَوْرُوْنِ لَق دِيْنَن بَد بُوِيْنِ لَق اِيلِيه
 اَوْخُوِيْشَتِي مَسْت كِرَارَهِي كَنْدَ • يَدَرْ كَفْت اِي پَس بَجَر دَخِيَالِ
 اَوَّل كَتِيْن يَسْتَر مَشْرَكِه قَوْلَاوَز لَق اِيلِيه • آتَه دِيِيْن اَوِيْعُوْل يَالُو كُوْد
 بَاطِل نَسَا يَدَرْ رُوِي اَز تَرَسْت نَا صَحَاب كَرْدَ اَنْدَن • وَعَلَمَار اَبْضَلَالَه
 بَاطِل فَيَالله يِرْمَز • يُوْنُو كِه نَقِيْمَت اِي بَجَلَكِه تَرِيْشْدَن دَنَر مَك • دِيْنِ عَالَمِي اَرْغُوْلَه
 مَسْئُوْب كَرْدَن • وَدَرْ طَلَبِ عَالَمِ مَعْصُوْم • اَز فَوَا يَدَرْ عِلْمِ مَحْرُوْم مَانْدَن
 بَكَرْ مَش اِيلِيك • دِيْنِ مَعْصُوْمِلَق عَالَمِ طَلَبِن • عِلْمِ فَايْدَه لَرْنَدَن • مَحْرُوْم قَالِق
 هَمچُو نَا بِيْنَا يِي كِه شَيْ دَرْ وَحَلِ افْتَاد بُوْد • وَي كَفْت
 يِرْمَز كُوْر سَوِيْلِيه كِه • يِرْمَز كِه • بَاطِيْعَه • دُوْشِيْن اِيْدِي • دِيْنِ دِيْدِي
 اِي مُسْلِمَانَان كِه اَحْرَجَرَاغِي فَرَا رَا هَ مِنْ دَا رِيْدَرْ يِي بَشْتِيْدَ
 اِي مُسْلِمَان • كِه آخِر • بَر جَرَاغ • بَنَم يُوْلُوْمَدَن اَشْخَه طَوْتُوْل • يِرْمَز عَوْرَت اِيْشْتِي
 كَفْت تُو كِه جَرَاغ بِيْنِي بَجَرَاغ چِه بِيِي • هَمچُو بِيْنِي وَآ عِظَا چُوْن
 دِيْدِي سَنَك • جَرَاغِي كُوْر بَرَسَن • جَرَاغِيْلَه نَه كُوْر بَرَسَن • بُوْجِيْلَايِن • وَعِظَا اِيْدِي
 كَلِمَه بَرَا زَا سَت • اِنْجَا تَا نَفْدِي نَذَهِي بَصَاعَتِي نَسَا يِي وَانْجَا
 بَرَا زَا كَلِمَه يِرْمَز كِيْسِيْدَر • آتَه تَا نَقْد • وِيْرِيْمِي • يِرْمَز قَوْمَان اِيْشْتِي • دِيْنِ بَرِيْدَن
 تَا اَرَادِي

تَا اَرَادِي نِيَا رِي سَعَادَتِي نَبْرِي • كَفْت عَالَمِ بَكُوِيْش جَان بَشُو
 تَا اَرَادَت كَتُوْر مِيْنِي • سَعَادَتِ التَّمَرَّة • عَالَمِ لَوَلُوزَن جَان قَوْلَاغِيْدَه اِيْشْت
 وَرْغَمَانْد بَكَفْتَنَشِي كَرْدَار • بَاطِلَسْت اَنَكِه مَدْعِي كُوِيْدَ
 اَكِرْمَز بَكَرْ مَز سَوَزَن • عَمَلِي • بَاطِلَه اَوَّلَكِه مَدْعِي سَوِيْلَر
 خَفْتَه رَا خَفْتَه كِي كَنْدِيْدَار • مَرْد بَايْد كِه كِرْدَ اَنْدَر كُوِيْش
 اَوِيُوْرِي • اَوِيُوْرِي قِيْن اَوِيَانِي اِيلِيه • اَر كَر كَر كِه قَوْلَاغِيْدَه طَوْتَه
 وَرْ بِيْشْتَسْت يَنْد بَرْدِيُوَار • صَاحِبِ دِلِي بَمْدَرْ سَه اَمْدَر • عَافِيَه
 يُوْغَسَه يَار مَشْرَكِه اَوَكُوْت دِيُوَار اَوَز • يِرْمَز صَاحِبِ دِل مَدَرْ سَه كَلِي
 بَشَكْسْت عَهْدِ صَحْبَتِ اَهْلِ طَرِيْقَا • كَفْتَم مِيَانِ عَالَمِ عَابْدِ چِه فَرْق بُوْد
 صَبِي • اَمَلِ طَرِيْقَكِه صَحْبَتِي عَهْدِي • دِيْرَم عَالَمِلَه عَابْدَ اَرَا سَنَدَه فَرْق نَه دَر
 تَا اَخْتِيَار كَرْدِي اَزَان اِيْنِ فَرِيْقَا • كَفْت اَن كَلِمَه خُوِيْشِي بَدَرْ يِي بَرْدِيُوَار
 تَا اَخْتِيَار اِيلِيك • اَنَدَن بُو بُو لَوِي كِي • دِيْدِي اَوَّل كَتَه وَكَلِمَه يِي طَشَر • اِيلِيك دَر طَلَاوَزَن
 وَيْن سَعِي كَنْد كِه بَكِرْدَ غَرِيْبَا • يَكِي بَر سَرَا هِي مَسْت
 بُوْد لَوْر سَوْر كِه يِرْمَز بُوْغُوِيْشِي طَوْتَه • يِرْمَز يِي يِرْمَز بَشْتِي اَسْرَك
 خَفْتَه بُوْد وَرْغَمَام اَخْتِيَارِيْن اَرْدَسْت رَفْتَه • عَابْدِي بَرُوِي
 اَوِيُوْش اِيْدِي • دِيْنِ اَخْتِيَارِيْن يُوْلَايِن • اَلذَّن كَمَش • يِرْمَز عَابِدَه • اَوَكِ اَوَزَن
 كَنْدَر كَرْد • وَدَرْ حَالَتِ مُسْتَقْبَلِ وَي نَظَر كَرْدَ جَوَان سَر بَرَاوَرْد • كَفْت
 بَكَر اِيلِي • دِيْنِ اَوَكِ چَرِيْشَن اَسْتِيْمَه • يَكْت بَاشِي يُوْقَاو كَتُوْر يِي دِيْنِي
 تَا اَرَادِي

مَنْ قَاتَلَ بَدَسْتَ شَاكَرْدَانِ . بَسْفَرِ يَایِ بَدَسْ شَاكَرْدَانِ
بن شاکر دلوانه دو شمشیر / سفره ایام باغلو باشم دو نوج

كُفْتُ مِنْ سَرِّ رَأْسَتَانِ . نَه چَوْتُو سَرِّ رَأْسَتَانِ دَارَم
دیدم بن باثویی اشکیده طوتارم / سخیلین باثویی کوکله طوتارم

هَر کِه بِيَهْوَدَه کَرْدَن اَفْرَاذِ . خَوِشْتَن رَا بَکَرْدَن اَنْدَا زَدِ
هر که بیهوده کردن افراد / کند و زیر بویشدن آتار

حکایه یَکِي نَصَاحَتِ دِلَانِ . زَوْرَازِمَايِي رَا دِيْدِم
گوئی از نصیحت دلداران / دیدم زور آزمایی را

بَنَامَدَه وَ دَر خَشْتَر شُدَ . وَ کَفَ بَر دُمَاغِ اَوْرَدَه . کُفْتُ اِيْن رَا
نام نهاده و در خستر شد / کف بر دماغ آورد / کفتم این را

چِه حَالَتَت . کُفْتُ فِلَان دُشَنَامِي دَا دَه اَش کُفْتُ
چه حالت / دیدم فلان سوگند و رشور / دیدم

اِيْن فِرُو مَایَه هَزار مَن سَک بَرِي دَا رَدِ . وَ طَاقَتِ سَخِي
این فرومایه هزار من سنگ بری دارد / و طاقت سخی

نَخِي رَدِي کَافِ سَر نَخِي وَ دَعْوِي مَرْدِي بَکَاز . عَلَاجِ نَفْسِ فِرُو مَایَه
نخی ردی کاف سر نخگی و دعوی مردی بکاز / علاج نفس فرومایه

چِه مَرْدِي چِه زَنِي . کَرْت اَز دَسْت بَرَا يَد دِهِي شَرِي کُن
چه مردی چه زنی / کرد از دست بر آید دهی شری کن

مردی

مَرْدِي آن نِيَسْت کِه مَشْتِي بَرِي بَر دِهِي
ارگ / اول دگولدر که بیرونه و وورین بر آغز

اَکْ خُود بَر دَر خِ پِيَشَتَانِي پِل . نَه مَرْدَاسْت اَنکِه دَر مَرْدِي نِيَسْت
اگر خود بر درخ پیشانی پیل / نه مرد است آنکه در مردی نیست

بَنِي دَم نِيَسْت اَز خَاکِ دَا رَدِ . اَکْ رَخَاکِي نَبَا شَدَا دِي نِيَسْت
بنی آدم او غلنی یوغور غایط بر اقدنر / اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایه جُرْزِي رَا پَر سِيْدَنَد . اَز سِرِ اخَوَانِ صَفَا کُفْتُ کِيَنَه
جورزی را پرسیدند / صفا کرد آشوبی خورنده دیدم / اسکری

اَنکِه مُرَادِ خَاطِرِ يَارَانِ رَا . بَر مَصَالِحِ خُود مُقَدَّم دَا رَدِ . وَ حُکْمَا کُفْتُ اَنَدِ
آنکه مراد خاطر یاران را / بر مصالح خود مقدم دارد / حکما کفتم آنده

بَرَا دَر کِه دَر بَدِ خَوِشَتَانِ . نَه بَرَا دَر نَدِ خَوِشَتَانِ
برادر که در بد خوشتان است / نه برادر نده خوشتان است

هَمَرَا اَکْ شَتَابِ کُنْدَه مَرْدِي نِيَسْت . دِل دَر کِي مِيَسَد کِه دَلِيْسَه تُونِيَسْت
همراه اگر شتاب کند مردی نیست / دل در کمی میسد که دلایسه تونیست

چُونِ نَبُو دَخَوِشَتِي رَا دِيَانَتِ تَقْوِي . قِطْعِ رَحْمَتِ شَرَا مَوْدِنِ قَرْنِي
چون نبود خوشتی را دیانت تقوی / قطع رحمت شر از مودن قرنی

يَا دَا دَا رَم کِه يَک مَدِي دَرِي بِيْتِ مَن اِعْتِرَاضِ کَرْدِ کُفْتُ جَلِ
یا دادا دم که یک مدی درین بیت من اعتراض کرد / کفتم جل

بهر مضاجع

بهر مضاجع

وَعَلَا دَرِ كِتَابِ مَجِيدِ اَز قِطْعِ رَحْمَتِ نَهِي كَرْدِه اَسْت وَبِمُودَتِ
كتاب مجید و یحیی قرآن قصید و سبکدین سینه ایلمدر دینی و دولتش

ذَوِي الْقُرْبَى فَرموده. وَاِنْ تَوَكَّفْتُمْ مَنَاقِصُ اَنْتُمْ كُفْتُمْ غِلَطُ
قصیدار بیور شد و اول که سر تویلد که آیه بوز و صبر دیم یکلش

كَرْدِي مُوَافِقِ قَرَأْنِست قَوْلُهُ تَعَالَى **وَإِنْ جَاهِدَاكَ**
ایله قرآن موافق الله تعالی نکر قویله اگر آناک و آناک سنو کله و رشم

عَلَى أَنْ تَشْرِكَ بِي مَا لَكَ لِي بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعَمُهُ
شونو ک اوزر که سن بیا شکر کتور سن یو قدر سنو ک ایچون ایله بکد آنلار مطیع اولد

هَذَا رُخْوِشِ کِ بِيكَانَه اَرْخُذْ اَبَاسِدْ. فِدَايِ يَكْتَنِي بِيكَانَه کَاشَنَ اَبَاسِدْ
بیکر خفتم که الله ن یاد اولد بیه تنه فدا اولسون که الله اشنا اولد

حکایت **مِنْطُومَه** پیر مَرْدِي لَطِيفِ دَر بَغْدَادْ. دُخْتَرِش رَا بَكْفَتِش دُوزِي دَادْ.
پیر قومه لطیف ار بغداد د. قیزی بی باشم دیکجه بی ویردی

مَرْدِکِ سَنَکْ دِرِ چَنَانِ بَکَرِيْدْ. لَبِ دُخْتَرِ کِه خُونِ اَرْوِ بَکَرِيْدْ
پیر طاش کونکلوار جوکر شوخیلاین اهردی قیزک دوداغز که قان آنه طامدی

بَا مَدَادِ اَن پَنَرِ چَنَانِ دِيْدِش. پِيَشِ دَا مَادْ رَفْتِ پَرِيْدِش
اول صبا ۲ آتیس بویله کوردی کویکوا و کنه کندی و انی صور دی

کَايِ فَرُو مَایَه اَيْنِ چِه دَن دَاسْت. چَنَد خَايِ لَبِش نَه اَبَا نَسْت
ای ایللی اصلو بونه دیشدر نیمه سن دوداغز کون د کولدر

بِمَاحَتِ

برجسته

بِمَاحَتِ نَكْفَتِ اَيْنِ کُفْتَارْ. هَزَلْ بَکَرِ اَرْوِ جَدَارْ وُ بَرْدَارْ
خورا ایلله سبکدین بولوزی عاشقانی قو خوشک آنه یوقا و طوت

خُويِ بَدْ دَر طَبِيعَتِي کِه نَشِسْت. نَرُودْ جَرِ بَوَقْتِ مَرِکِ اَز دَسْت
پیر بزرگو پیر طبیعت که او تر دی اولم وقتدن غیر یله الله کتر

حکایت فقیهِي دُخْتَرِي دَاسْت بَغَايَتِ زَنَشْت رُويِ و
پیر دانشمند کیر قیزی و ایدید غایتده چیرکن یوزلو

بَحَايِ زَنَانِ رَسِيْدْ. بَا نَعْمَتِ مَالِ وِجْهَانِ کِسِي دَر مَنَکَحْتِ اَو
دینی عورتلر مقامنه ایر شمش نعمت له ماله جهازل که آنو کله نکاح حلاله

رَغْبَتِ نَمِي نَمُودْ **سین** دَنَشْت بَاسِدْ بَقِي دُنْيَا. کِه بُوْدِ بَرِ عَرَسِ نَازِ بَا
رغبت کتر مزی بچر کیه اولور اطلی دینی ایر شیم که چر کین کلین اوزر اوله

بِالْجُنْدِ بِحَکْمِ ضَرُورَتْ. بَاضِرِي عَقْدِ نِکَاحِش بَسْتَدْ حَکْمِ دِرَکَنْ
فصل کلام ضرورت حکمید پیر کوز سوزیلد نکاحی عقدی باغلا دیلو بیره حکم اول

تَارِيخِ اَز سَرِ نَدِيبِ اَمْدْ بُوْدْ. کِه دِيْدْ نَا يَسِيَارِ رُوشَنِ هِي کُودْ
تاریخ سر نه بدن کلمش ایدید که کوز سوزلر کوز برین روشن ایددی

فَقِيهَرَا کُفْتَدْ جَرَادِ اَمَادْ رَا. عِلَاجِ نَکَدِي کُفْتْ تَرَسْمِ کِه بِيَا
پیر دانشمند و دیلر یچون کویکوکم علاج ایلدرسن دیو قورقم که کور

شُودْ و دُخْتَرِي سَرَا طَلَاقْ دَهْدْ **سین** شُويِ زَنِ زَنَشْت رُويِ نَا يَسَا بَه
اول دینی بنم یه کونه طلاق ویرد چر کتر یوزلو عورتلر ایر کوز سوزلر کویک

حکایت پادشاهی بدید استحقاق و باطایف درویشان
بیر پادشاه تهر لقا کوزیل درویش طایف بود

نظر کرد یکی از میان بفرست در یافت گفت ای ملک ما درین
نظر اندیز آورده دین میر عقله بولد دین دید ای پادشاه بزر

دنیا بجیش از تو کمتر و بعیش از تو بهتر و خوشتر و برتر
بودنیا عکریله سندن گزگز دین در یک سندن یکرک دین خوشتر دین الله سندن

برابر و بقا مت خوشتر **س** اگر کشور خدای کامراست
بوار دین قیامت سندن خوشتر اگر قدیم آجیب دینک بویور

و کرد درویش حاجت ندانست در آن حالت که خواهند این امر
و کرفیر آنک حاجت لیس ای اول حالت که بود دین اولدانی ملک است

خواهند از جهان پیش از کفن برد چو رخت از مملکت بر بست خواهی
جهان کفنه آرتق نشه التک دینر چو بسایه مملکت بغلق است

کدای بضر است از پادشاهی ظاهر درویشان جامه زن
تخسوللق یکر پادشاه ملقن درویش که ظاهر دین مالوظونه

است و موی سر ده و حقیقت آن دل زدن و نفس سر ده
دین ساجی یوگ آنک حقیق کویک دیر نفی اولش

نه آنکه بر در دعوی نشد از خلق و کخلاف کنند بجنگ بر خیزد
شید دکلر که اول که دعوی قیوسند او تر ملکدن و کخلاف اید لرحه جنگه اور و طونه

که کز زکوة فرو غلطد آسانکی ند عارفست که از راه سنگ بر خیزد
که کز طاعنه آتند یوالله دگر من طاعتی عارف دکلر که طاشوک بولندن اور و طونه

طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت
درویش یویل ذکر در دین شکر دین خدمت دین طاعت دین ایثار و قناعت

و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که درین صفات موصوف است
دین الله بیکر دین توکل دین تسلیم دین تحمل هر که بوی صفتلر و صفاتلر

حقیقت درویشست اگر چه در قیاست اما هر ز کوی نماز
تحقیق درویش اگر چه قیاس ایچند اما هر ز سویلی دین نماز قیاسی

هوا پرست روزها بشب ارد در مدت شهوت و شبها
هوا پرست کوندر لیر یکجه کتور شهوت مدت لیر دین یکجه لیر

بر وزن کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید
کوندر ایلیه غفلت او یخوسند دینیه مدره اور تایه کله

و بگوید هر چه بزبان آید رند است اگر چه در عیاست
دین سلیه هر که دله کله فاسق اگر چه عیالچند در

ای درویش پرهنه از تقوی و زیرو نجامه ریاداری
ای ایچوک بوش الله قور قوسون عتره دن ریاطونه طونه

برده هفت رنگ در بگذازد تو که در خانه بوریاداری
فیرکده دین بیدی رنگلر پروه نقی سن که اوکل حاکم دوشرسن

کتاب منظوم دیدم کل تاز چند دسته . بکندی از کیا به بسته
 کوروم تاز کل پنجه دسته او تهنه کند او زر به غلو
 گفتم چه بود کیا باچیز . تا در صف کل نشیند او نیز
 دیدم از اول میمانند او ت تا کل صفند او تور اول آتی
 بگریست کیا گفت خاموش . صحبت نکند کرم فراموش
 آغلایر او ت دین دید طنه صحبت ایله کرمیتی او نوتی
 گریست جمال رنگ بویم . اخر نه کیا به باغ او یمر
 کرمیوغیه حالم رنگم قوقوم اخر اول او بگو غازی دکولیم
 من بند حضرت کریم . پرورخ و نعت قدیم
 بن کریم صفت توک قویم قیدی نعتور سلسییم
 گریه هنرم و گره هنرمند . لطفست امیدم از خداوند
 اگر منه سوزم و گره هنر لو لطف در امیدم افندیدن
 با آنک بسا عتی ندارم . سرمایۀ طاعتی ندارم
 انوکل که سرماییم یوقدر بیر طاعت سرمایی بند یوق
 او چاره کار بندد اند . چون هیچ و سبکتی نمایند
 اول قولادر ایشنوک پارهن بلور چون هیچ اولا شدور و جی قالمای
 رسمیت که مالک انحریر . از اد کنند بنده پسر
 عادت رک از ادایر جی مالک کر آزاد ایدر پیر قولادر

ای بار خدای کیتی آری . بر بندد پیر خود بختی
 ای جهان بزی بوی الله کندو پیر قولوکیه اسیر
 سعدی ره کعبه رضا گیر . ای مرد خدا ره خدا گیر
 ای سعید رضا کعبه یولی طوت ای الله اید الله یولی طوت
 بد بخت کسی که سربا بد . زین در که درد یکر نیاید
 پیر مزد بختور که در که باش بکر بوقا بودن که غریبیتو بولار
کلیله حکیمی را پرسیدند که از سخاوت شجاعت
 پیر حکیم صورت دیدر که جوهر دلقدن دینی بها در لقدن
 کدام فاضل تراست گفت آنکس را که سخاوتست شجاعت
 قفس یکه کدر دیدن اول مکده که جوهر دلقدن بهادر لغ
 محتاج نیست . نبشتت بر گور بهرام گور
 محتاج دکدر نبشتد بهرام گور و ک مقبره سند
 که دست گور به زبازوی دوز . نماند خاتم طای ولیک تابا بد
 که گرم آلی یکدر قول قوتدن قالمای خاتم طای ولیک آبدیه وک
 بماند نام بلندش بنکوی مشهور . زکوة مال بدر کن که فضل زور
 قالدی آنوک بوجه آدیایلوکله مشهور مال زکوة تپشده اید که باغ جیون آرتوین
 جو باغبان برد بیشتر دهد آنکور **باب سوم در فضیلت قناعت**
 چون باغبان کند آرتو ویر اوزوی

لا ترجمه من لعمیر نه
 فی الولده طوره لایم
 من و خشت الکروه
 فاند للنوق در آ
 کنده العرب
 لایسار و حلا
 رویه

حکایت خواهند مغربی در صف بز آن حلب رفتی گفت
ای مغربی دیگر حلب بز از لیر صفند

ای خداوندان نعمت اگر شمارا ایضا ف بودی و مارا قناعت
ای نعمت افندی که اگر سزد انصاف اولادین دینی بزد قناعت

رسم سوال از جهان برخواستی **بیت** ای قناعت توانگر گردان
دیلمت عادی جهان و او و طور و دین ای قناعت بنی بای اید

که و رای تو هیچ نعمت نیست کج صبر اختیار لقمانست
که سندن او ز که هیچ نعمت یو قدر صبر و جانی لقمان اختیارید

حکایت صبر نیست حکمت نیست دو امیر زاده بودند
مکدی که صبر یو قدر حکمت یو قدر یکی بک او غولادی و اید

یکی علم را موخت و آن دیگر مال اندوخت این علامه عصر
بیر علم او کردید اول بر دین مال ترا نوردی بوزنا نوکی بکلی سر اولید

گشت و آن عزیز مصر شد پس آن توانگر بخت حقارت
و اول بر دین مصر و کز عزیز اولی پس اول کو چلو قدرش حقارت کوزیل

در فقیه نظر کرد و گفت من سلطنت رسیدم و تو همچنان
دانشمند نظر اید دین دین بن سلطانند ایر شدم و سن کز و غلبان

در مسکنت ماند گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی
مکلفد فاشن دیدی ای قدرش الله تعالی نوکی نعمتی شکر

بمن آفزون تراست که میراث پیغمبران یافتی یعنی علم
بنم او ز رنده آرتو قدر که پیغمبر میراثش بولم یعنی علم

و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملک مصر
و سن فرعون میراثی دین هامان میراثی یعنی مصر ملکین

من آن مور که در یام بمالند نه ز بودم که از دستم بنالند
بن اول قریبیم که بنی ایام آتشد او وارلو آشکر آرو سیر دکولم که المده انقلیه لر

لحا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم را زاری ندارم
نقد خود بونعمتو شکر اودیم که ارا بجید می لق قوتن طویا زم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت
بیر درویش ایشتم که فقیر لقا آتشد بکوبند

و خرقه بر خرقه می دوخت و تسکین خاطر خود را بدین
دین خرقه وین فقه او زره دیکدی دین کند و مسکین خاطر تسکین

بیت تر نمی کرد گفت **بیت** بنان خشک قناعت کنیم چایه دلق
بویستله تر نمی اید دین دین دیر دین قوری انکه قناعت اید دین دین خرقه طویل

که بار محنت خود به که بار منت خلق کسی گفتش چه نشی که فلا
که کند و محنتی یو که یکدر خلق کو منتی یو کند که اما دیدن نه او تور رتن که فلا

کس درین شهر طبعی کرم دارد و گوید عمید میان بخند
که بوشهر کرمو طبیعتی وارور دین بمل کرملی وار بکلینی

خوردنش تند رستی آرد بار **حکایت** یکی توبه بسیار کردی
یکم تند رستلوق کمزور کردی
بیرسیر چوق توبه ایلردی

و بشکستی تا یکی از مشایخ گفت چینی می دانم که بسیار
دینی کرد و صبر دین تا شیخ لودن بیرک دیدی
شیله بیلورم که چوق

خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است
یکم عادت طوتارکن دینی نفس باغی قیلدن
انجه رگر

یعنی توبه و این بجه که تویی پروری زنجیر بکسلاند
یعنی توبه دینی بویا و زو که سن بسلسن
زنجیر اوزر

یکی بجه که گری پرورید چو پرورج شد خواجه
بیرک قورت انوکن بیلدی
چون بسلسن اولدی خواجه دوکای

حکایت در سیرالد شیر با بکان آمده است که حکیم
ارد شیر با بکانگ سیرلده
کلمشیر که بیر عرب بیک

عرب را پرسیدند که روزی چه مایه طعام باید خورد
صور دیل که بیر کوند نه مقدار طعام یکد کرک

گفت صد در هر سنگ کفایت کند گفتند ان قدر چه قوت
دیدید یوز در هم طاش آغری بیه ایلد دیدیل اول قدر نه نون

دهد گفت هذا المقدار بحکمت و ما زاد علی ذلك فان
ویرد دیدید اشبو مقدار سیز کو تور دینی شونی که زیاده اید سن بو نوک اوزر
یعنی

یعنی ان قدر ترا بریای می دارد و هر چه بدین زیادت
یعنی اول قدر سن آریا اوزر طوتار ویرنم بوندن زیاده

کمی تو حالانی **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردن
ایدر سن کن انوک قالیان
یکد درین اولوقا چون دینی ذکر ایلک ایلودن

تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش خراسانی
سن اعتقاد ایدر سن که دری اولوقا یک ایلودن
ایک بجم درویشلر

ملازم صحت یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که
ببر بکر صحت ملازم سفر ایلدیلد
بیرک ضعیف ایدر

بهرد و شب باری افطار کردی و دیگری قوی که روزی
مرا یک یکید بیرگنه یک ایلردن بیر دینی قوتلو که کوند

سه تا از خوردی قضا را بردر شهری به همت جاسوی
اوپر که بیلدی قضایله بیر شهر قبولند جاسوئق نقشبند

گرفتار آمدند هندی و راجانه در کردند و بکل در
گرفتار کلیدل ایکن بیلد بیر اود ایلدیلد دینی باطیغیلد

اورج ند بعد از هفت معلوم شد که بی گناه اند قوی را
ایچ و کتوردیلد بیر هفت دن عکر معلوم اولدیک کنا سنز لردر قوتلوید

دیدند مردی وضعیف جان بسلامت رده سرخ مان عجیب
رگور دیلر المش دینی وضعیف جانز سلامتفلد المش ارلر عجیب
ما ندرند قالدیلر

حکیمی گفت این عجب نیست که آن یکی بسیار خوار بوده است
بیرحمیم دیدم ^{بوی عجب} ^{که اول بیری} ^{چوق بیجی} ^{ایش در}

و طاقت بی نوایی نداشت بسختی مرد و این دیگر خوشتی
و بی نوایی از طاقت طو ندی ^{قتیلغد آلدی} ^{بوی بیری} ^{کند و زین}

دار بود بعدادت صبر کرد و سلامت ماند
طو تو بی ایلی ^{عادتله خبر ایلی} ^{دنی ساغ} ^{قالدی}

چو کمر خور دن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل کرد
چو اکسل یک طبیعت اولیه کسه ^{چون قتلغ آوکنه کله سهل طو}

و کرتی پرور است اندر فراخی چو تنگی بند از سختی ببرد
و کر نه بیدم ای ^{بکر لک ایچنه} ^{چون طارلق گور} ^{قتیلغدن اولور}

تنور شکم دمبدم تا فتن مصبت بود روز نایافتن
قرن تنورینی ^{کا، بوگ} ^{تر مصبت اولور بولمق کوتند}

حکایت یکی از حکما پسرا نهی کرد از بسیار خوردن
چو کمر دن بیری ^{اوغلی منع ایلی} ^{چوق بیکده}

که سیری مردم را بکشد که ظریفان گفته اند که سیری
که طوقلو ^{آدی} ^{که ظریفند دیشلدر} ^{کطوق}

مردن بد که بگرسنگی بردن گفت انداز نه نکه دار و قول بیا
الک ^{یکدره} ^{آچلغده جان التکدن} ^{دیدی} ^{اندازه صقیلو طوت} ^{کلو}

نه خورده تیر را نه تیر
بهر خورده بهر نه تیر
مکن که سیری بسیار خور
نه خور که سیری بسیار خور
نه خور که سیری بسیار خور

کالوا و اشربوا و لا تشربوا الله لا یحب المسرفین
بکن ^{دنی اچوکه} ^{اراف ایلمک} ^{بدرسی الله} ^{اراف ایلمک} ^{سومر}

نه چند آن بخور که دهانت بآید نه چندان که ضعف جانت بآید
شول قدر ^{که} ^{که آغز کن یوقار و کله} ^{دنی شول قدر} ^{که ضعیف لفتن با کله}

بانی که در وجود طعامست عیشت نفی رخ آورد طعام خوشت از قدر خوری
شونوک ^{که} ^{که طعام بولونمقد} ^{در دیر لک دنی نفی} ^{زمت کتور طعام} ^{چون قدر دن آرتق} ^{یسن}

گر گلشگر خوری به تکلف زیان کند و زیان خشک دیر خوری گلشگر خوری
کر گلشگر ^{یسن} ^{تکلفه زیان ایلی} ^{و کر قورن انکر کچ ییان گلشگر} ^{یسن}

حکایت رنج خوری گفتند دلست چه می خواهد گفت آنکه
بیر زشتویه دیدیلر ^{گوئلوک نه دید} ^{دیدن اوگ}

دل نخواهد **بیت** معد چو بزرگشت شکم در خواست
کوئلم ^{دیلمز} ^{معد} ^{چون طولیه قرن} ^{دریت} ^{دیلمز}

سودندار دهه اسباب است **حکایت** بقالی را در می چند
ایش ایلمز ^{دو کای اسباب طغزولفی} ^{بیر بقالکدیر بچ آچیسی}

بر صوفیان کرد آمد بود در واسط هر روز مطاکه کردی
صوفیلر ^{اوزر} ^{در لی کیش ایلی} ^{هر کونک اوزر} ^{نه سنه} ^{هر کون مطابه} ^{ایلمدی}

و سخنان باخشونت گفتی و اصحاب از طعنه او خست خاطر
دنی ^{ایر} ^{بلیغده} ^{سوزلر} ^{سویلدن} ^{دنی بولداش} ^{اشر} ^{اتوک طعنه} ^{سندن} ^{خسته خاطر}

همی بود ند و از تحمل چاره نبود صاحب دلی در آن میا
ایدیله جنت دین بهر دن غیری چاره اولاد بر صاحب دل اول اورده

گفت نفس را وعده دادن بطعام را سائتر که بقال را بدو
دیدن نفس وعده پروردگار بیکه گذر قدر که بقاله آنچه

ترکه احسان حواجه اولیتر که احتمال جفای بواب
حواجه نوکا صانی ترک ایلد بگرگدر که قابو بیدر جفای احتمال ندان

بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصا با
ان آرزو سید الملک بگرگدر که چون قصا بگرگ تقاضا سندن

حکایت حوا نمردی را در جنگ تاتا ز جراحتی رسید
بیر جوانمرد تاتار جنگند بیر یزد آیر شد

کسی گفتی که فلان بازرگان نوش دارو دارد اگر بخواهی
الاکمه دید که فلان بازرگان نوش دارو طوتر اگر دیایه

باشد که در رخ نمی دارد گویند که آن بازرگان بخیل معروف
اولا که دریغ طومیه دیر که اول بازرگان بخیل فله بلنش

بود **حکایت** که بخای نانش اندر سفر بودی قیامت روز روشن
ایدیله که آتقی ب نده سفر سندن کوش اولایدی قیامت دکن روشن کوی

کسی ندیدی جز خواب جو نمز گفت نوش دارو اگر از خواب
که کورمزدی دوشدن غیرد جوانمرد دیدی نوش دارو اگر آندن بلیه

بدهد

بدهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نه باری ازو
وین یا ویریه واکر ویر فایه ایلیه یا ایلیه بیرگه آندن

خواستن زهر قاتلست **حکایت** هر چه از دوان بمن خواستی
دیلک زهر قاتل مرنی ای اقلده تشنه دیلدوگر

در تن افزودی و از جان کاستی و حکما گفته اند که اگر
توکلد ارتور دگر دنی جانن اکندر دنی حکمد دیمشدر که اگر

اب حیات فروشد باب روی دانا خورده که مردن بخت
آب حیات صالر یوز صوینه بیلجی میه که الملک بختل

به که زنده کی بمذلت **حکایت** اگر خنظل خوری از دست خوی
یکدر که دیر لکدن خور لغلد اگر ابو جلد قه پوزن بر سر خوش خور لکونک الله

به از شیرینی از دست ترش روی **حکایت** یکی از علما خورند
یکدر طتلو لقدن اکثر یوز لونک الله علامدن بیر قورنده

بسیار و کفاف اندک داشت با یکی از بزرگان که در حق او
حق کفافی آزابی ایدی اولو لردن بیریه که انور حقند

معتقد بود گفت آن بزرگ روی از توقع او در هم کشید
اعتقاد ایدی ایدی اول اولو یوزی اکا کوز طو تقدن کیر و چکید

و تعرض سوال از اهل ادب در نظری قبح آمد **حکایت**
دنی دیلکد عرض ایلک ادب املندن نظرنه بیرک کله

چند نفر از بزرگان

این سخن همان قاره بر کسی آن آتش من صومعه بر کسی در آن کمال الهی اول یوزنش اولو لکدر صومعه بوالسبی اولو لکدر کوشدن دست بر خنخلدی

زحمت روی ترش کرد پیستی یا عزیز ^{مرو که عیش بروی نیتلم کرد}
^{نخندن یوزنی اکثر ایلش که عزیز یار او گنه}
 حاجتی که روی تازه روی خندان رو ^{فرو بنشد کار گشتا پیشا}
^{بیر حاجت که کردین تازه یوزلودی گل یوزلودی کشت} آشوب با غلام ایشان آبق آلود
 او رده اند که وظیفه او زیادت کرد ^{و بسیار از ارادت}
^{کتور شد در که اندکی بر آزار حق و عقیقه زیادت ایلدی} دینی صوق مجتهد
 کرد دانستند پس از چند روز ارادت معهود برقرار رند ^{عهد او کونش محبتی قرار آورد کورید}
^{اکل ایلدی داشت مندی بیر پی کونده صکر}
 گفت **شعر** یُسُ الْمَطَاعُ حِينَ الذَّلِّ يَكْسِرُهَا الْقَدْرُ مُنْتَصِبًا الْقَدْرُ مُخْفِضًا ^{دید}
^{بیر حکم لرقی اولدی شول وقتکه خورلق آید قره نور} چو ملک قور و لشکر قدر آبق اولش
 ناتم افزود اب رویم کاست ^{بی نوایی به از مذلت خواست}
^{انکم آریدی یوزم صویب اکسلید} از قسرتی یک خورلق دیلمکده
حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتی که ^{بیر درویش ضرورت}
^{الرو کلید} که انما دیدی که
 فلان کسی نعمتی بی فکر دارد ^{اگر بر حاجت تو واقف کردای}
^{فلان که قیاس نعمتی وار در} اگر سنو که حاجت تو اوزر نه واقف ایلدی
 همانا که در قضای آن توقف رواند ^{کفت من اورا نمی}
^{بگذر که آنو که اداسند قلمق روا طومار دیدی بن ایلمزم} گفتا

کفتا منت رهبری گنم دستش گرفت و بمنزل آن کسی برد ^{دیدن بن سگا یوز گستره جیلک ایلیم}
^{اول که نکر او نه ایلدی دروش}
 یکی را دید لب فرو هشت و تند نشسته و ابرو در هم گشت ^{برین کوردن دو دایغ اشغها لمتش یا و زلفه او تورش قاشلارن ببرنه چکشت}
 بر گشت و سخن نگفت کسی گفتی چه کردی گفت عطا ی اورا ^{دو ندر دینی سوز سئلیدی که کادین نه ایلدی دیدی آنو که بخشید}
 بلقایی او بخشیدم **حکایت** مبر حاجت بنزدیک ترش روی ^{صورتی با عظام}
^{صورتی با عظام} حاجت ایلتمه اکثر یوزلور کاتنه
 که از خوی بدش فرسوده کردی ^{اگر کوئی غمزدل با کسی کوی}
^{که آنو که بر مرز خویندن غمه لوا ایلر} دید که کوکک غن بیر کشیه دی
 که از رویش بنفد اسود کردی **حکایت** خشک سالی در ایلکد ^{بیر قور اقلق بیل اسکندر}
^{که کور یوزله طویلا} سنی
 خط افتاد عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان ^{قلق دندید}
^{قلق دندید} خلق طاقتی یولاری ^{المن کنی ایلر} دینی کوک قیولاری
 بسته و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته ^{بنلانی دینی بر یوزر ایلینور فریاد کوک}
^{اولا شمشه}
 نماند جانور از وحش طبعی و مهر ^{که بر فلک نشد از بی نوایی}
^{جانور قلاوی و شیر دره قوندره دینی بالقد} که کوک استند اولدی از قسرتی افغانی

عجب که دود دل خلق جمع می شود که ابر گرد و سیلاب دیده باران
 بخیر که خلق کویله دو تویی هم اولاد که بولوت ایلیه کوز یاشلادی یقور اولاد
 در چنین سالی مختی دور از دستان که سخن در وصف او ترک
 بوخیلایه یلده بیرار بیلد دوستلارده ایراق که سوز آنوک وصفند
 آدست خاصه در صحبت بزرگان و بطریق اهل در گذشتن
 ادب ترک ایلمکد خصوصاً اولولر صحبتند دخی گهلاق یولیلر بچکد
 هم متوجه نیست که طایفه بر عجز کوبند حمل کنند بدین
 هم و به دوتوبی دکلدر که بیر طایفه سویلجی نکر عجزه حمل ایدرلر
 دویست اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری و مثنی
 بویکیست مختصر طومق ایلم که بیر آراجه جوغه قولاوز دخی بیر آوج
 نمونه خرواری باشد چندی بکند چو جر بعد ادش
 بیراشکی بوکنک چشدر سیر اولور بجه اولور بعد اد کور ویرکی
 ابدی زرا دی بریشت کرتتر بکشد ان مخت را
 صوالته ادم آرقه شنه کرتتر اندر اول سیکلور
 نتری را دگر نیناید گشت چنین شخصی که طرفی از
 تتر کرو اندر مکد بیرم شوخیلایه بیر شخصه که بیر طرف
 وصف و شنیدی در آن سال نعت بی گران داشت تنگستان
 آنوک وصفند ایشتک اول ییلده نهایتن نعتی واریدن ایلم طارانه
 سیم

سم زرد آدی و مسافر آنرا سفر نهادی گروهی در وستان
 گروهش و التون ویر روی دخی مسافرس سفر قودی بیر بوکدر ویرشد
 از جور فاقه جان آمد بودند اهنک دعوت او کردند
 فقیرلق هورندن جان کلسید آنوک دعوتنه قصد ایلمیلر
 مشورت بمی آوردند سر از موافقت ایستان باز زدیم گفتیم
 دخی مشورتی بکاکتور دیلر باشی آنلاه اویمقدن یکرو ووردم
 خورد شیر نیم خورده سگ و بر سختی میرد اندر غار
 ارسلان یمر کوبه کلا آرتوغون اگر قستیلغد او کتره مفاهه
 تن بیچاره کی و کرسنگی به و دست پیش سفله مدار
 تنوکی بیچاره لغه دخی اچلیفه قو الوکی اچقی اوکنده طوته
 کز فریدون شود بیعت مال بی هنرا بهیم کنی مشا ر
 کز فریدون اوله نعتله دخی ماله منسری بیچ کید صایم
 پریان شجره نا اهل لا جور طلیست بر دیوار
 یوکلور دخی او کوفرا نا امل اوزر صوانش لا جور وور دیوار اوزر
 حکایه خاتم طی را گفتند از تو بزرگ همت تر در جهان
 خاتم طایه دیدیلر سندن نمتلورق جهان اچند
 کسی بد یاشنده گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرد بودم
 که کور و گمی یا ایشتمگی دیدم بیل بیر گونه قرق دوه قربان ایلمش ایدم

وَبَا أُمْرَايَ عَرَبَ بَكُوشَه صَحْرَا رَفْتَه خَارَكُنِي رَا دِيَدَم پُشْتَه
 دخی د ب بکریله بر صحرای کوشه کتیله بر دیکن قایچی کوروم بر آرد
 هیر مَر فَا نَهْمَا اورد کُفْتَم جَا بَهْمَا فِي خَا تَم جَان رَوِي کِه بَسَار
 اودون دو کله بر کتورش دیدم بچونه خاتم کونغاغه کنشما که چوقلار
 بَر سَمَاط اُو کِرْدَا مَدَه اَنَد کُفْت **بِسْت** هَکِه نَان اَز عَمَل خُوش خُوش
 انوک سماط اودره درلی کلک اورد دیدم هر که اتمک کند ایشنده یته
 مَنَت خَا تَم طَا يِي نَبَرَد مَن اَوْرَا بَهْرَت وَ جَوَا نَمَزِي بَر تَر و نَهْر
 بن این نمند دخی جوهر دغله یوم رک و نوبت
 خَا تَم طَا يِي مَنَت ایلتم
 اَز خُود دِيَدَم **حَکَا يِي** مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَام دَر وِشِي رَا دِيَد
 کنده و مدد کوروم موسی پیغمبر و بر درویش کور و
 اَز بُر هَنَكِي بَرِيک اَنَدَر نَهَان شَد کُفْت يَا مُوسَى اَدْعَاکُنْ تَا خُذَا
 جبال قلعه قوم ایچ کز نشو دیدم یا موسی دعا یله تا خذای
 عَزَّ وَ جَلَّ کِفَا فِي دَهْدَمَرَا کِه اَز بِطَا قَتِي جَان اَمَدَه اَمَر
 عز و جل بر پنهان رزق ویر بگا که طاقتر لادن جاذ کلیم
 مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَام دَعَا کَرْد پَس اَز چَند رُوز حَق تَعَالَى
 موسی و دعا ایلدی بر بچه کونده صکر حق تعالی
 اَوْرَا دَسْکَا هِي دَا د چُون اَرْمَنَاجَات بَا زَا مَدَد دِيَدَن کَر فَا ر
 آقا ال قدرتن ویردی چون مناجاتن کیر و کلدی آقا کور و طویش

انکس که بدست رنج نانی بخورد او منت و صد خاتم طای بیورد
 اول کس که ایاز همد انگیر اول برز خاتم طای منت ایزد

وَخَلَقَ بَسِيَار بَر وِي کِرْدَا مَدَه کُفْت اَيْن چِه حَالَتَسْت
 دخی بوق خلق آنوک اودره درلی کلش دیدم بونه حَالَتَسْت
 کُفْتَنَد خَمَر خُورَدَه اَسْت وَ خُصُومَت کَرْدَه وَ کَسِي رَا کُشْتَه
 دیدار سوجی اچمشدر دخی جنک ایلش دخی که اندر شه
 اَلْکَبُورُن قِصَاصُ فِ مَوْدَه اِنْدَر کَا نَا کَرْدَه اِنْدَر جَا بَسْکَدَه دَسْت قَدَرِيَا بَد
 شمید قصاصه بیورمشدر عاقر اولور که قادر اولق الله یو
 بَر خَیْر دَدَسْت عَا جَزَان بَر تَا بَد مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَام بَحْکَمَت
 اور و طور دخی عاقر لک ان بوکر موسی و م
 جِهَان اَفَرِي اَوْرَا کَرْد وَ بَر تَخَا سِر خُوش اِسْتَفَا ر کَرْد
 جهان یرا وینک حکمت اقرار ایلدی دخی کنده و زیانکار لغنه استغفار ایلدی
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ سُبْحَانَ
 الله تعالی بیری اگر الله رزق دوشه قوللاریه آلا ریدی بر یوزنده و آنا اندور دیلد و مقدار
 مَا ذَا خَا ضَکْ يَا مَعْرُورُ فِي الْخَطِّ حَتَّى هَلَكَتْ فَلَيْتَ الْبَیْطُ
 بچون کردوک یا معرور قور قویه حتی هلاکت فلایت البیط
 سَفَلَه جُوجَا اَمَدَسِم زَرَش سَلَمِي خَوَاهَد حَقِيقَت سَرَش
 آلق اصلو چون منصب دخی کومش دخی التون کله بر طبعی استر حقیقت آنوک باشی
 اَن نَشْنَدِي کِه حَکَمِي چِه کُفْت مَوْرَهَان بَد کِه نَبَا شَد یُوش
 این ایشتمگی کی حکمی نه دیدم قریب هان یکه که قنادی اولمیه

کرده کلین کرپر دانی
 کلین که در از قضاوی و لیری
 ختم کلین از جهان بر دانی
 سوره نعل شنی چانه و قور قور

ما

يَمْزُجُ رَاعِيًا سَيَّارًا سَتَ وَلِيٍّ يَسْرُ كَرَمًا دَارًا سَتَ
آنانکه با او چو قدر و بخت او غولک و آوارگی و اورد

انگشت که توان گزیند نی کرد اند **در مصلحت توان تو بستر داند**
اول که گزیند نی بای اتر مار سنو که مصدق سندن یکدیگر بیلور

حکایت اعراپی را دیدم در خلقه جوهریان بصره
بیرا عراپی کوروم بصره شهر بیکل جوهری گریه آرا کنند

حکایتی کرد که وقتی در بیابان راه می کرد بودم
حکایت ایلمدی که بیرون وقت بیابان یول یو و قلش ایلم

و از زاد بامن چیزی نمانده و دل بر هلاک نهاده ناگاه
دخی از قدن بنده شده قلمش ایلمد دخی که گوی مملکتش قوش ایلمد ناگاه

کیسه ای یافته بر من و آید هرگز آن ذوق شادی فراوان
بیر گیسر بولدم طبلو و آجو مرکز اول ذوقی دخی شنگلی او نطق

نگینم که بنداشتم گندم بریانست و باز آن تلخی و ناامیدی
ایلمزم که صاندم بشمش بوغدا ایدر دخی کیر اول آجیلغی دخی امیند زلفی

که معلوم کردم که مر و آید دست **بی**
که بیلدم که انجور

در بیابان خشک و ریز روان تشنه را در دهان چه درجه صاف
بیابانده قورون قوش یورویجی صومزه آغده انجونه صدف قیس

مردی و زن که افتاد ز پای بیکدیگر و چهره صدف
آزق کز او چون آفتاب روشن آنکه کردند آفتاب و چهره صدف

حکایت یکی شب در بیابان از غایت تشنگی می گفت
بیر عرب بیابانده غایت صومزه قلند سیدیه

یا لیت قبل منی یوما افوز عینی **نهر تلافی و اطل ایلام**
نولایدم المیزان اکدن بر کون فشت بولایدم ار بولت افوز برادی قبل ان موت

حکایت همچنان در قاع بسیط مسافری که شد بود و وقت
کرو آخیلاین بیرون و زیرد بر مسافر یول یو و قلش ایلمد دخی ازین

قوتش با خرا صد در میانه داشت بسیار بگوید
دخی قوتی صومزه کلش بیر بچه آچی بلند طوتار و حق دوزن

و ره بجای نبرد و بسختی هلاک شد طایفه ای برسدند
بولینی بریس القدر قتلغله ملاک اولدر بیر طایفه ایریشیدار

و آن در مه پایش رویش نهاده دیدند و برخاک نشسته **بی**
اول آچی لیر چای یوز او کند قوشیش کور ویدر دخی طبرق اوزر یارمش

گره ز جعفری دارد **مردی تو شته بونگیزد کام**
کرد و کل جعفری التون طوته از قضا ار مراد دخی طوتار

در بیابان فقیر سوخته را شلغله خسته به زلفه خام
بیابانده فقیر سوخته به شمش ششم یکدر خام کوشده

حکایت عزیز می گفت هرگز از دور زمان فاصله بودم
بیر عزیز دیدی مرکز دوز زمانده انگشت ایلم

قربتی
نولایدم
ار بولت
افوز برادی
قبل ان موت

صومزه قلند
سیدیه
غایت
بیابانده

وَرُوي از گردن آید در هر نگشاید مگر وقتی که بایم
 دنی یوزوی روزگار دانه سندن کوه حکمت آیدم مگر بروقتی که آریانم
 برهنه بود و اسطاعت یا پوشی نداشتیم بجای کوفه
 یا بک ایوبی دنی آیان او رتبه قدرتم یوغدی کوفه جا معده
 در آمد در بدلتکی یکی را دیدم که بای نداشت سپاس
 کلام کوه طارغیاد بیرنی گوروم که آیان طوعماز
 نعمت حق بجای آوردیم و بری کفش خبر کردم بیت
 اللهو کوفت شکر بر نه کتوروم دنی با شوق سرگشته صبر ایلم
 مرغ بریان بچشم مردم سپر کمتر از برگ تیره برخواست
 بشش قوش طوق ارک گوزنه صفود تریا پراغندن مگر
 و انکار دستکا قوت نیست شلغ خسته مرغ بریانت
 آنور که قدری دنی قوی بود بشش شلغم کباب و لمش قوش
 یکی از ملوک بآتینی چند از خواص درشکا گاه
 بکله دانییری بیرنجه تنیل فاصلدن آود
 در زمستان از عمارت دور افتادند شبکا هه خانه
 قیشر کوننده عمارتن ایراق دوشلمشیر اخشم قشند
 دهقان فی دیدند ملک گفت شایان رویم تا زحمت رسا
 بیر جفنی نکر آویند کورویر پادش دیدن یکجه آند کیدالم تا صوق زنتی
 بنشد

نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاهان بنشد
 اولید وزیر لردن دیدن پادشاه ملوک قدر نه لایق اولیای
 بخانه دهقان یک التاج کردن هدر ایجا خیمه زنند
 بیرا گسر جفنیگر آوند صفیق ایلمک بوند دنی قادر و ورز
 و التی کنند دهقان را خبر شد و ما حضر ترتیب کرد و پیش
 دنی آتش ایدر لر جفنی خبر اولید دنی ثولکه حاضرین ترتیب ایلمد
 ملک آورد و زمین بوسه داد و گفت قدر بلند سلطان
 دنی بکرا و کنه کتورییری آوید دنی دیدن سلطان بوجه قدری
 بدین قدر نازل نشدی ولیکن خواستند قدر دهقان بلند
 بوقدرله اشغابی اولمازول ولیکن دیلمیلر جفنی نکر قدری یوم
 شود ملک را سخن او مطبوع آمد شایانکه بمنزل او نقل
 اول پادشاه بوسوز طبعنلش کطیر اخشم وقتند آنور آوند کوهی
 کرد با مداد خلعت نعمت دادش شنیدم که قدری چند در بکار
 صباغ خلعت دنی نوت ویرید ایستدم که بیرنجه آیت پادشاه و نکر بانی
 سلطان بی رفت می گفت بیت ز قدر شوکت سلطان فلک چیزی کرد
 دنی دیدن سلطان نو قدر ندن و شوکتند نکر آگسر اولید
 از التیات بمهسان سرای دهقانی کلاه گوشه دهقان باقیات سید
 نظر ایلمدن جفنی نکر سرای قونوقلغنه جفنی نکر کلاهی گوشه س کونش ایرشدن

که سایه بر سرش افکند چون تو سلطان **حکایت** گدای هوان را
 که باشی اوزر که لکه بر قدش بیخبلین سلطان
 حکایت کند که نعمتی وافر اندوخته بود یکی از ملوک گفتن
 حکایت ابرو که وافر نعمت
 می نمایند که مالی کران داری و ما را مهستی هست اگر برخی از
 گوشت در که نهایتش مالوک و اوقار دین بزم مهموز و اوقار اگر بر از
 دست گیری کنی حکام عاری چون ارتفاع برسد وفا کرده شود
 یولد اسق ایدین عاریه فکید چون حاصل ابریش وفا ایلش اولام
 گفت ای خداوند جهان لایق قدر بزرگان کجا باشد دست
 دیدن ای افندیس اولار که قدر نه لایق قند اولام
 همت مال چون من گدای الوده کردن که جو جو فراهند
 همت ای بنم کی بحسولک مانه بولاشمی ایلر که آپه آپه دوکای ریه
 افزده ام گفت غم نیست که بتا تار می دهد **پیش**
 کتورنم دیدن غم یوقدر که تاناره و پروم
 کد ابجاء نصرانی نه با کست جهود مرده می شویم چه با کست
 کر نصرانینک قوی سیویه پاکر دگول اله جهود اولون سورم نه قور قور
 قالوا عجین الکلیس بطاهر قلنا نشد به شقوق المبرور
 دیدن قومنو که بکولر دیکر آنوکیل باغلارز قولا قله فی
 شندیم

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت
 ایستادم باشین پادشاه بیرون کرد و دوری دین حجت کتورنک طوبی
 و شوخ چشمی کرد و بفرمود تا مضمون خطاب بر جر
 دین اولم کوز لوگد ایلدین دین بویردین تا خطابوک اداست کوبیل
 تو بیخ مخلص کردند **پیش** بلطافت چو بر نیاید کار
 دین دو مکر ایلدین فلاح اولمش ایلدیلر بلطافتم چون پیرایش بوقا دو کلید
 سر بی حرمتی کشت ناچار هر که برخواستن بنخواستند
 باشین حرمتزلفه چکر چار سر هر کس که کند و قومن اسرکن
 که نصند برو کسی نباید **حکایت** با زنی گانی را دیدم که
 کرکم اسرکیه ای برار بربازر گانی کوروم که
 صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بند و خدمتکار زنی
 بوز ایلدی دو یونکی طوتارویه دین قرق خدمتکار قویا و ایدین برگی
 در جزیره کیش مرا بجزر خویش خواند همه شب نهار
 کیش جزیره سند بخی کند و جرسنه لوقیدین بونا کیم دکنید
 از سخنان پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است
 پریشان سوزر سویلکون که فلان اور تا غوم ترکستان دور
 و فلان بضاعتی بهند وستان و این قباله فلان زمین است
 دین بو فلان قاضیکر و فلان و کجشور دین
 شندیم

وَفَلَانٌ حِيزِي رَا فِلَانٌ ضَامِنٌ اَسْت. ^{دین فلان نشین} ^{فلان} ^{کفید} ^{کا} ^{سید دی که اسکندریه ظاهر در} ^{کافی کفنی خاطر اسکندر}
 دَارَمُ کِه هَوَايِ خَوَش دَارَد. ^{که خوش هواست و ارور} ^{یکم و سولدری یوق} ^{مغرب و کثیر} ^{باز کفنی نه در یای مغرب}
 مَشُوْتِ اَسْت. ^{قدر قولور} ^{ای سعید} ^{بیر سقردنی} ^{ایلرود و ارور} ^{اگرانی ایلش} ^{سعد یا سفر دیگر در یشت است اگران کرده}
 شَوَد بَقِیَّتِ عَمَّ خَوِش بَكُوشِد بِنَشِیْنَد. ^{اولام} ^{کنده و عمرم بقیت} ^{بیر کوشد} ^{او تورم} ^{دیم} ^{اول قش} ^{کفتم ان کد ام}
 سَفَاسْت کُفْتِ کُور دِ بَارِی بِجِیْنِ خَوَاصِمُ بَرْدَن کِه شَنِیْدَم. ^{سفر در} ^{دید} ^{بم کو کوردنی} ^{چینه التکاستر} ^{که ایشتم}
 قِیَمَتِ عَظِیْمِ دَارَد. ^{اولو قیمتی} ^{وارور} ^{دنی آنه} ^{چینی چنقلاری} ^{روده ایلدم} ^{و از آنجا کاسه چینی بروم بروم و باری}
 رُوی بَهِنْد اَوْرَم و پُولا دِهَنْدِی بَحَلَب. ^{دنی رومکد بر شینی} ^{منه تسانه کتورم} ^{دنی مندی پلیکی} ^{حلبه} ^{دنی حلبوگ کزیه شینی} ^{رویی بهند اورم و پولاد هندی بحلب و ابکینه بحلی}
 بَیْمَن و بَرْدِیْمَنی بَیَارَس. ^{بیمنا اقلنه} ^{دنی بیمنا اقلنه بزرنی} ^{بیم مملکت} ^{آندنکر} ^{بازرگان بلی ترکا الیم} ^{دنی بردن} ^{و از آن پس ترک تجارت کند و بدکار}
 بِنَشِیْم اَزِیْن خِیَالَات فَا سِد چَنْدِی فَرُو کُفْتِ کِه بِیْتِ اَزَان. ^{او تورم} ^{بوفاسد خیال کردن} ^{بیرچ} ^{آشغ سولدر} ^{که آنرا آرتق} ^{بیشیم ازین خیالات فاسد چندی فرو گفت که بیست ازان}

طاقت

طَاقَتِ کُفْتِشَت نَمَانْد کُفْتِ اِی سَعْدِی تُو نِیْنِ هَم سَحَنی بُو. ^{سیلکه طاقتی} ^{قلادی} ^{دید} ^{ای سعید} ^{سندنی} ^{هم بر سوز ستود} ^{طاقت کفشت نماند گفت ای سعدی تو نیز هم سحنی بو}
 اَزَانْهَآ کِه دِیْدِه و شَنِیْدِه کُفْتَم. ^{آنرا دین که کور مشرین} ^{دنی ایشتم} ^{دیم} ^{آید ایشتم} ^{که غور صحرانند} ^{ازانها که دیده و شنیده گفتم}
 بَارِی سَلَاکِی بَیْفَتَا دِ اَز سَتُور. ^{بیردوب و یسکد یوکد دوشیر و دوشدن} ^{دید} ^{که دنیا سوبی سیکد طار کور لرنی} ^{باری سلاکی بیفتاد از ستور}
 یَا قِنَاعَت پُر کُنْد یَا خَاکِ کُور. ^{یاقاعت طولو ایلر یا مقبره طبرنی} ^{بیر مالد ایلر ایشتم} ^{یاقاعت پر کند یا خاک کور}
 کِه بِخَل مَعْرُوف بُو دِ چِنَانِکِه حَاتِم طِی بَکَرَم ظَاہِرِ حَالَتِی سَمِیْت. ^{که بخیلند} ^{بیلش ایدی} ^{شویلکه} ^{حاتم طی} ^{کرمد} ^{ظاهر طایه} ^{که بخل معروف بود چنانکه حاتم طی بکرم ظاهر حالتی سمیت}
 دُنْیَا اَرَا سَتِه. ^{دنیا نمکد} ^{بیر دلیشی} ^{نفسکد خیلش} ^{انوکد ااند} ^{شویلا این برلش} ^{دنیا اراسته}
 کِه نَانِی جَا نِی اَز دَسْت نَدَا دِی. ^{که برانگی جاندا} ^{الان} ^{و دزدی} ^{دنی ابو میر نوک کد یسینی} ^{لقه ایلد} ^{که نانی جانی از دست ندادی}
 نَنُوَا خِی و سِکَا صَحَاب کُفَرَا. ^{او خشم دزدی} ^{دنی اصحاب گفتد کوپه کشر} ^{کموک} ^{بر قزدی} ^{ننواختی و سیکا اصحاب کفر را}
 لُجُئِلَه خَا نِه اَوْرَا کِیْمِی دِر کُشَادِه. ^{لجئله} ^{که انوکد اوینی} ^{قبوسا ابق} ^{دنی انوکد سفره بن بایچه ابق} ^{کور مشی ایدی} ^{لجئله خانه او را کی می در کشاده}

در وین بجز بوی طعاسن نشندی **مرغ از بی نان خوردن او را بخشد**
 در ویش طعاسی قو قوسنه نه غیر بی اشتزدی **قوشلا انوک اتمک بدو کند هک خرد دیر**
 شنیدم که بدر بای مغرب یا مصریش کرفته بود و خیال فرغوی
 ایشتم که مغرب دکنیزد **مصر یونینلو که طوتش ایدین دنی فرغونق خیال**
 در سر **قوله تعالی اخذته العزة بالانم** باد مخالف بکشتی درآمد
 باشنه **اذا ادما که الغرق قال امنه** بر مخالف بیدر مکیه کلبر
 چنانکه گفته اند **بسی** باطبع ملوک چه کند دل که ساز
 شویله دیشادر **ملوک طبعک نه ایلیه کوکل که دوزخ**
 شرط همه وقتی نبود لایق کشتی **دست دعا بر آورد و فریاد**
 دوکیل وقت مکیه لایق اولقی شرط دکدر **دعا الن یوقا رو کوردی**
بی فایده کرد قال الله تعالی حتی اذا ادرك الغرق قال انت
 فایده نر ایله **فاذا رکتوا فی الفکر و عوالله فخلصه لا الذین**
 دست تضرع چه سود بنده محتاج را **وقت دعا بر خدا وقت که در**
 تضرع الی نه فایده **محتاج اولمش قوله دعا وقتنه الله کرم وقتنه**
 از زرو سیم راحتی برسان **خویشی همتی بر کبر**
 آلتونه که میشدین یو راحت ایرشه **کنه که دنی بر فایده طوت**
 وانکه این خانه از تو خواهد ماند **خشی از سیم خشی از زرو کبر**
 اول وقتنه یو اوسنه نه قانق استر **بیر کریج کومشده بیر کریج آلتونه کون**

گویند که در مضایقارب درویش داشت بقیه مال او توانگر
 ریلر که **مقدور فیر کصیر** **واریه انوک قلابه مالکد کوچلو**
 شدند جامهای کنز را بمرک او بدیدند و خرد میا طی
 اولدیلر **ایکی طونلاری** **انوک المند** **بیر تیلر** **دنی حیر و اطلر**
 بریدند همه در آن هفت یکی از ایشان دیدم یاد پای
 التیلر **هم اول مفعده** **آتلار دنی بی کوروم** **بیریلر ایا قونکر اوستن**
 روان و غلامی در بی او دوان گفتم
 کیدر **دنی یرو غلام انوک آروچ اسکور** **دیم**
 وه که گرمزده باز کردیدی **بیان قیلکه و پیوند**
 و نه که کرا الو **یکرد دو نیدر** **قیله اراسته دنی خصلار اراسته**
 در میراث سخت تر بودی **وارثانرا زمرک خویشاوند**
 میراثیکونانیر بیک قیرق اولمور **وارثلر خصلار اراسته**
 خور ای نیک سیرت شیره مرد **کان نکون بخت کرد کرد خورد**
 یی **ایه ایو سیرتلو ارسلان ار** **که اول اچق بختلو بجه ایلدی و بخری**
حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی بدام افتاد طاقت
 بیر ضعیف آویسند **بیر قوتلو باق** **دزاغنه دوشیر**
 حفظ آن نداشت ماهی بر و غالب آمد دام از دستش در بود
 آینه ضبط اتمک طاقت طوعید **باق انوک اوزنه عالی کلبر** **دو زانی المند قیتر**

بدر بای مغرب یا مصریش کرفته بود و خیال فرغوی

رفت **شعر** شد غلامی که آبجوی ارد **اب جوی مد و غلام ببر**
دین گریه اولی بوی بر او غلام که ارمی صوبه کنون ارمی صوبه کلید و او غلامی الله
 دانه هر بار ماهی او زدی **ماه این بار رفت دانه ببر**
دوزاق مهره باقی گتور دی باقی بوشتر گتور و دوزاقی الله
 دیگر صیادان در نع خوردند **و ملا متش کردند که چنین**
غیر آویخته حیف بیکه باشد دین آینه آزار لادیل که تو قیلان
 صیدی در دامت افتاد **نتوانستی بگاه داشت گفت**
او دوزانکه دوشید کوهوگر بتمدی صقلیو طومغ دیر
 ای برادران چه توان کردن **مرا روزی نبود و ماهی**
ای قدر اثر نه ایملک او یا بیلور بنم روزم یوغیدر دین بافتد
 روزی مانند بود **صیاد بی روزی در حله ماهی**
رزق قالمشدر رزق سز آویجی ایرمقد باقی طوماز
 و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد **دست پای برید**
دین اجل سز باقی قورود المیز بیره ایله آباغی کس
 هزار پای را بکشت صاحب دلی **بذو گذر کرد گفت ای**
بیک آناقلوی اندرون بیره صاحب دل آنوک اوزریدن بکیر دین دیدن
 سبحان الله با هزار پای که داشت **چون اجلش فرا رسید**
بیک آنا غیل که طوماز چه اجل اشغایر شیل

از دست پای برید **نتوانست گریختن **شعر****
ایله آباغی گتمشدر کوهی بتمدر بتمغ
 چون ایدر سیر شمن جانستان **بسد داجل پای مرد دوان**
چون کیرورده کله جان آیکم دشمن اجل بغلار سکر دی ارک آباغی
 در آن دم که دشمن پای رسید **کمانی کیانی نشاید کشید**
اول دمکه دشمن آباغو که ایدر شمر کمانی کیانی چاکر او نماز
حکایت آبلهی را دیدم سینه **و خلعتی در بوشن بر**
بیره آبلهی کوردم کسور دین بیره خلعت اوزرنده بهانو
 مرکب تازی دوان **و قصب مصری بر سر یک گفت سعدی**
تازیان اوزر کیر دین قصب مصری قاش با شنه بیره دیدن ایه سعدی
 چگونه همی بی این دیبای معلوم **بدین حیوان کا یعلم**
نه کور رکن بو نقشلو ابریشمی بوبله حیوان اوزر
 گفتم خطی زشتست که باب زر بنشست **شعر**
دیدم بیره چرکین خطا دز که اکتون صوبید یا زلمشدر
 قدشانه بالوری حمار **عجل جسد که خوار**
قدیق بکتر شیراد شد اشکر بیره بوزاغود در آنوک زارلق ایه بوزاغود
 یک خلعت زیبا **به از هزار خلعت دیبا **شعر****
بیره کوزل براد بلیش بیک اطلس کیسونه بیکر

وخلق فراغت

با دمی نتوان گفت ما ندان حیوان ^{آدم بگزرد یکد اولماز بوجولر} بخزد راعه و دستا رفتن و نش ^{نکو کلکندن دخی دلبند ندن دخی طشخه دخی}

بنکر دعه اسباب ملک هستی او ^{که هیچ جوی بینی حلا اچو} ^{باق دوکل ابا بند ملکند وار لغند}

شریف اگر متضعف شود خیال بسند ^{که پایا بلندش ضعیف خواهد} ^{اولو کش اگر ضعیف اولمش اول خیال با غله}

و راستانه سیمین بچ زربزند ^{کمان مبر که یهودی شریف خواهد} ^{و کر گوشواشکی آلتون میخند وور}

حکایت در دی گدا ای را گفت شرم نداری که دست ^{بیر او غره بر که ایم دیدن} ^{اوتانماز من که الوی}

از برای جوی سیمین هر لیم درازی گئی گفت ^{بیر آری مقدار کومش ایچون مر آلق اوکند اورون ایلرین دیدن}

دست درازی یک جبهه سیم ^{به که بریند بدا انکی و نیم} ^{ال اورون اولق بر جبهه کومش آردنچ}

حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از ده مخلف ^{بیر بومرق وور و جوی حکایت} ^{بغنی زور بازو}

بغنان آمد بود ^{از دست شکنی بجان آمد شکایت} ^{بغنه کلش ایدی}

بذر برد و اجازت خواست که عزیمت سفر آرم مکر قوت بازو ^{آنکس اوکند التدی دخی اجازت دیدن} ^{که سفره قصدم وار در مکر قول قوتید}

دامن کای بدست ارمیست ^{فضل هر ضایعست تا نماید} ^{دلگوم اکلن آله}

عود براتش نهصد مشک سیاند ^{بذر گفت ای سرخیال} ^{عود آست اوزده قورلر مشک قوقولنور}

صال اندیش از سر بیرون کن و پای قناعت در دامن ^{اولماز ضیای دخی فکر} ^{باشکندن طشر باید} ^{دخی قناعت آیا غن}

سلامت کش که بزرگان گفته اند که دولت نه بگوشید ^{غلق اناکند چکر که اولولر دیشلدر} ^{که دولت دور شکیله دگولر}

چاره که خوشید نیست ^{کس نتواند گرفت دامن دولت بزرگ} ^{چاره از احق قاینقدر}

گوشی فایده است و همه بر روی کوز ^{اگر بهر سرمویت هنر داند} ^{قایت نزد ورشکدر}

هنر بکار نیاید جوخت بیکند ^{چه کند زورمند ارون جخت} ^{مزایش برامز}

بازوی جخت به که بازوی جخت ^{بسر گفت ای پذیر فواید} ^{جخت بازوی جخت بازو دنی بکدر}

بسیار است نزهت خاطر و جز منافع و جذب فواید
 و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفریح بلدان و مجامع
 خلایق و تحصیل جاه آداب و مزید مال مکتسب و معرفت
 یاران و تجربه روزگار آن چنانکه سالکان طریق
 گفته اند که **شعر** تا بدگان خانه در گروی هرگز ای خام آدی نشوی
 برو اندر جهان تفریح کن پیش آزان روزگار جهان بروی
 پند گفت ای پسر منافع سفر بدین نمط که گفتی بشمار
 ولیکن بیخ طایفه مسلم است نخستین بازگانی که
 با وجود نعمت و مکنات غلامان و کنیزکان دلا و غیر
 نعمت بولکن ایله دینی قدرت له اوغلانله دینی قراولش کوللاقی

و شاگردان

و شاگردان چایک هر روز بشهری و هر شب بمقامی
 و هر دم در تفریح کاهی از تعمیر دنیا متمسک
 منعبر نکوه دشت سیاهان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه
 و آنکه بر مراد خویش نیست دوستی در نزد بوم خویش غریب نیست
 دو مرغ عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت
 هر جا که رود بخد متشی اقدام نمایند و اگر آمد کنند **شعر**
 وجود مردم دانا مثال زرطلیست که هر جا برود قدر قیمتی دانند
 بزرگ نکرده نادان بشهر و میاند که در دیار غریبی بهیچ نستانند
 سوم خوب روی که درون صلب دلان بمخالطت او میل کنند
 و شاگردان

ساخت
 دوزخ

که بزرگان گفته اند. اندک جمال به از بسیار مال و روی
که اولور دیشدر در از با حق جمال یکدر حق مالده
 زیبا. مذهب و دلها ی خسته و کلید درهای بسته است لاجرم
دینی کوزل یوز قسته کوکلر میبرد دینی بغلو قیولا رک کلیدیدر اوامام
 صحبت او را همه جا غنیمت شناسند و خدمتش را غنیمت
انوک صحبتی دو یکم یرد غنیمت آشکار لر دینی خدمتینی منت
 دانند **شعر** شاید آنجا که رود حرم غنیمت یزد و بر آنند بقرش پذیر و مادر
بیلور لر محبوب اولیر یکم حرمت دینی غنیمت کوکور و کورور لر قدر کند و اتایس و اتایس
 پیرطا و وشن را وراق مصاحف دیدم. گفته ام این منزلت از قدر تو می
طا و وشن یوکلر نه مصحف بر اقلر ارشد کوروم دیدم بو منزلتک سنو که قدر کند آرتق کورور
 گفت خاموش که مگر که جمالی دارد. مگر پای نهی دست نداردش
دیین طنمه که مگر که دی که جمال وارور مگر پای نهی قویه اوکته آل طوتا لر
 چون در پیر موافقت دلبری بود. غم نیست که پذیر از وی بری بود
چون پیر او غلا نه دلبر لق موافقتی اولاد غم یوقدر اگر اتایس آندن بری اولاد
 او جوهر است که وصف اندر جهان بیش. در چشم رانده کس شتر بود
اول جوهر در که اول صدف جهان اولماز در چشم رانده کس شتر بود اولور
 چهارم خوش اوازی که بحجره داودی. آب از جریان و مرغ از طران
در دینی خوش اوازی که داود لق بوغازیله صیدیه آققندن دینی خوش اوازیله
 باز

باز دارد. پس بوسیلت آن فضايلت دل مشتاقان صید
کرو طونه پس بوفضیلت و سیدیه مشتاقه کوکلینی صید
 کند. و از باب معنی مناد صفت او رغبت نما بند و با انواع
ایلیه دینی معنی استیلا آنوکه مغر لغه رغبت کورتره دینی درلو
 خدمت کنند **شعر** معنی الحسن الاعانی من ذی الذی جسی المثنی
خدمت ایلمر لر بتم قلاغ ار لا بیلر وک کوکلر لکنده نه نکر استیلا شوکه مثانی یا پشور
 چه خوش باشد او از نرم و حرین. بکوش حریفان مست صبوح
نه خوش اولور یوشق غلو آواز صبح شرایله مست اولمش حریفه کفلا غنه
 به از روی زیباست او از خوش. که آن حیا نفسیست این قوت
یکدر کوزل یوزون خوش آواز که اول نفس عظیمر بو جان آزیغیر
 بخمیشوری که بسی باز و کفای حاصل کند تا آب
بشینی صنعت ایلمر لر که قول دور شهید بیه کفای حاصل ایلیه تا یوز صوبور
 روی از بهرینان ریخته نگرده چنانکه گفته اند **شعر**
انگله او تو دو کولش ایلیه غنیمت که دیشدر
 گریه یی بود از شش خوش. سختی و محنت نکشد بینه روز
گریه بیلغی کید کند و شهر ندن قیلن دینی محنت بکمر به دیکم
 و بخوابی فتد از مملکت. گریه خشد ملک نیم روز
بخوابی دوشه مملکت 21 او یوز برم گوکلر ماکلی
 و کر آیر و کف

چنين صفتها كه بيان كردم اي فرزندان در پيروي موجب جنت
 بر بيلان صفت كه بيان ايلدم
 خاطر قد اعنه طيب عيشست و آنكه از اين جمله بي بهر است
 خاطر جمع اولوعه بيدر دني كوزل دير لكر داعيه بيدر
 تخيال باطل در جهان برود كسي نام نشان نشود
 باطل خيال جهان اچند كيدر كه آنوك نام نشان ايشتر
 هرا نكه كردني كيتي بكي او برخاست بغير مصلحت رهبري كند
 هر اول كه كه بها نوكد و نه سي آنوك كينه اور و طور دي
 كوتري كه دكر ايشان خواهد ديد قضا همي بر ديش تابسوي انه و دام
 بيه كو كبر بزر كه آيرق يوا كور مكر ديكر قضا آينه ايله ورتا دانه دن و طور اقد
 بزرگفت اي بذر قول حكما را چكونه مخالفت كنم كه گفته اند
 اوغلان ديد آه آنا حكيم قولنه مخالفت ايلم كه ديشلرد
 رزق اگر چه مقسوم است با سباب حصول ان تعلق شرطست
 رزق اگر چه قسم اولوشدر آنوك حاصل اولاق سبيل اصلق شرطدر
 و بلا كره مقدر است از ابواب دخول ان احتراز اولي
 دني بلا كره تقدير اولمشدر آنوك كه بي قبولارندن صقتمق اولي در
 رزق اگر چه مقدر است همان برسد شرط عقلست جنت از درها
 رزق اگر چه كانه نوز ايرشور عقل شرطدر قبولارندن استمك

از آنكه در هر يك از اینها که در این کتاب است در هر يك از اینها که در این کتاب است

و رجه كسي بي اجل خواهد مرد تو برو در جهان از درها
 كره كه اجلز المكديلم
 و درين صورت كه منم با بيل دمان بزغم و باشير زبان
 دني بوضورت كه بنم
 پنجه در افكتم پس مصلحت است كه سفر كنم كزين بيت
 بنم بر اعورم مصلحت اولدر كه سفر ايلم كه بوندن آرتقا
 طاقت بي نو اي نهي دارم چون مرد برفت از جا و مقام خوش
 از قسره طاقت طوعا زم چون ار كند و يزدن و مقامندن
 ديگر چه غم خورد همه افاق جاي است شب هر تو انكري سراي مي رود
 ايرق نه غم ديگر كندر لر آنوك بريد كيه هدير كو انكري سراي كيدر
 درويش هر جا كه رود سراي اوست اورا مقام مسكن ما و جاي خاست
 درويش هر جا كه كيدر آنوك سراي بيدر اكا مقام دني مسكن دني منزل نه حاجت
 هر جا كه مي رود همه ملك خداي اوست اين بگفت و پذر او دواع
 بريد كه كيدر دوكل آنوك و خدا نوكر ملكيدر بويي ديد دني آسان و دواع
 كرد و همت خواست و روان شد و يا خودي گفت
 ايلدي دني همت ديكر دني كند و كند و ديكر
 كسي را كه بخت نباشد بكام بجاي رود كسي ندانند نام
 بر كه نكر بختي مرادني اولما بريد كيدر كه آنوك آردن دني بلزله

و رجه كسي بي اجل خواهد مرد تو برو در جهان از درها
 كره كه اجلز المكديلم
 و درين صورت كه منم با بيل دمان بزغم و باشير زبان
 دني بوضورت كه بنم
 پنجه در افكتم پس مصلحت است كه سفر كنم كزين بيت
 بنم بر اعورم مصلحت اولدر كه سفر ايلم كه بوندن آرتقا
 طاقت بي نو اي نهي دارم چون مرد برفت از جا و مقام خوش
 از قسره طاقت طوعا زم چون ار كند و يزدن و مقامندن
 ديگر چه غم خورد همه افاق جاي است شب هر تو انكري سراي مي رود
 ايرق نه غم ديگر كندر لر آنوك بريد كيه هدير كو انكري سراي كيدر
 درويش هر جا كه رود سراي اوست اورا مقام مسكن ما و جاي خاست
 درويش هر جا كه كيدر آنوك سراي بيدر اكا مقام دني مسكن دني منزل نه حاجت
 هر جا كه مي رود همه ملك خداي اوست اين بگفت و پذر او دواع
 بريد كه كيدر دوكل آنوك و خدا نوكر ملكيدر بويي ديد دني آسان و دواع
 كرد و همت خواست و روان شد و يا خودي گفت
 ايلدي دني همت ديكر دني كند و كند و ديكر
 كسي را كه بخت نباشد بكام بجاي رود كسي ندانند نام
 بر كه نكر بختي مرادني اولما بريد كيدر كه آنوك آردن دني بلزله

تا برسند بگنا زابی که سنک از صلابت ان برسند
تا برسند بگنا زابی که سنک از صلابت ان برسند
تا برسند بگنا زابی که سنک از صلابت ان برسند

همی آمد و غریب دشتی بفرسنگی رفت
همی آمد و غریب دشتی بفرسنگی رفت
همی آمد و غریب دشتی بفرسنگی رفت

سهل کن ای که مرغ ای در این بود کمتر موج آسایش
سهل کن ای که مرغ ای در این بود کمتر موج آسایش
سهل کن ای که مرغ ای در این بود کمتر موج آسایش

گروهی مردمان دید هر یک بقراضه در معبر نشست
گروهی مردمان دید هر یک بقراضه در معبر نشست
گروهی مردمان دید هر یک بقراضه در معبر نشست

ورخت سفر بسته جوانان دست عطا بسته بود زبان
ورخت سفر بسته جوانان دست عطا بسته بود زبان
ورخت سفر بسته جوانان دست عطا بسته بود زبان

ثنا بر گشود چند آنکه زاری کرد یاری نکردند ملاح
ثنا بر گشود چند آنکه زاری کرد یاری نکردند ملاح
ثنا بر گشود چند آنکه زاری کرد یاری نکردند ملاح

بی مروت از و بخند بگردید و گفت
بی مروت از و بخند بگردید و گفت
بی مروت از و بخند بگردید و گفت

بی زار نتواند که کند بر کس زور و زرداری بیرو محتاج
بی زار نتواند که کند بر کس زور و زرداری بیرو محتاج
بی زار نتواند که کند بر کس زور و زرداری بیرو محتاج

زارنداری توان رفت برور از دنیا زورده مرد چه بکشد زیر یکمرد
زارنداری توان رفت برور از دنیا زورده مرد چه بکشد زیر یکمرد
زارنداری توان رفت برور از دنیا زورده مرد چه بکشد زیر یکمرد

جوانان
جوانان
جوانان

جوانان دل ازین طعنه ملاح بهم برآمد خواست که
جوانان دل ازین طعنه ملاح بهم برآمد خواست که
جوانان دل ازین طعنه ملاح بهم برآمد خواست که

از و انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین
از و انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین
از و انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین

جامه که می پوشد قناعت کنید در بیخ ندر ملاح
جامه که می پوشد قناعت کنید در بیخ ندر ملاح
جامه که می پوشد قناعت کنید در بیخ ندر ملاح

طمع کرد و کشتی باز کردانید
طمع کرد و کشتی باز کردانید
طمع کرد و کشتی باز کردانید

بدوزد شره دیده هوشمند در ارد طمع مرغ ماهی سزد
بدوزد شره دیده هوشمند در ارد طمع مرغ ماهی سزد
بدوزد شره دیده هوشمند در ارد طمع مرغ ماهی سزد

چند آنکه ریش و کربان ملاح بدست جوان افتاد
چند آنکه ریش و کربان ملاح بدست جوان افتاد
چند آنکه ریش و کربان ملاح بدست جوان افتاد

خود در کشید و بی محابا فرو کوفت یارش از کشتی
خود در کشید و بی محابا فرو کوفت یارش از کشتی
خود در کشید و بی محابا فرو کوفت یارش از کشتی

بد آمد که یاری کند همچنین درشتی دید پشت بدادند
بد آمد که یاری کند همچنین درشتی دید پشت بدادند
بد آمد که یاری کند همچنین درشتی دید پشت بدادند

جز این چاره ندیدند که با او مصالحت گردانند و بجز
جز این چاره ندیدند که با او مصالحت گردانند و بجز
جز این چاره ندیدند که با او مصالحت گردانند و بجز

جوانان
جوانان
جوانان

مَسَامَحَتِ كُشْتِي نَمَانْدُ كُلُّ مَدَارَةِ صَدَقَةٍ **شعر**
کورته خوشتر کوشتر هر مدارا صدقه در

چُو رُخاش سی تخم بیار که سهل بیفتد در کارزار
چون جنگ کورتر صبر کتور که پیر از اجاق بغلار قوغه قابوسن

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلای موی گشته
طناو دیللو غلغله دخی لطف و خوش لولغله کوفول نیز که پیر قیلید چکه سن

بعد از ما صبی بقدمش افتادند و بوسه چند بنفاق
چکند صکر آباغنه دوشیدلیر بیر نجه او پیکر ایکه یوز لولولغله

بُرس چشمش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند
باشنه دخی کوزنه ویر ویلیر دخی کیمه کتور دیر دخی روان اولولیر

تا برسیدند بستونی که از عمارت یونان که در آب
تا ایرشدیلیر بیر دیرگز که یونان عمارتمدن که صودا

بسیار استاد بود ملاح گفت کشتی را خلع هست
چوق طور مش ایدیلر کیچی دویا کینگر فیل و ارور

یکی از شما که دلاور تراست و مردانه تر باید بدی
یزدن بیر و کوز که بهادر رق در دخی مردانه رقدر کرکر که بودیر کاشنه

برود و حطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغور
کید دخی کینگریده کز طوطه تا عمارت ایدلم بکت دلاوری

لعلت زبانی
چهاره
دخی
نکته

دلاوری که در سر داشت از خصم دل از رده نیندیشد
بها در لقی غزوریدلر باشنه طوتیر کویکلر اچکش دشمنان قورقا دین

و قول حکما را که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی اگر
دخی حکیمه قلن که دیشلدر هر کیمه بیر زحمت کویکلنه ایرشدر دگر

در عقبان صد راحت رسائی از یاد آتی آن یک رنج آمین
اگر انوگه اردن بیر یوز راحت ارشدورین اولک بیر زحمت کویکلنه عوضندن آمین

مساحت که بیکان از جراحت بدید اید اما از درد دل نماند
اوله کر دترنه بیر ده طشره کلور اما اچنم کویکلر اچنم قالور

چه خوش گفت بکشتی با حیلستان چو دشمن خراشیدی یمن خیانت
ز نه فوش دیدی بکشتی خلتاش چون دشمنی طریقه لادگر آمین اوله

مشوایمن که تنک دل کردی چون زدستی دلی ستک اید
امین اوله چون کویکل طار ایلدک چون اکلدن بیر کویکل طار لغه کله

سنگ بر بار و جی صا رمن که بود کز حصار سنگ اید
حصار بجه طاش وورم که اولور که حصار ددن طاش کله

چندانکه مقود کشتی بسا عذیحید و بالای ستون رفت
شوقدر که کینگرید مکز بیلکینه صاردی دخی دیرک لوسته کتیر

ملاح ز ما از گفتش در کسلانید و کشتی براند یچاره دلخا
کیچی یولاری المندن اوزدی دخی کیمه یوز دیلر بیچاره آند

نکته

مَحْتَرِمَانْدَ رُوزِدُو بِلَادِ دَو مَحْنِت كَشِيد وَ سَخْتِي كَشِيد
 شامش قالدی ایله کون بلامگوردی دخی محنت چکیدی دخی قشیلوق طبری
 رُوزِ سِوَمُ خَوَاشِ کَرِ مَانِ کَرِفَت وَ بَابِ اَنْدَاختِ بَعْداز
 اوچونجی گون یقانه اوچونجی طوتدی دخی صغیه آتلیدی
 شَبِا نُرُوزِی دِکَرِ بَرِکَنَ رَا فِتَا دَا رَحْوَتَش رَمَقِی مَانْدَ
 اولگونوکی کیم گندن مکره یو کیم دخی گناه دوشیده دیرلگنده برصوبونور قالمش
 بُوْد بَرِک دِخْتَانِ خُورْدَن وَ بَیخِ کِیَا مَان گندن کَرِفَت تَا اَنْدَکِی
 ایله اعاجلیر برغانه دخی اولتار کون قازمغه طوتدی تبارازان
 قُوتِ یَا فِت سَرْدَن بَیَا بَانِ نِهَاد وَ مِی رَفَت تَشْنَه وَ مِی طَاقَت
 قوت بولدی باشی بیابانه قودید دخی کتیری صوموز دخی طاقش
 کَشْتَه تَا بَرِ سِرِ جَاهِی رَسِید قُوی کَرْدَا مَدَ دِید کِه هَر کِی شَرِی
 اولش تبار قیو باشه ایرشید بیر قوم دیر یلکمش کوردی که مهربیری برتر
 بَیخِی زِی هِی اَشَامِید دِجَوَانِ زَا پَشِی نَبُود طَلَب کَرْد وَ
 بیر پوله دوکلیچ کاروی یکیک بولی یوغیدین صوانستید
 بَحَانِ کِی مَوْد رَحْمَت نِیَا وَرْدَن دَسْت نَعْدِی دِیَا ر
 دخی بیجانه لو کسترید رحمت کتور مدید تقدی الی اوزوه
 کَرْد مِی سَر نَشْد وَ مِی چَنْد رَا فَر و کُوفَت مَرْدَانِ غَلِبَه کَرْدَن
 ایله مِی سَر اولدی دخی برنجی تن لری آشفه دوکدی ادر غلبه ایلدیله
 وِی

وَ مِی مَحَابَا بَرْدَن دَو مَجْرُوح شَد
 دخی و متزو ووردیلر دخی ایرالو اولدی سیکر فو طبطلو اولدی پیتی وورر
 بَاهَمَه تَنْدِی فُصْلَابِت کِه اوست
 دوکلی یا وزلغه دخی ایریلغه که اولد قرینه لریک صواتفاخ اول
 شِیرِیَا نَرَا بَدَا نَد بُو سَت
 قرغیزجی ارسلانوک درین یرتارلار یکت ضرورت حکید
 وَ مَجْرُوح دِی کَار وَا نِی اُفْتَا دَو بَرِفَت شَبَانِکِه مَقَا ی بَرِید
 دخی ایرالو بیر کاربان آردیچ دوشید دخی کتیری کیم وقتند بر مقامه ایرشید
 کِه اَز دَرْدَانِ بَر خَطَر بُوْد کَار وَا نِیَا نَرَا لَر زَه بَرَا نْدَا م اُفْتَا دَو
 که اوغریلاردن قور قوده ایله کار با بخیر اندام لرنه دتره مک دوشید
 وَ دِلِ بَمَرِک نِهَادَن دَ کُفَت اَنْدِ شَه مَدَا رِید کِه یَا مِی مَم دِی نِیَا
 دخی کوکلرن ملاک لغه قودیلر دید غصه طوتکد که بیر که نیم بو اورتا
 بَنِجَا هَ مَرْد رَا جَوَاب دَهَم وَ دِی کَر جَوَانَانِ هَمِیَا رِی دَهَن دَ
 الی ارا جوبروهرم دخی غیری یکتلرم یارلق ویرلر
 مَرْدُم کَار وَا نَرَا بِلَا فِ اُودِل قُوی کَشْت وَ بَصُحْبَتَش شَاد مَانِی
 کاروان لرله آنوک لافیل کوکل قوی اولدی دخی صبیته شادمانلوق
 کَرْدَن دَو بَزَا دَا بَش دَشْکِرِی کَرْدَن دَ جَوَانِ زَا اَشِ مَعْدِی بَالَا
 ایلدیله دخی آزیغنه و صوینه آل طوتو صلیق ایلدیله یکیک معده سیر اشی یوقرد

گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر
 طویش اید و دی طاقت یولادین الدن کتمش برینچه گفته
 اشتها تناول کرد و دی چند آب بیات میداد تا دیودر و نشی
 اشتها بکنند از قلعن اید و دی برینچه دم صو ایچدی تا ایچرو سکر دیو
 بیار امید خواستی در بود و خفت پیری مردی خسته جها
 دکنده ای او یقو قیدین او بودی بیر قومه از بشمش جها
 دیده در کاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقه شما
 گوریش کاربانه اید دیر این بار لر بن بوتیز که جیلو بود اندکدن
 اندیشه ناگم نه چندانکه از دست در داند چنانکه حکایت
 قور قوبیم شول قدر دگول که او غیر الدن شید که حکایت
 کنند عربی را در می چند کرد آمد بود و شبیشوینان خراش
 ایدر لر بیر عربوگ برینچه اچیر لر جمع اولشدین دخی که انوک فکرید اید او
 نمی برد یکی را از دوستان بدی خود برد تا و خشت تنهایی
 التمزی دولتمداردن بیرین کتد و او کنه ایلدی تا یلو کوزلق وحشی
 بدیدار او منصرف کند شی چند در صحبت او بود چندانکه
 انوک دینار ایلد کتمش ایلید برینچه کیمچ آنوک صحبت ایدر شولم که
 بر در میهایش اطلاع یافت بر در خورد با مداد آن عرب را دیدند
 آنوک اچیر لر اوزر طویق بولدر ایلدر دخی ایدر صباچ عرب کور دلد
 دویق

کریان و عربان گفتند حال چیست مکران در میهای ترا در برد
 آغلار دخی چلاق دیدل حال زور مکر اول سنوک اچیر لرو که اوزر ایلدر
 گفت لا والله بدرقه برد هرگز این زمان نشستم
 دیدن یوق و ایلدر یولداش ایلدر مکرز یلانن امین او تورما دم
 که بدانشتم اناج خصلت اوست زخم دندان دشمنی تیر است
 که بیلدم که اول که انوک فعلت در بیر دشمن دیشکر زخمی گشید
 که نماید بخشد مرد دوست چه دانی اگر این هم از جمله دندان
 که کونوکم از کوزنه دوست نه بیلورتن اگر بودی غله او غریلدن
 باشد که بعیا ری در میان ما تعبیه شد است تا بوقت فرصت
 اول که عیار غله بیزم ارازد کز نش در تا فرصت وقتند
 یارانرا خبر کند مصلحت آن بستر که او را خفت بمانیم
 یارنده خبر ایلید مصلحت آن کورورم که اید او یور قوبالم
 و برانیم جوانانرا تدبیر بپراستوار آمد و میهای بی از مشت
 دخی سوره لم یکنلر برینچه کیمچ فکر برک کلید دخی قورقو
 زن در دل داشتند جوان را خفت بگذاشتند آنکه خبر یافت
 بررق و ورو صیده کوللارنه طویدلر و یکید او یور قودیلر اندنصر که خبر بولدر
 که افتایش بر کتف تافت سر بر او رخ کاروانرا دند رفیه بیچاره
 ککوش او موزلارنه بولدر باش یوقا بو کتورده کالوای کورده کتمش بیچاره

بسی بگردید و ره بجای نبرد تشنه و بی طاقت و بی نواری
چوقا دوندی و بی یول بیر یگا التمدی صولوز دنی طاقت سر دنی آرزو

بر خالک نهاده و دل بر هلاک سپرد می گفت **شعر عربی**
بهرام قودی دنی کو کلنی ملا که اصهار لادی دنی دوی

من ذا جددتني و رم العیسی . ما للخریب سوی المخریب انیس
منوکل التدر بنایشه و در حیل ز جنتی غریبون یوقدر غریب بدن غریب غم آبی

درشتی کند بر غریبان کسی که نابوده باشد بغیرت بسی
ایرینک ایله غریبدا و زنه برکسه که اولاش اول غریبده چوقا

مسکینی درین سخن بود که پادشاه زاده در پی صیدی از لشکرگاه
مکین بوسوزد ایله که بر پادشاه او غلبه بر صید آردن لشکر دنا

دور ماند بود و بالای سراساده این سخن بشنید و در هیئت
ایراق قلشد دنی باشی او در طورش بوسوزد ایستد دنی میثانه

نگه کرد صورت ظاهرش با کینه دید و باطن حالتش برآگند برید که
نظر ایله ظاهر صورتی آرو کوروی دنی کز لوهالن طاعمش

از بجای وجه نام داری و بدین جایگاه چون افتاده بر خالک
قدن دنی آدوگ زور دنی بویر لسا نه دوشمش کن بیر آند

بر سر وی گذشته بود عادت کرد ملک زاده در حالت شاه آورد
آنک با شهن پخش ایله اندر مکایله پادشاه او غلبه انوک ملا کلنی ملا

او رخ خلعت نعمت دادش و معتمدی با وی فرستاد تا بشهد
کوردی خلعت دنی نعمت ویردی دنی بیر آنا نیلانی ادم انوکله ویریدی

خویش باز آمد پذیر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامتی
تا کند و شهن کیر و کلید آتیه آید گور مکله شایان ایله

حالتش شک گفت شکرانکه از آنچه بر سر او رفت بود از حالت
دنی حالنوک سلامته سیدر بجه وقتند آندن که انوک باشی او زنه کتمش ایله

کشتی و جور ملاح و روستایان بر سر چاه و غدر کاروانیان
یک حالتند دنی یکم جورده دنی کویلو لردن قوی باشند دنی کار و انیل آله سندن

با پذیر می گفت پذیر گفت ای پسر نکفمت بهنگام رفتی
اتاسه سوبلیدی آتیه دیدن ای او غول کلا دیم می کتمه وقتند

که تهنی ستانرا دیت دلیری بسته است و نیجه شیری
که ای طارلار وک بهادر لولا یا بغلور دنی ارسلانلق بیجی

شکست **شعر** چه خوش گفت آن تهنی دست سلحشور
صنمدر نه خوش سوبلیدی اول آلی بوشی یراق او بن دبی

جوی زربشت از نیجاه من زور پسر گفت ای پذیر هراینه
بر آیه آغری آلنون یکدر آلل بهمان قوتدن او غلان دوی آتیه البته

تاریخ نبوی کنج بر نداری و تا جان در خطر نهی برداشتن
تا نهضت حکیمیه خیزه یوقر و طو ترسن دنی تا جان قور قوی قویا بیجی دشمن



ظفر نیایی و تا دانه پریشان نکنی خرمین برندی نه بینی
 ظفر بولازنی دینی تا دانه پریشان آید نیجه
 که برنجی که بر دم چه تحصیل کرد و بنیشتی که خود چه مایه غسل
 که بر زهت که التم نه تحصیل ایدم دینی بر آغوشم بدم نه باله سر باری
 آوردم **بیت** که چه بیرون ز رزق نتوان خود **د** طلب کاهلی نشاید کرد
 کتوردم که چه رزق نه طلب یکد اولماز طلب دیکه طلب بیکه اولماز
 غواص کرانیشته کند کام نهنگ هرگز نکند در کرانمایه چنگ
 طایلی کر فکر ایلیه صواستی ده کن مرکز دلیله آغز بها لو ابجی الله
 ایسانیک ز برین متحرک نیست **ل** اجمرت حمل یار کران میکند
 دگر منوک اشفا طایلی دیر نوبی دکلر لاجرم آغز یوک کتور و بیلک ایلر
 چه خور شیر زن درین غار باز افتاد راجد قوت بود
 نه به به به بختی ارکان بومفارد کرد و دوشمش نه آرزو اولور
 کر تودر خانه صید خواهی کرد **د** دست پایت چو عنکبوت بود
 کر سن اوکده آوایلد استرک الد آباغوک اورمجه کی اولور
 پند گفت ای پسر ترا درین ثوبت فلک یاور دی کرد و اقبال
 آت دین آید او غول گابو نوبتد فلک یولد اشلق ایلیه دینی دولت
 رهبری تا صاحب دولتی بشود رسد و کلت از خاز و خاز
 قول و زلق تا بر صاحب دولت کلا ابرشیر کلا دیکند دینی دیکند آبان
 بدست

بدست رفت و بر تو بخشود و کسر حالت را بتفقد
 طشر کتور دینی بر سر کید دینی کاکوک صفا شد یا و وقتش استمک
 حب کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان
 خرایلید دینی غریبین اتفاق آرز دوشر دینی آرزو شد حکم ایلم اولور
 کرد زینها زنیاید طبعی دیگر بار کرد این ولع نکردی
 زنهار شکر کتور بر طبع بر غیر که بوطعه طولا شمع طولا شمع
 صیاد نه هر بار شغالی برود باشد که یکی روز بکنکشی بدو
 آویز مرکب دگولدر که تلکو کتور اولور که بر گون آینه قیلان بر تار
 چنانکه یکی را از ملوک خرمها الله تعالی نیکینی کرانمایه در
 شینگه بکشد نه به الله تعالی بکسون به آغز بها لو بوزر قاشی
 انگشتری بود باری حکم تفرج با تینی چند از خاصان بصلای
 بوزر که آید بایر که تفرج حکید بهر چه تنیل حاصلون
 شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتر بر آبر کنبد عضد نصب
 بهر از مصلحت طشر کتور بیوردی تا یوزوکی بیو قول قبه سنده
 کرد نذر تا هر یک که تیر خود از خلقه انگشتری بگذراند
 دیکر بکشد تا به ملک کتور و او تینی یوزر خلقه سندن چگونه
 خاتم او را باشد اتفاق چهار صد شیر انداز در خدمت او بودند
 یوزر آنوک اولو اتفاق در یوزر اوچی آنوک خدمتند ایدیلر

جمله خطا کردند مگر گوذکی بر بام رباطی بیازمده از هر
جمله خطا ایدید مگر بر او غلبه بر گرواه سر بر طاعت اوینا

طی تیر انداختی اتفاق باد صبا تیر او را حلقه انگشتری
مر طرفه اوق آردن اتفاق صبا تیر آنکه اوقنی بود که خلق سده

بگذرانید خلعت نیفت یافت و خاتم بروی آرائی داشتند
چوروی خلعت دنی نعمت بولید و بی بوزی کا از این طو قدیل

سر تیرمکانرا بسوخت گفتندش چرا چنین کردی گفت تار و تیر
او غلانه او بیای یابدی اگا دیر چون بویله ایلدک دیدی

نخستین برجای بماند **شعر** گو بود کز حکیم روشن را
تا او لک رونی بر نه قاده ک اولور که روشن فکر کو حکیمه

بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که گوذکی نادان
یو قارو کلمه بر فکر درست گاه اولور که بر بلمه او غلبه

بغلط بر هدف زند تیری **حکایت** در ویشی راشنیم
نکته لغه شاه و درر اوی بر در ویشی راشنیم

که بغاری نیست بود و در بروی از مردمان جهانیان نیست
که بر مغارد او تور مشایید دنی قیوی ار لرون جهانو

و ملوک سلاطین همه بهمت او مستظهر و هیئات شوکت
دنی بکر دنی سلطان و یکی آنکه متمیل ظاهرا و ملشد انار که میست لید دنی

ایشان

ایشان در پیش هر همت او ماند **شعر** هر که بر خود در سوا کشاد
آنکه همتی کوزند قابله هر که کند و او زر دینک قیون ایدین

تا میزدینا رهند بود از بگذار یا دشاھی کن
تا او تیر محتاجه اولور طبع قودنی پادشاه ملکی اید

کردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک ان طرف اشارت
طبع سزیون یوبه اولور اول طرفه بکر ندرن بیری اشارت

کرد که توقع بکر اخلاق مردان چنین دارم که بنان نمک
ایلدن که ایمن از لک خلقی کرمندن تویله طوتا هم که طوزد انکه

باما موافقت کند صالح رضا داد حکم آنکه اجابت دعوت
بر و میله دوزنک ایلد صالح رضا ویردی اول حکیمه که دعوت اجابت

سنت است دیگر روز ملک بدیدن رفت عابد از جای برخاست
سنت هر بر غیر کون پادشاه آید کورمکه کتیر عابد برندن اور و طور

و در کنارش گرفت و تطف کرد و ثنا گفت چون ملک غایب
دنی قوجدی دنی مشتلق ایلد دنی دعا سیدین چون پادشاه غایب

شد اصحاب پرسیدند شیخ را که چندین ملاطفت که کردی
اولدین اصحاب صور دیر شیخ که بو قدر یو مشتلق که ایلدک

امروز با پادشاه خلاف عادتت بود و دیگر نند بودم گفت
بو کون پادشاه عاد توکل خلاصه ایدین دنی آیری کور مشایید دین

هَر کَر اَبْرَسَاط بَشِي . **وَأَجِبْ أَيْدِي خَدْمَتِي بِرَحَا سَت**
هر کس که بر ساط بشتی . واجب کلمه خدمت او و بطریق

لَطِيف کُوشِ تَوَانْدَ کِه هَمَّ عَمُورِي . نَشُودُ اَوَارِ دَفْ جَنکُ فِي
لطیف کوش تواند که همه عمر وی . نشود او از دفع جنگی
قولا غوک کوچی بر دو کلمه عمرند

دیده شَکِبْدَر تَمَاشای بَاغ . فِي كُلِّ نَسْرِي بَسْ اَیْدِ دَمَاغ
دیده شکبدر تماشای باغ . در کل نسرین بس آید دماغ
گوشه صبر لُور باغ تماشا سندن

وَر نَبُودَ بِالِشَا کَنْدَ بِر . خَوَابِ تُوَانِ کَرْدَ جَمْرَ زِیْرِ سَر
وَر نبود بالشا کند بر . خواب توان کرد جمر زیر سر
وگر اولیه یو کله طلویست

وَر نَبُودَ دِلْبَرِ خَوَابِ بَشِي . دَسْتِ تُوَانِ کَرْدَ دَرِ غُوشِ خَوِشِ
وَر نبود دلبر خواب بشتی . دست توان کرد در غوش خویش
وگر بیده او یور دبر اولیه ایلرود

وِیْنِ شَکْمِ نِی هَنْزَرِی بِنِجِ بِنِجِ . صَبْر نَدَارَدُ کِه بَسَا زَدَ بَهِیجِ
وین شکم نی هنزری بنج بنج . صبر ندارد که بسا زد بهیج
بو منز سر قرین صبر نی صبر نی

بَابِ چَهَارُمُ دَرِ فَوَا یِدِ خَا مَوْشِي

يَكِي لَر اَز دُوسْتَانِ کَفْتَمُ اَمْتِنَاعِ نَخْنِ کَفْتَمُ بَعَلَتِ اَنْ اَخْتِيَارِ
یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتم بعلت آن اختیار
دو شدن برین دیدم سوز سبکدن کوجند و کم اول غلند اختیار

اَمْدَه اسْتِ کِه دَرِ نَخْنِ نِیْلُ بَدَا اِتْفَاقِ افْتَدَا وِ دِیدِ دُشْمَانِ
امده است که در سخن نیل بد افتاد و دید دشمنان
گمشدر که سوزد ابو دینیر از اتفاق دوشتر و دشمنان کوزین

ج

جَنْ بَرِیْدِي نِی اَیْدِ و کُفْتَه اَنْدَ کِه دُشْمَنِ اَنْ بَه کِه نِی کُنِشْدِ
جَنْ بریدی نی آید و گفته اند که دشمنی آن به که نیکنشند
بره از لادن غریبه کلمه دین دیشدر دشمنی اول یکدر که اینک کوزین

عَر وَاخُو الْعَدَاوَةِ لَا عَمْرٍ بَصَالِحِ . اَلَا وِیْلُ لِمَنْ بَكَدَ اَشْرَارِ
و اخو العداوة لا عمر بصلح . الا وایله کس که بد کرد شرار
عداوت فردا شرار بر صلح یا نندون کوز
الا اکالانم اندور کدبانر کینه و زین کوز وید

هَنْزَرِ چَشْمِ عَدَاوَتِ زِ کُوشِ عَیْبِ سَت . کُلَسْتِ سَعْدِي و دُحْمِ دُشْمَانِ
هنز چشم عداوت ز کوش عیب ست . کست سعدی و دحم دشمنان
منز دشمنان کوزید اولورق عیبدر سعدی کلمه دشمنان کوزید و یکندر

نُورِ کِیْتِ فَرُوزِ چَشْمِ خُورِ . زِ نِشْتِ بَاشِ حَشْمِ مَوْشِ کُورِ
نور کیتی فروز چشم خور . ز نشت باش حشم موش کور
جهان کوز نور خور چشمه دن آشفه چهر کن اولور کوشه کوز کوز

حکایه بَا زِ رَکَا نِی رَا هَرِ زِ دِیْنَارِ خَسَارَتِ افْتَادِ بِرِ کَفْتِ
باز رکا نی راهی ز دینار خسارت افتاد بر گفت
بیر باز رکا نگر بیک آلتون زیاده اولور

نَبَا یَدِ کِه اَیْنِ نَخْنِ بَا کِی دَرِ مِیَانِ نَخْنِ کَفْتِ اَی بَدَرِ فَرِیَانِ رَا سَتِ
نبا ید که این سخن با کی در میان سخن گفت ای بدر فریانی را ست
کوز کوز بوسوزن بیز کسید اورتا به قویان دیدن ای آت بیزق سنوگر

نَکُومُ وَا لَکِنِ مَرَا بِرِ فَا یَدِ اَیْنِ مُطْلَعِ کَرْدَانِ دَرِ نِهَانِ دَاشْتِ
نکوم و لکن مرا بر فایده این مطلع گردان در نهان داشت
دیم و لیکن بینی بونوک فایده ای اوزر مطلع اندر که توطه عقد

اِنْ چَه فَا یَدِ کَفْتِ تَا مُصِیْبَتِ دُوشْتُودِ یَکِی نَقْضَانِ مَآبِه
ان چه فایده گفت تا مصیبت دوشتود یکی نقضان مابه
ای نه فایده دیدم تا مصیبت یکی اولیه بر سر مابه اگر یکی

و دِیْکَرِ شَمَاتَتِ هَمْسَا یَه **بِی** مَکُوانْدَه خَوِشِ بَا دُشْمَانِ
و دیگر شماتت همسایه بی مکوانده خویش با دشمنان
بیردی قوشش کوشه سی کشف و غصه کسید دشمنان

که لا حول و کونیه

که لا حول و کونیه

حکایت جوانی خردمند از فنون فصاحت و خط و افر داشت
بیر عاقل یکت فزندن و فضیلت دهن و آفرینش و ابرو

و طبع نافر چندانکه در محفل دانشمندان نشستی زبان از
دفعه قاصد طبیعت و ابرو شوق در کم دانشمند محفل و اوتور و دیلی

سخن گفتی بستی باری پذیر گفت ای پسر تونیز از اخراج دار
سوز سیکدن بغلار دی بر کر آت دیدن ای اذ غول سندی آندن که بیلور

بگوی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و ترسم از شوم
بیت دیدن قدرم که بیا صور در آندن که بلزم دفعه اوتور اولام

شعر ان شنیدی که صوفی می گوشت زیر تعلین خویش می چندی
آینه ایشدگی که بر صوفی دو گری کند و تعلین آتند بر قافه میخ

استیسی گرفت ز هتکی که بیان غل رستم بست
یکینی طوتیه بر چاوش که کل اتمه نعل بغلا

نگفتی ندارد کسی یا تو کار ولیکن چو گفتمت دلیلت بسیار
سویتد که سنوکل ایش طوتماز ولیکن چون سیکدر دبلن کتور

حکایت عالمی مفت بر را مناظر افتاد با یکی از ملاحد
بیر معتبر عالموک بحثی دوشرب مله کرده بریده

لَعَنَهُ اللَّهُ حجت با و بر نیامد سپر بیداخت و بر گشت کسی
التهوک لغت آناه جملہ انوک باورن یوقار و کلید قلقایه بر قید دفعه دومین

گفتی

گفتی ترا با چندین فضل ادب که داری بای دینی حجت
انکادیدر سنوکل بوقدر فضلوکل دخی ادب و کل کسوتارن بپردینش او

بر نیامدی گفت علم من قرآن حدیث است و قول مشایخ
یوقار و کلکدر دیدن بتم علم قم آندر حدیث دفعه مشایخ نوید

و او اینهارا معتقد نیست و می شنود پس مرا شنیدن کفر
داول بونلاو اعتقاد ایددی کلدر دفعه ایشتر پس بخا آنوکلن ایشتر

بیت او بچه کار آید انکس که بقرآن خبر زو نرهی
اول که که قرآنله خبرم آندن فور تلمیسن

حکایت انست جوابش که جوابش ندی جالوس حکیم ابلی را
اولدر جوابد که جوابی ویرمسن جالوس حکیم بیر ابلی

دید دست در گریبان دانشندی زده و بی حرمتی کرد گفت اگر
کورده الی بپردانشمند که بقاسنه وورم و متزلزل آید دیدن اگر

این دانا بودی کار روی با نادان بدینجا نرسیدی **موعظه**
بر بیلجی اولادیر انوک ایش نادانله بوی ایشتر

دو عاقل را نباشد کین یکبار نه دانا می شنود با یکبار
ایکل عاقلوکل انا سنده کین دخی جنک اولماز بیلور دخی اونکوکلنر بینی باشلوکل

اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بر می دل بگوید
اگر بلزم اورمکلیله قتی سویتد عاقله مشغله کوکلر استر

وگذازه دوجانب جاهلانند. اگر زنجیر باشد بکسلانند
وگر ایکی جانب نه بیلجای اولورسه اگر زنجیر دنی اولورسه اوزر لر

یکی ازشت خوئی دادشنام. تحمل کرد گفت ای خوب فرجام
بیر نه بر پرگز خوینکو سوکدر صبر ایلیه دنی دین ای خوب صوگور

بتر زانم که خواهی گفت ای. که دانه عیب من چون من ندانی
آند نه بستم که دیگر دین من که بن عیدم بیایم من بنیم کی بلم من

حکایت سخنان واپیل در فضاحت بی نظیر نهاد. اند
سخنان واپیلی فصاحت بی نظیر قوشلدر

حکمرانکه بر سر جمعی سالی سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و اگرها
اول حکمه که بر جمعیت باشند بپیرد سوز سیرد بر لفظی تکرار ایلزدی و اگرها

اتفاق افتادی بعباری دیگر گفتی و از جمله آداب
اتفاق دوشید بر غیر عبارتله سیردی دنی ندیدلر جمله ادب لرنه

حضرت پادشاهان یکی است سخن گرچه دلبد شیرین بود
پادشاه حضورند بیری بود سوز کرچه گوگل بغلیجی دنی طلوا اولور

سزاوار تصدیق تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز است
تصدیق و تحسین لایق اولور چو بر کمره سوزلر که سیرد کیر و صر

که خلوا چو یکبار گفتد بس **حکایت** یکی از حکما را شنیدم که
که خلوا چو بر کمره سوزلر که سیرد کیر و صر حکمه دنی بر بی آشته

می گفت هر کسی که بجهل خویش اقرار نکرده است مگر آنکی
سیردی هر کس که کند و جهلن اقرار ایلمشدر مکر اولور

که چون دیگری در سخن باشد او تمام نکفت سخن آغاز کند
که چون بر غیر بکمره سوزد اول اول تمام سیردین اول سوز بلیله

سخن را سرستای خردمندین میاور سخن در میان سخن
سوزک باشی وار و رایع اولور دنی وار سوز کتورد سوز آراسته

خداوند فرهنگ تدبیر هوش نگوید سخن تابیند خموش
عقل این تدبیر استی ایلی ای سوز سیرد تا پس اولماغی کور مینجی

حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود خواجه
بیر بجهتن سلطان محمود قوللارندن صوفیه

حسن میمندیر گفتند که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان
حسن میمندیر دیدیلر که سلطان محمود بوکون کانه دیدی فلان مصطفی

مصلحت گفت بر شاهم بوشید مانند گفتند اینج با تو گوید
دیدیلر سوزک اوزر و کون دنی اور تولو قالمادی دیدیلر اینج که کاسویدلر

که ضمیر سر بر سلطنتی و مشیر تدبیر مملکتی بامثال
که سلطنت تختک ضعیفی دنی مملکت تدبیر بیک اشارت ایله بی سوز

ما گفتن روا نداده گفت با اعتماد آنکه داند که بکس نکویم
بیزم بکس سلطه روا طوقاز دیدیلر اول اعتماد بیکر بیلور که کیه سیرم

پس چرا می پرسیدید **بیست** نه هر سخن که بداند بگوید اهل
بسیار چون سورد و کوز یوق موز که بیلور سیتیه عاقله

بسر شاه رخوشتن نشاید بخت **حکایت** در عقد بیع ساری
شاه سرید کند و باشن اوینق یرمز بر سر ایوکی بیعی عقدن

متردد بودم جرمی گفت اخرم از کتختایان این محلت
قتلور ایوم یر جهود دیدن آخر بن بو محله کتختا رنده یریدم

وصف این خانه چنانکه هست از من پرسید که هیچ عیبی
بو اوگ دهنی شک دارد بنده صور صتون آله که یه عیبی

ندارد گفت جز آنکه همتا یکتوی **شعر**
طوتاز دیدم آندن غیره که سن قوشی سر

خانه را که چون تو همسایه است ده دهم سیم گم عیار آرد
یر اوگ که سخیلی قوشی وارور اونا قچه دن اسکد بها طار تار

یک امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هنر آرد
یک امید طوتوی اولق کر که سنوگ آلو مکنه صکر بیک طر تار

حکایت یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت و مدحی گفت
شاه دزد یر او غریلا ریکی او کنه کتیه دخی یر قصیده

بفرمود تا جامه از وی بستانند و از دینه بدر گردند مشکین
بویردن تا قفانز آندن آلدیل دخی گوید طشر ایلدیل مسکین

برهنه

برهنه بست ماهی رفت سگان بر قفای وی افتادند خواست
چبلاق سووقلا کتیر کلبلر انوک آردنه دوشیدیل دیلدیل

تا سگی برگردد زمین بخ بسته بود عاجز گشت و گفت این
تا یر طاش قالدون یرن بوذ بغلامن ایلدی عابر اولدیل دخی دیدیل

چه خرامزاده مردمانند سگ را کشاده اند و سگ بسته
نه خرامزاده ارلر در کوپکله ایستد دخی طاشلری بغلامن

امیر از غرقه بدید و بشنید بخندید و گفت ای حکیم ازین
بیکر پنجه دن گوردن دخی ایستیل کولیدیل دیدیل ای حکیم بسته

چیزی بخوان گفت جامه خودی خواهم اگر انعام فرمای
سنه دیدل دیدن کند و قفانم دیلم اگر انعام بیوررنگ

که از دست شما سلامت رستی غنیمت محض است رضا
که سیزک آلو کوزدن ساغلفد قور تلمق صرق غنیمتد

من نوالک بالرحیل **بیست** امیدوار بود ادمی خیر گشت
سنوگ بخشیدن نیان قور تلمق امید طوتوی اولور ادمی کسلو ک خیرنه

اما خیر تو امید نیست شمر سنا سالاردن دان را بروخت
بکا سنوگ خیرو که امید یو قدر شرایر شردم او غریلا روک بکنه انوک آوزرنه

آمد جامه اش بفرمود و قبا پوستان و در می چند بران نبرد کرد
کلید قفانن بیوردیل دخی یر کور ک قفانن دخی یر پنجه آچی انوک آوزرنه زیاد ایلدیل

حکایت منجیمی بخانه خود درآمد و بیکانه دید باز خوش
بیر بنجیم کند و آوند کلدی
بیر باد آدم گوردی کند و عورتی

نشسته دشنام داد و سقط گفت و آشوب رخاست صاحب
او تورش سوکید
دخیر مرسیلین
دخفته آورد و طورید

دی بدین معنی واقف شد و گفت **شعر** تو بر آوج فلک چه دانی
بیر صاحب دل بومعینه واقف اولی
سن کوک طروغند نه بیلورن

چون ندانی که در سرایت کیست **حکایت** خطیبی گریه الصوت
چون بیلورن که سرایکند که وارور
بیر خطیبی که

خود را خوش آواز پنداشتی و گفتی که نعیم و غراب لبین در لحنان
کنده خوش آواز و صوری
آلاجه قرغان کرا آوازی
انوک لحنان

اوست یا آیتان آنکرا اصوات در شان اوست **عربی**
یا خود آن آنکرا اصوات آیتی آنوک شانده در

اذا نهق الخطیب ابوالفوارس که شعب بهدم اصطر فارس
چنان آغز خطیب ابوالفوارس
آنوک بیر بودانی وارور
اصطر فارس

مردم قرینه بعلمت جاهی که داشت بلیتشی می کشیدند
کوی ارلرب
بیر منصب عکند
طوناردی
بلانی
چکر کردی

و اذ یقتضی مصلحت ندیدند تا یکی از خطباء آن اقلیم و نواهی
دخیر انجمن
مصلحت کور کردی
تا بیر
اول اقلیم کو خطیبانند
که

که با او عداوت نهانی داشت باری بیرسیدنش آمد بود
که آنوکند
کیر لوبم عداوت و آرو
بیر گنه
ایض صورغه کلتش ایلی

گفت ترا خوابی دیدم خیر یاد گفت چه دیدی گفت دیدم
دید
کلیا بر دوست کوروم
جز اول
دید
کوردی

که ترا آواز خوشی بودی و مردمان از نفسیت در سستی
که سنک
آوازه خوش
ایلی
دخیر
سنوک نکلند
دختمکند

خطیب اندین حتی پندیشید گفت این چه مبارک
خطیب بوند
بیر آواز
فکرایلی
دخیر
بوند مبارک دوش

خوابست که دیدی مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم
دوش
که گوردی
بنی
کند و عیبم طویوی
ایلی
بللو

شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در خجندت
اولدیک
چرگز آواز و وارور
دخیر خلق
بنم نفسیدن
انجمنک اولور

کردم کزین پس خطبه خواندم مگر با هستی **شعر**
ایلم
که بوندن سکر
خطبه
او قیام
مکه آر قتلعه

از صحبت دوستان بر خجند
دوستان صحبتدن
انجند
که بنمیر
مخلقلارم
کوک کورستر

عسر هنر و کمال بینند
عسوی هنر و کمال
گوردر
دیکنوی
کل و یاسمین
کستر

گودشمن شوخ چشم ناپاک • تا عیب مرا بمن نماند
دی ناپاک اوچم کوزلو دشنه تا بنم عیبوی بکا کستر لر
 هزار انگس که عیبش نکویند پیش • همدانند از جاهلی عیب خوش
مراول کسه که عیبش اوکند دیمایلر منز بیلور جاهل لغزند کند و عیبش
حکایت یکی در مسجد سنجار بطوع بانک نماز گفتی یا زنی
ببریس سنجار مسجد اختیار او ازین نماز سیردی اذان
 که مستمعان را از وفات بودی و صاحب مسجد امیر عادل
که اغیبه بود آنرا او رنگ او لور دی دخی مسجد استی عادل بکر
 و نیک سیرت بود نمی خواستش که دل از رده کرد گفت
دخی ابو فلول ای دی دیلزدی که کوکلن انجمنه ایله دی
 ای جوان این مسجد را مؤذنای قدیم هستند هر یکی را
ای بکت بو مسجد وک ایکی مؤذنلر وارور مبرنه
 ده دینار مرتب داشته ام ترا ده دینار دهی دهر تا جای
اون آلتون ترتیبلمش طومشم سکا اون آلتون ویرورم
 دیگر روی بدی قول اتفاق کردی گفت بعد از مدتی دیگر
تاغیری بر گیدین بوسوزیلر دوزنلک ایلدی وکتین یی نمانده صکر کرد
 بار پیشی امیر آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی
گرت بکرا وکنه کلین دخی دی دی ای افندی بکاجیلدی که

که مرا ازین بقعه بده دینار بدر کردی که انجا که رفتم
که بی بو اودن اون آلتون طشر ایله که اولیر که کتم
 بیست دینار می دهند تا جای دیگر رو قبول نمی کنم
یکری آلتون بکا ویردر تاغیری بر کیم قبول ایلام
 امیر خندید گفت زنهار رنستای که بیجا ده دینار راضی
بک کلید دخی دیدی زنهار آلمیاسن که ایلی آلتون راضی
 شوند **مسئله** بتیسه کسی بخراشد ز روی خارا کل
اولدر کره که قشیز طاشی یوزدن بلیمغ
 چنانکه بانک درشت تو میخراشد دل **مسئله** ناخوش اواری
شیلکه سنوک ایری اواد که کوکلن طرفلر بیر چرکس اوادلو
 بآنک بلند قرآن خواندی صاحب دلی بشنید گفت ترا
بوچه صیغره قرآن او قور دی بر کوکلن ایستوی و دی سنوک
 شاه چه چند است گفت هیچ گفت پس این همه زحمت
ایلق نه قدرور دی بی پیوق دی پس بود وکیل زحمت
 بر خود چرای نمی گفت از بهر خدای خواهم گفت از
کنه وک ییچون ویرری دی الله یچون او قورم دی
مسئله خدای خوان **مسئله** کر تو قرآن بدی نمط خوانی
الله یچون اولسون او قور کر سن قرآن یوقا یوق ایله او قورک کر سن

باب پنجم در عشق جوانی

حسن میمند را گفتند که سلطان محمود چندین بند
 صاحب مال طوتار که هر یکی بدیع جهانی اند جلوه فتاد
 است که با هیچ یکی از ایشان میل محبت ندارد چنانکه
 بنا ایاش که حسنی زیادت ندارد گفت هر چه در دل
 فرو داید در دین نیکو نماید

که هر که سلطان سرید او باشد که همه بد کند نگوید
 و آنکه پادشاه بینداند که شایر خیل خانه ننواز
 کسی بدید انکار اگر نکند نشان صورت یوسف دهد
 که انکار کوزی که اگر نظر ایلیم بوسف صورت نکشانی و کنگنه در

وگر چشم ارادت نکند کنی در یو فرشته است نماید چشم گروبی
 دگر ارادت کوزید دیو نظر ایدین فرشته نشا نلو کوزو کوزو بیلر کوزو

حکایت گویند خواجه را بنده ی نادر الحسن بود با وی
 دیر بر پیرو خواهم کرد صنیع کیم از بولنور بر قویله واریدی

بسیل مودت و دیانت نظری داشت تا یکی از صاحبان
 دوستی طریقیله دینی دینارلق بر نظری واریدی تا صاحب دلردن بیری

گفت درین آفرین بنده با حسن شبایل که دارد زبان
 ددی جیف اگر بو قول حیل دینی قشایله که طوتار

او در ازینودی گفت ای برادر چو اقرار بنده کی کردی توقع خد
 آنکه دیلی او زون او میبیدی ددی ای اقرارش چو قوللق اقرار ایدل عزت امین

مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آید مالکی و مملوکی
 طوم که چون عاشقلق دینی معشوقلق اودتیله مالکلق دینی قوللق

شعر خواجه با بند پری رخسار چون در آید بباری و خند
 اورو طور دی خواجه بر پری یوزلو قویله چون اوینامه دینی کلمه کله

عجب گر چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بند
 عجب دگول اگر افندی کی حکم ایلیم بوچه ناز بوگنی قول کبی

حکایت پارسایی را دیدم محبت شخصی گرفتار و مبتلا شد
 بر زانم دی کوردم بر شفق محبت طوتلمش دینی مبتلا اولش

و رازش از پرده بر ملا افتاد: نه طاقت صبر نه یارای گشتار
 دخی رازی پرده دن طولاکش صبر طاقتی یوق سوبله تابی

چندانکه سلامت دیدی و غرامت کشیدی ترک نقصان نکردی
 شوقد که سلامت کوریدی دخی غرامت چکری ترک ایملادی اکلک طوق

و کفایتی گویند نکت ز دامن دست: و رخود بر رخ تیغ تیر
 دخی دیدی قصه ایلم اکلکدن الوی کور خود ووران ککیز قلیچ

بعد از تو بجا ام نیست: هم در تو کزیم از کرم
 سندن صکر ملا دخی دم یوق ساقچوم کرقا جوسم بنی

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست راجه شد تا نفس
 بیرگه آینه ملامت ایلم دخی دیدم نفس عقلوکه نه اولدی

خاست برو غالب آمد زمانی فکر کرد و گفت
 تاخیشنگ انوک او ذره غالب کلیدی بر زمان فکر ایلم و ددی

هر کجا سلطان عشق آمد مانند: قوت بازوی تقوی احد
 مرقد عشق سلطان کلیدی قلمادی بازو دقوت دخی تقوایه بر قلمادی

پاک دامن چون زید بیچاره: اوقات تا کربان در و حل
 پاک دامن محبوب چون بیچاره دیرک دشمن اولور یقاسنه دکر باجیف

حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طبع
 بیرنگ کویک الدن کتمش ایلم دخی جان ترک سبش ایلم

نظرت جای خطرناک و وسطه هلاک نه لقمه ی که تصور
 نظرینک قور قورلو پراهی ملاک اولاجی صربا شایید بر لقمه دگولکه صورت بغلق

شدی که بگام آید یا مرغی که بدام افتد
 اولادین که دماغه کله یا بر قوش دگول که دوزاخه دوش

چو چشم شاه دنیا بذر زرو خال یکسان نماید رت
 چو محبوب گوزنه آلتونک کلمه آلتون دخی طبرانی برا بر کستر رنک اولونک

باران نصیحتش گفتند ازین خیال محال محبت کن که خلق
 یارنر انکا نصیحتد ددیلم بو اولماز خیالده یانن کتمک ایلم که بر خلق

بدین خیال هوس که تود آری اسیر بی و یای در زنجیر نیاید
 بو خیالده دخی هوسیل که سند وارور کتسا قلدر دخی آبدارده زنجیرده در اکلدی

دوستان کو نصیحت میکنند که مرادید بر ارادت اوست
 دخی دیدی دوستان دی بک نصیحتاتسونل که بنم گوزم آنوک ارادتند در

جنگجویان بزور بجه و کف دشمنانرا کشند خوبان دوست
 جنگر استجیر بنی قوتیده و آل قوتیده دشمناندرن چکرلر دوست خوبان

شرط مودت نباشد باندیشد جان دل از مهر جانان بر گرفت
 دوستلق شرطی اولیده جان قور قوسید کویک جانان محبتن کور و طوق

ترکه در بند خویش باشی عشق باری دروغ زنی باشی
 سنا که کنه و قید کند اولاسن عشق اوینارن بلان و وروبی اولورن

گزشتاید بدوست ره ردن شرط یار نیست در طلب مردن
 گریز ز سر دوست یول التک یارلق شرطیه طلبد الملک
 گردست رسد که استین کیم ورنه بروم بر استانت هم سرم
 کمال ایریشه که یکن طوتم وکیوق کیم اشکن اولند
 متعلقا ترا که نظر در کار او بود و شفقت برورد کار او بندش می آید
 اما متعلق که نظر آنوک ایشانند دخ شفقت آنوک روزگار نه انکا او کوز ویر
 و بندش می نهادند سود نکر در آ که طیب صبری فرما ید
 دخی ای بند قودیل امیر اتمی در د که طیب صبر بیور
 وین نفس حریفه اشکری باید ان شنیدی که شاهی بیهفت
 بو حریفه نفس شکر کر کرد آیه ارشیدگی که بر محبوب کز لوب
 بادل از دست رفتی می گفت تا اثر اقدر خویشتن باشد
 بیکر کوکلی آمدن کتمه دیده تا که سنوک قدر روک اول
 پیش چشم چه قدر من باشد گویند ان پادشاه زاده که طبع
 سنوک کوزوکر اوکنه بنج قدر اول دیر بر اول پادشاه اولی که
 نظرا و بود خبر کردند که جوانی برین میدان مداومت نماید که آنوک نظریه حق برین میدان بود میداند مداومت کستد
 خوش طبع و شیرین زبان سخنان لطیف می گویند و نکته های غیب طبیعی فوش دخی طلوود لیلو لطیف سوز لر سوز لر
 ویدی

و بدیع از وی بشنوند چنین معلوم می گردد که دل اشفته نیست دخی عجب باشد آنکه ایشانند
 و شوری در سرد آرد پسرد آنست که دل او بخته اوست دخی باشند سودا وارور اوغلان بلدی که کوکلی انکا اصلند
 و این کرد بلا بر آنکشته او مرکب جانب او را ند چون دند که دخی بوبلایه طولاشمق آنوک فتنه قویر بیدر آنی آنکه یثا سوزین چون گوری
 بنزد یکا و عزم آمدن دارد بگریست و گفت آنوک یا نه کلمه قصید دارد اوغلای دخی ددی
 انگش که مرا بگشت باز آمدیش ما یا که دلش سوخت رگشته خویش
 اول کلمه که بین دپه لوبه کروید و کلمه بکر که کوکلی گویندی که و دپلمش اوید
 چندانکه ملاطفت کرد پرسیدش که از کجایی و چه نام داری شوقد که می شلق ایلدی انکا سوزو که قند تن دخی ادل نه در
 وجه صنعت دانی در قعر بحر مودت چنان غریق بود که دخی صنعتوک نه در دوستلوق دکنه در یکلفه شیل غرق اولمش ایری که
 بحال نفس زدن نداشت اگر خود هفت سبع از بیخوایی
 نفس وورمعه بجالی یوغیدی اگر خود یدر سبی از بر او قورنگ
 چواشفتی الف با تا ندانی گفتا چرا با من سخن نگویی که از
 چون دلوردک الف با تا بلر دخی نیچون بنله سوز سوز سوز

خَلْقَهُ دَرِوِشَانَمُ بَلْکَه خَلْقَهُ بَلْکُوشِ ایشَانَمُ آنکه بقوت آشیان
در و شرف خلق شدند ام بَلْکَه آنلار که خلقه بگوشتیم اول وقت انطوتموق قوتله

مَحْبُوبِ اَز مِیَانِ تِلَاطِمِ اَمَواجِ مَحَبَّتِ سَرِ رَا وَرْدِ کَفْتِ
محبوبک محبت طلازلار که چهار کبره آراشده باش یوقرو کوردی دنی ددی

عَجَبِ نَوا جُودَتِ کِه جُودِ مَن نَمَانَد تُو بَکَفْتِ اَن دَر اَی مَر اَسْحَن نَمَانَد
عجبر سنو که وجود وکیل به وجود مقلید سن سویلکه ای و کلتور سن با سوز قلماید

اَیْنِ بَکَفْتِ وَ نَعْرَه بَر زَدِ وَ جَانِ سَلِیمِ کَرْدِ **حکایت** یَکِی اَز مَغَلَمِ
بونی ددی بر نغره ووردی دنی جان تسلیم ایلدی شاکر دوردی

کَمَالِ بَهْجَتِ بُوَد وَ طِیْبِ کَهِتِ وَ مَعْلَمِ رَا اَز اَنجَا کِه کَمَالِ حَسَنِ شَرِیْتِ اَی
کام شاد بلیق دنی کوزل صورت دنی مملوک اول یردنکه آدمک کویک لکی کمال دزد

بَا حَسَنِ بَشَرِ اَو مِیْلِ اَشْتِ زَجَرِ تَوْبِخِ کِه بَا دِیْکَر اَن کَرْدِ
آنوکه ظالم کوزل لکن به میل طوتید انجتمک دنی قاتق که غیر لیلر ایدر و

رَحْمَتِ اَو رَوَا نَد اَشْتِ وَ عَالِبِ اَوْ قَاتِشِ دَرِیْنِ سَخْنِ بُوَدِ **شعر**
آنوکه صقنه دوا طوتزدی دانی آرتق و قتری بو سوزده ایدی

نَه اَیْچَن اَن بُوَ مَشْغُولِ مَر اَی بَهْشَتِ رُوی کِه یَا دِخُوشْتِمِ دَرِ مِیْرِی اَیْدِ
شوخیلاین شگ مشغول دگولم ای اچق یوزلو که کند وی المق ضیروده کله

ز دِیْدَن تَو اَنَم کِه دِیْدَه بَر دُورَم وَ کَرَمَقَا بَلْکَه بَیْمِ کِه تَیْمِ اَیْدِ
زنی کور مکن کوعوم یتز کورم دیکم و کرم قشومده کورم که اوق دنی کلور

باری

بَارِی سَر کَفْتِ اَیْچَن اَن کِه دَر اَدَابِ دَر سَمِ اَیْچَر اَدِی کَی
بر کتر اوغلان ددی انجیلاین که درسم ادبلند اجتهای دایکرسن

دَر اَدَابِ نَفْسِ مَرِیْرِ جَمِلِ فَر مَایِ تَا اَکَر دَر اَخْلَاقِ مَرِ
نفسم ادبلند دنی بزمک بیور تا اکر خلقلار مده

نَا یَسْنَدِ اَیْدِ مَر اَکَر مَطْلَعِ کَرْدِ اَن تَابِتِ دِلِ اَن مَشْغُولِ
بکنمش کله بی اگنا طویمش اتر تا انوک تبدیلنه مشغول

شُومِ کَفْتِ اَی سَر اَن سَخْنِ اَز دِیْکَرِی بَیْرِی کِه اَن نَظَرِ
اولام ددی ای او غول اول سوزی غیر یرن صور که اول نظر که

کِه مَر اَبَاسْتِ جُوهَرِی بَیْمِ **شعر** چَمَشِ دِ اَن دِشِ کِه بَر کَنَدِ
بیم سخادر مگردن غیریه کورمزم یره مزنوچینک کوزیه که قوبش ولسو

عَیْبِ نَمَایْدِ هَنَرِی دَر نَظَرِ وَ زَهَرِی دَارِی وَ هَفْتَادِ **عجب**
عیب کوزو کور هنری نظرد و کبر برهنی واره دنی یمش عیبک

دُوسْتِ نَیْسِنْدِ جُحَانِ یَکِ هَنَرِ **حکایت** شَیْ یَا دِ دَارَم کِه
دوست کورم اول یر هنزدن غیریه بیرگی یا دمه طونارم که

یَا رَعِیزِ اَز دَرِ دَر اَمَدِ جُحَانِ اَز دِیْ خُودِی اَز جَا یِ بَر خَاسْتِمِ
یر عزیز یار قبودن اچرو کلین شیل کند وی بلمکن یرمده اوردوردم

کِه جَوَاغَرِ یَاسْتِیْنِ کُشْتَدِ شُدِ سَر اَی طِیْفِ مَن جَلُوطِ لَعْنِ
که جواغرم یاستین کشته شد سرای طیف من جلوط لعنه که جواغرم یگنله سویمش اولدی یرتمق طولاشین شول که آچار آنوکه طو غایب

الدُّجَى شَكُفْتُ أَمْدًا زَخْمَةً كَهْ إِنَّ دَوْلَتَ أَزْجَا أَمْدَ
فرگوشی عجب کلید مختمه که بوی دولت قندن کلید

بَنَشْتِ وَ عِتَابُ آغَا ز کَرْدِ که مَادِرْ حَالِ که دیدِ جَرَاغِ
آو توری دین انجمنه باشد که شول حاله کی بنی کورد جراحی

فُرُ کُشْتِ بِحِ مَعْنِی کُفْتِ مَعْنِی اِنْ کَمَانِ رُ دَمِ که افْتَا
آشفه صوبه رو نه معنی بزم اول معنی بزم کمانه ردم که گوش

بَرَامْدِ وَ نِزْ طَرِیفَانِ کُفْتِه اند **ش** چُونِ کَرَانِی سَبْ شَمْعِ ایدِ
کلید دقی طریقه دیشد چون آغوش چرخ او که

خِزْشِ آنْدِ مِیَانِ جَمْعِ بَکْشِ وَ شُکْرُ خَنْدِه اِیْسْتِ شِیْرِ لَبِ
اور و طور دین جمع آراسته و کرش کلوی شیر لب است

اِسْتِشْنِشِ بَکِیرِ شَمْعِ بَکْشِ **حکایت** یَکِ دُوسْتِی رَا که زَا نَا
یکتنی طوطی شمع بویید بیر دوستی که زمانه

نَدِیدِ بُوْدَمِ کُفْتِ کُجَا یِ که مُشْتَا قِ بُوْدَمِ کُفْتِ مُشْتَا قِ
کورمش ایدم دیم قنده که مشتاق ایدم دیدی مشتاق قل

بِهْ که سَلَوِی **ش** دِیْرَامْدِی اِی رَا رَمِشْتِ زُوْدَتِ نَدِیمِ دَا سَنِ
یکه که مکلک کچ کلک ایه با شست کار تزویرمزم انگلی الدن

مُشَوُقه که دِیْر دِیْرِ سِنْدِ **ش** اَخِرْ کَرْدِ اَزْ اَنْکِه سِرِ سِنْدِ
مَشوق که کج گور آخر که راندن که طویله کور شاید

بار فیکان

بَار فِیْقَانِ ایدِ بِحَقِّ کَرْدَنِ ایدِ اَزْ غِیْرَتِ مُصَادِرِ خَالِ
تیرولر اشلاریم یکه جفا ایلمک کلور توزشیمک غیر شدن فایا

نَبَاشْدِ اِذَا جِئْتَنِی فِی رُفْقَةِ لُزُورِی وَ اِنْ جِئْتَنِی فِی صِلَاةِ
اولاد چون سن با کلمک مشغله بنی زیارت ایکچون اگر بکشد صلیک سز جنگ اید

بِیْکِ نَفْسِ که بِرَامِیْجِ یَا رَاغِیَارِ **ش** بِسِی نَانْدِ که غِیْرَتِ وَ حُودِ مَنِ
بیر نفس که قارشین یار اغیار چوق قالمز که غیرت بن و حودم الدره

خِزْدِ کُفْتِ که مَنِ شَمْعِ جَمْعِ اِی عَدِی **ش** مَرَا اَزْ اِنْ جِهْ که پَرَا وَ اِنْ خُورِ
کلمک دیدی که بن جمع شمع ای سعید بکا آذن که پیر وانه کند ورن

حکایت یَا دَا رَمِ که اَیَا مِیْشِی مَنِ وَ دُوسْتِی حُورِ مَنِ
یادمه طوقارم که اول کونگر بن دین بیر دوست همک

بَا دَمِ دِرْ بُوْسْتِی صُحْبَتِی دَاشْتِ نَا کَا اِتْفَا قِ مَغِیْبِ اُفْآدِ
دین بادم بیر در بده کی صحب طوتاروق ناکا اتفاق غایب اولق دوید

بَسْ اَزْ مَدَّتِی بَا دَا مَدِ عِتَابِ وَ کَلَهْ آغَا ز کَرْدِ دِرِیْنِ مَدَّتِ
بر ممدت نهک کرو کلید عتاب دین شکایه بشلا ده که بوزمانه

قَا صَدِی نَفِیْسَتَا دِی کُفْتِ دِرِ **ش** بَخْ اَمْدَمِ که دِیدِ اَوْجَا کِ
بیر آبی ویریمک دیم بکا حیف کلید که آنو ک گوز سنو ک کالوک

تُونِگَرْدِ وَ مَنِ مَحْرُومِ **ش** یَا رِ دِیْرِیْنِ مَرَا کُوبِزْ بَا نِ تُو بَ مَدِ
بقه دین بن محروم بنم چوقد نی یارم دی دلیل توبه ویرم

باز فیکان

ناکا از وی حرکت بدید که نپسندیدم دامن از وی کشیدم
 ناکا آمدن به حرکت گوردم که بکنم
 و مهر دچیدم و گفت **بر و هر چه می بایست پیش گیر**
 دینی مجبوری آمدن دوردم دیدم
 سرماینداری سرخوش گیر **شنیدمش که می گفت**
 بزم بلشوم طومار من کند و بلشوم طوموت
 شبی که وصل افتاب خواهد **رونق بازار افتاب نگاهد**
 بر نه کر کونش وصلن دیدم
 این گفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد **ع**
 بوی دیدن دینی سزایلدی دین پریشانی بند اثری لای
 فقدت زمان الوصل و المرحوم **بقدر لذیذ الحیش قبل الصلوات**
 می کردم وصل زمانی حال بود که از بلز
 بازای مرا بگفت که پیشتر مردن **خوشت که پس از تو زندگانی کردی**
 کیر و کل بیتی آمد که سنوگ او کلدی ملک **خوشت قدر که سندن عکرم دیر کلدی ملک**
 اما بشکر صنت باری تعالی پس از مدتی باز آمد خلیق داود
 اما الله تعالی که شکر دینی منید **بیرمید بگفت**
 مستغیر شد و جمال یوسفی بزبان آمده و بر سبب ز خدا است
 غیر در لواولش دینی بولفای جمال **زبان کلمش** دینی آگهی آگاسند
 کردی

کردی نشسته و رونق بازار حسنت شکسته متوقع که در کنار
 نور آگاهی او تویشت دینی صنی بازار رنگ رونق **صفت** امید کنور که قویانند
 کیرم کناره گرفت و گفت **شعر** آن روز که خط شاهدت بود
 طوتام کنار طوتدم دینی دیدم
 صاحب نظر گز نظر بر آندی **امروز بیامدی بصلحت**
 صاحب نظر که نظردن سور درگ **بوکون کلدی** انوکله صلح
 گشفت و ضمه برفشاندی **تا ز بهار او رقت زرد شد**
 که انوک فتمن فتمن سلک
 دیک منه کاتش ماسرود شد **چند خرا می و تگر گنی**
 بولمک قوده که بزم آتسوز صوق اولی **بچه صانسان دینی تگر لوق اید سن**
 دولت پارینه تصور گنی **پیش کسی رف که طلب کار تست**
 اید دولت تصور اید سن **کسه نوک او کسه وار که سنوگ طلبکار گدر**
 ناز بران کن که خریدار تست **سبز در باغ گفته اند خوشست**
 ناز ایا اید که سنوگ خریدار گدر **بمن در لکه باغ دوا خوشدر**
 داند آنکس که این سخن گوید **یعنی از روی نیلوان خط**
 بیلور اول کسه کم بوسوز سوبل **یعنی ایویوزده اول شد خط**
 دل عشاق پیشتر جوید **باغ روی تو کند بهار است**
 عاشق کولکن آرتق **سنوگ یوزک باغی و نه بازار ایدر**

در این شعر
 از روی نیلوان
 خط
 یعنی ایویوزده
 اول شد خط

کز صبر کنی ورنه کنی موی بنا گوش **این دولت تا نام نیکو می رسد**
 کرمه ایدین و کرایه کن قولاق دیکه قلی **بویا ملک کونلر کند دولت بشه تکلور**
 کردست جان داشتی همچو تو ریش **نگذاشتی تا بقیامت که راید**
 کمر الوی جانده طوتمین تقالو کد کبه **قوما یا بدم تا قیامت دکر که یوقار وکم**
 سوال کردم کفتم جمال روی ترا **چه شد که مورچه ز کرد ماه جو**
 سوال ایدم دین دیدم سنوک یوزک جانده **نه اولون که قرخی آیر چور سنده قایا شمشیر**
 بخند گفت که **ندام چه دارم را** مگر بما چشم سیاه پوشیدست
 کوملکیده دیدم که بگزم نه اولون یوزنه **مگر چشم ما تده قره کیشدر**
حکایت یکی را پرسیدند از غریبای بغداد که ما تقول فی الدار
 بیر نه صور دیلر بغداد غریبلرندن که نه درسن آیرلرندن
 گفت لاخیر فیهم ما دام احد هم لطیف استخاش واذ ا
 دوی آنلارده خیر یوق **مادامکه بیرس لطیفدر ایرلر ایلر** دینی قی
 خشن فیلاطف یعنی چون لطیف ونازک اندامند درشتی
 ایریرا ولا میثقل ایلر یعنی چون لطیف دینی نازک انداملردر ایریلر
 کنند و چون سخت درشت شوند و بکاری نیایند تلطف کنند
 ایرلر و چون قتلنه دینی ایریرا اولار **دینی ارشه کلیمه لر** میثقل ایرلر
 و دوستی نمایند **شعر** آمد آنکه که خوبشیرین است **تلخ گفتار تنگ**
 دین دوستلر کسر لر **یانی یوز لو اولدمکه خوبدر دینی شیریندر** آیر سوز لودن طایفه

چون بریش آمد و بلعنت شد **مرد مرا میر مهر جوی بود**
 چون سقا کلید دین لعنت اولید **آدمه قار شجر دینی محبت استیجی اولور**
حکایت یکی از علما پرسیدند که یکی باماه روی در خلوت
 عالمده دین بیر نه صور دیلر که بیر آیر یوز لویله خلوتده
 نشست و درها بست و رفیقان خفته و نفس طالب شهوت
 او تورمش دینی قلمر بغلو **بولدا اشرا او یومش** دینی نفس طالب دینی شهوت
 غالب چنانکه عرب گوید **عرب المربایع والناطور غیر مانع**
 غایب شیلکه عرب سویله **خرما گوینمش باقی مانع دکول**
 هیچ باشد بقوت پر هیز کاری سلامت **ماند گفت اگر ازها رویا**
 بیج اولوری پر میزگارلق قوتیلده **ساغلفله قلا** دین اگر آیر یوز لوردن
 سلامت ماند از بدگویان **ماند** **عرب** وان یسلم الا انسان یهو و نفسیه
 ساغلفله قله **یرمز سویلجی لردن قلاز** **کرچه قور تکلور دینی آدمه کند و نفسیه** لرنفنده
 فمن سوء ظن المدعی کیس یسلم **شاید پس کار خوشی نیست**
 مدعیکنر یرمز صنوسن قوتولور دکلد **یارا رکند وایشندن حکم او تورمق**
 لکن نتوان زیبات مردمیش **حکایت** طوطی را باز آغی در قفسی
 لکن ارلرک آغون با غلامق اولماز **یر طوطی یر و غلام یر قفسده**
 کردند طوطی از قفس مشاهد زاع مجاهدی برد و می گفت این چه
 ایریلر **طوطی قرغه نکرچر بقیتمنده** دور شمر حکمده **دینی دیردی بوانه**

طَلَعَتْ مَكْرُوهٌ وَهِيَئَاتِ مَمْقُوتٍ وَمَنْظَرٌ مَطْعُونٌ وَشَمَائِلُ نَامُوسٍ
مکروه طلعت دشمن طمعش دوزخ دین معنی اول منشی دیدار دین ناموزون خود
 يَا غُرَابَ الْبَيْتِ يَا لَيْتَ بَيْتِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ
یا آلابه قارغه یولاییدن بئمه سنگر آراکله مشرقه مغرب را پس اوله
 عَلَى الصَّبَاحِ بِرُؤْيِ تَوْهَكٍ بِرُخْزِ صَبَاحٍ رُوسَلَامَتٍ رُوسَلَامَتٍ
صباح صبح سنوک یوزو که مکه اور و طور سلامت کونینک صباچ آنوک اوزر نه کجی اوله
 بِدَاخِرِ جُودٍ وَرُحْبَتِ تَوْبَانِسِيٍّ وَلِيْ جُنَيْنٍ كَتُوِي دُجْهَانَ كَمَا
بر بر سر سار لو بخیلین سنوک صبحو که کر کیر ویا آنجیلایه کسن جهانده قنده اوله
 عَجَبْتُ أَنْكَ غُرَابٌ أَنْ جَاوَرَتْ طُوبَى بَحَانِ أَمَدٍ بُوْدَ وَمَلُوكٌ شُدَّ لَاحُولُ
عجبت او که قرغه طوینک قوشو لو غدن جان کلمشید دین ملول اولش لاهول
 كُنَّانَ أَرْكَرْدِشِ كَيْتِي هَمِي نَالِيْدَ وَدُسْتَهَادِ تَغَابِنِ بَرِيْكَدِيْ كَرِيْ هَمِي نَالِيْدَ
ایده که زمانوک دوزخ سنده آنکر دین معنولق الی بر بر نه او وارید
 وَمِي كَفْتُ إِنْ جِهَ خَبْتِ نِكُونَسَتْ وَطَالِجِ دُونِ وَأَيَّامِ بُوَقْمُونِ
دین دیر دی بونه آلیج بخت در دین اسکل طالعدر دین آلابه روز کارور
 لَا يِقْ قَدْرَمَنْ أَنْيَسِيْ كَمَا بَاغِيْ بَدِيْوَارِ بَاغِيْ خِرَامَانِ خِرَامَانِ
بیم قدره لایق اول اییدن که بر قرغه ایله بر باغ دیوار نه صالنی صالنی
 هَمِي رَفْتِي وَهَمِي كَفْتِي بَارِسَارِ بَارِسَارِ قَدْرَ زَنْدَانِ
ایریدیم دین سبیلیدم زامده یتر بوقدر زندان

كَمَا بُوْدَ هَمِي طَوِيلُهُ رُندَانِ طُوبَى كَفْتُ تَا جِهَ كَنْدَ كَرْدَمَ
که بوند هم طویلله زندان طویل ددی تا کنه اتم
 كَمَا رُوْزِ كَارَمَ بَعْقُوْبِيَّتِ أَنْ دَرْ سِلَكِ صَحْبَتِ جُنَيْنِ خُودِ رَايِ نَاجِسِ
که روز کارم اوله عقوبتد بوخیلاین کند و فکر لونکر صحتد جن دگول
 خِيْنِ دَرِ آيِ جُنَيْنِ بَدَمِ مَبْتَلَا كَرْدَ أَيْنِدَه أَسْت
اونگوفه لو بخیلاین باغ مبتلا اتر مشر
 كُنِّي نِيَايْدَ بَرِ سَيَايَه بَوْمِ وَرَهَائِي زَهْرَانِ شُودْ مَعْدُومِ
که بیقوش کونکی سیر آلتنه کلم اگرما جهانده یوغ دین اولور
 كُنِّي نِيَايْدَ بِيَايِ دِيْوَارِي كَمَا بَرُوصُورَتِ نِكَارِ كُنْدَ
که بیرو دیوار آلتنه کلم که آنوک اوزر صورتی نقشی ایلمش اولور
 كَرْتَرَادِ بَهْشَتِ بَاشْدِ جَايِ دِيْكَرَانِ دُوزْخِ اِخْتِيَارِ كُنْدَ
که سنوک یرک او بختد اولور غیرله جهنمی اختیار ایورلر
 اَيْنِ مَثَلِ بَدَانِ اَوْدَمِ تَابِدَانِي كَمَا صَدَّجْنَدَ أَنْكَ دَانَا رَا زَنْدَانِ
بومثل آندن او تو کتوردم تابیدسن که یوز اولقدر که بیلچنکر نادان
 نَفَرْتَسَتْ نَادَا نَزَا زِدَا نَا وَحَشَتَسَتْ زَاهِدِي دَرْ سَمَاعِ رُندَانِ
اور کس وارور نادانکر بیلورون وحشی وارور زاهدی در سماع زندان
 زَانِ مِيَانِ كَفْتُ شَاهِدِي بَلْخِي كَرْمَلُوكِي رَمَا تَرْتَشِ مَنَشِيْنِ
اول اورته دین بر بلخ مجبویه ددی کرملول ایسک یردن اکثر او تورم

این متن در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 است
 و در
 آن
 آمده
 است
 که
 این
 متن
 در
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 است

جَمعی چو کل و لا که بهر یوسته **تو هیز خوشک در میان شان رسته**
 بر بقیه کل کی لایم کی بر بیل بغلانست سند بر قور و او و نه بگزین آنلار که ارانست
چون باد مخالف چو سرمان خوش **چون برف فسرده چون برف بسته**
 مخالف یل کی ناخوش صوق کی طوگش قار کی بغلانست بوز کی
رفیق داشتم که سالها بهم سفر کرده بودیم و یک خور
 بر بولداشتم و اید کی یللم بیل سفر ایلش اید کی دیگور انکی
وی گران حقوق نعت و صحبت ثابت شد آخر بسبب اندک
 دخی نهایت نعت حق دخی صحبت حق ثابت اولمش آخر بر آزابی
نفع از ارحام من رواداشت و دوستی شرسد با این همه
 نفع از ارحام من رواداشت و دوستی شرسد با این همه دخی دوستی شراولید بو دو کل
از هر دو طرف دل بستگی بود که شنیدم روزی دو بیت از سخنان
 ایک طرف دن بیل کوکل بغلونی و اید ایشتم بر کون ایک بیت بنم سوزلردن
من در جمعی همی گفتند **نکاح چون چو دایم خند نمکین**
 بر در نکد سیدید بنم نکاح چون طوز لوبه کلک
نگ زیاد کند با جراحت رشتن **چه بودی آرسیر لفتن**
 طوز زیاد ایلر یار لریار نه اولاید اگر زلفی باشی آله دوش
چو استین کریمان بدست درویش **طایفه دوستان آفرین کردند**
 کریم یار کی درویش لاله دوستان طایفه آفرین ایلد

ن بر لطیف این سخن بلیک حسن سیرت خویش آفرین کرده بوده اند
 بوسوزک لطفه دکول بلک کند و کوزل سیرت لید آفرین ایلش لید
واوهمه در آن جملت مبالغه کرده بود و بر صحبت قدیم تا و سفت
 اول دای اول جمله مبالغه ایلش اید دخی اسکی صبحه غقه
خورد و بخطای خویش اعتراف نمود و معلوم کردم که از طرف
 ییش دخی کند و خطا اقرار کترش معلوم ایلدم که
اوهمه رغبتی هست این ایات فرستادم و صلح کردم
 آنوک طرفدن رغبت وارور بویتلر ویر سیدم دخی بارشوق ایلدم
نه ما را در میان عهد و وفا بود جفا کردی و بدیگری نمودی
 یزیم ار ازده نه عهد و وفای اید جفا ایلد گیر مزحمت لق کتر دگ
یکبار از جهان دل در تو بستم **ندا انستم که برگردی بزودی**
 بر کتر دن جهانده کوکل یگا بغلام بلدم که گیر تنگیله دونه سن
هنوزت گرسر صحبت یاری **گران محبوبتر باشی که بودی**
 شعیب اگر صلح باشی وارسنه کیر و کل که اندن سوکلورک اولاسن که ایدر وکل
یکی را زنی صاحب جمال بود زن در گذشت و مادر زن
 برینوک بیر کوزل عورتی وارید عورت کچدی دخی عورتی آنا کی
بعیت کابین در خانه متمکن ماند مرد از مجاورت او جان نهد
 کابیز علیله اود متمکن قالید ار آنوک قوشو کغدن جانیده انجوردن

وَأَزْمَا وَرَتِ أَوْجَارَه نَدِيدِي تَا كَرُو هِي اَشْنَا يَان بِيرِيدِن
دِه آنوک جوابده چاره کورمزدی تابر بونگ آشنال

أَوَامِدْنْدِي كَيْ كَفْتِ چَكُونِه مَرْمَا رَقْتِ يَارِ عَزِيَزْ كَفْتِ نَا
آینه صور منو کلدیل بیره دیو ننه سن عزیز یار که ایرطاسند ددی

دِيدَن زَن بَرْمَن چَنَان دُشَوَار نَبِیست کِه دِيدَن مَا دَرِن
کورتم کورمک بزم اوزرمه بشيله قتی دکولدرم که عورت نمک آنا سن کورمک

شَو کَلْبَتَا رَا ح رَفْت خَار بَمَانْد کَنج بَر دَاشْتَدُ مَا ر بَمَانْد
کل یغایر کتیر و دیکن قالدیر مایا کتور دیلر بلان قالدیر

دِيدَ بَر تَا رَا سِنَان دِيدَن بَشَرَا ز رُوِي دُشَمَان دِيدَن
گوزیه سگوطور و غنده کورمک یکر در دشمنان یوزن کورمکن

وَاجِبِست اَز هَزَار دُوست بَرِيد تَا يَكِي دُشَمَن نَبَا يَد دِيدَ
واجبه ریکد و سندن کسک تابر دشمنی کورمک کرک اولایه

يَا دَا دَارْم دَرَا يَام جَوَانِي کَدَر دَاشْتَم بَكُوِي وَ نَظَر
یادم طوتارم یکتک کونلرنه بکمد طوتم بیره دندن

بَا مَا مَوِي دَر تَوِي کِه حُرُوش دَمَان جَوَانِيدِي وَ سَمُوش
بیر آیل یوزلوبه بیر نموزد بگ که استیکل آغز یاقا دایه دنی ایسی بلی

مَفْزَا سَخَوَان اَز ضَعْفِ بَشَرِی طَاقَت تَابِ اَفْتَابِ نَبَا دَم
مکذبینی آدم کد ضعیف لغندا کونش شوقه طاق کتورمدم

والجی

وَالْجَبَابَسَا يَهُ دِيوَارِي كَرْدَم مَتَوَقَّع كِه كِسِي حَرِ تَمُوزَا زَمَن
دنی صغانون بیره دیوار کولک سز ایلمم ایله طونوی که که تموز استیسن بندن

بَسِر دَارِي فَرُوشَانْد نَا کَا اَز ظَلَمَتِ دَهْلِيَز خَانِه رُوشَنِي
سردار لعل آشفه سوزدر ناکا بیره قوت قنار قره کولغندن بیره بونلن

يَتَا فْت کِه زَبَانِ فَصَاحَتِ اَز بِيَانِ صَبَاحَتِ اَوْعَا جَزَامِدْ جَانِي
یلدرادی که فصاحت دلی آنول کویچو لکی بیانندن عابره کلدیلر بندم

دَر شَب تَا رِي جَنج بَرَامْد يَا آب حَيَات اَز ظَلَمَتِ بَدَلَامْد
قره کویچو صباه کلدیل یا آب حیات قره کولقدن طشره کلدیل

قَدَحِي بَر فَا ب دَر دُست وَ شُكْر دَرَان رِيخت وَ بَطْرِ عَرَف
برقدح قار صوبه الله دنی ایچنه شکر دو کولش دنی در قوقوسله

بَرَامِي خَتَه نَدَا م بَكَلَابَش مَطِيْب كَرْدَه بُوِيَا قَطْرِ هُجْدَا ز
قرشش بلزم کلا سويله کوزل قوقولوايلش ایرن یابر بچ طبله

كُل رُوشِي دَرَان چَكِيدِي فِي الْجَنَّة شَرَابِ اَز دُستِ نَا رِيختِي
یوزل کلدن آنوک ایچنه طرزش محفل لاهم شراب آلدن نکار که آیلو

بَر كَرِفْتَم وَ حُور دَم وَ عَمَرَا ز سَر كَرِفْتَم
طلوتم دنی بزم دنی عمر بامدن طوتمدم

ضَمَاءُ بَقَالِي لَا يَكَا دُيُفِغُه رَشْفُ الْمَرْلَا قَلُوشَرِبَتِ سَكُورَا
کوکلمه اغو و اردور مکر ایلمز آنوک طوتمدم زلاله صغفله کویچو دکر تر بچ مردم

خَرَزَانِ فَرْخَنده طالعرا که چشم بر چنین روی فتنه با مدار
ت: اول کور طالعرا که چشم بر چنین روی فتنه با مدار

مَسْتِ و می بیدار گردد نیم شب
سوی نکر سر هوش آید و درون بر و نهد

سُلْطَانِ مُحَمَّدِ خُرْمِشاه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ بِاخْطای
سلطان محمد خرمشا، اللهو که رحمتی انور آوزد اولسون خطای

برای مصلحتی صلح کرد بجامع کاشف دلائل مدد پیری دیدم
پیر مصلحتیون صلح ایله کلام کاشف دلائل مدد پیری دیدم

خَوَابِی در غایت اعتدال و نهایت جمال
خوبلقه غایت الشمس در جماله نهایت

مَعْلَتِ همد شوخی و دلبری موخت
معنوک دو کله او پهلوی دین دلیلی او کربل

مَنْ اَدی بچنین شکل قد قالد حسن
بن اادی بوجیلای شکل قد و جسم خشنه

مگر دهان یی موخت تنگی از دین
مگر سنوک آغز تنگ لغی بن کوهله ن او کربل

مقدمه خوی ز محشری در دست همی خواند ضرب زید غم
خویر مقدمین محشرین الله طوار دو کله او قور زید غم

کَفْتَمِ ای سوز خرم خطا صلح کردند و زید عمر را هنوز
دیدم ای او غول خرم خطایه صلح ایله و زید عمر را هنوز

خُصُومَتِ با قیست بخندید و مولد فریاد گفتند از خاکش را دم
خُصُومَتِ با قید کولید دی طوغه و عمر بر صورت دیدم شیر از چهره غنیم

لُغَا از سخنان سعدی چه داری گفتیم **شخص عن رب**
دیدم سعدی که سوز لرزه نگر وار دیدم

بَلِیتِ بخوی یصول معاضبا علی گزید فی مقابله العذر
بیتل اولدم بر بخوی یصول معاضبا علی گزید فی مقابله العذر

عَلِی جَرَدِیلِ لیس یرفع راسه و هل سقیم الرفع من عامل الج
انگ جردن باشن قلعه ورر د کولدر تحقیق دفع طور غور و لور ج عاملن

لُحْیَ بآندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او دین زمین
بیر از فکر آشفته کتیر دین دین انوک آرتق شورلر بویرد

بِیَارِسی است اگر بگوی بفهم مبتدی نزدیک تر باشد
بچی در اگر بیلست مبتدی که فهم بافرق اول

كَافَا لَعَم كَلِمِ النَّاسِ عَلِی قَدَرِ عَقُولِهِ **سر** گفتیم
نه کبر سغرم دیدم ناسله سولیه عقلی مقدار او زید

طَلَع تَرَا تاهوسی شو کرد صورت عقل از دل ماحو کرد
طالع تران تاهوسی شو کرد صورت عقل از دل ماحو کرد

ای دل عشاق بدام تو صید ^{آید عاشق که گوگل سوخته و زانگو که آوازش} ما بتو مشغول تو با عمرو زید ^{بیز کما مشغول سن عمر یله زید}

با مداد آنکه غم سفر مضمر شد کسی گفتی که فلان سعد ^{اول صبح که سفر قصدی فکر اولدی که آنجا دیدی که فلان سعد}

دوان آمد و تلطف کرد و تا شرف خورد که چندین روز ^{کرد کلدی دین عشق ایلدی دین غصه یی که بو قدر گونل بخور}

نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بر سر کار با خدمت ^{سویلمد که سعید بنم تا اولو لار که کلمه شکر خدمت}

میان بستی گفتم با وجودت ز من آوازیاید که منم ^{یل بغلایا یدم دیدم سنو وجود و گیل بزدن آواز کلمه که بنم}

گفتا چه شود که دین با بقعه و خطه چند روزی بر آسای ^{دیده نه اولو که بو اوده دین بوبرده بر چه کون دغنه سن}

تا خدمت مستفید کردیم گفتم نتوانم بحکم این معنی ^{تا خدمت فایده طومش اولایدی دیدم باشا ریمارم بو معنی}

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بعاری ^{بیرا اولوید کوردم بیر طاع باشند قناعت الیش دنیا دن بر مفارده}

چرا گفتم بشهر اندر نیایی که باری بند از دل بر کشایی ^{چون دیدم شهر ایچ کلمه سن که فکر یو کنی کو شمدن اچا سن}

بگفت

بگفت انجا بری رویان نغزند ^{دی اولدی بری رویان نغزند} چو کل بسیار شد یلان بلغزند ^{چون بالی چوق اولدی فیله طایینور}

این بگفتم و بوسه بر سر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم ^{بویا دیدم دی بر رویونک باشا بیر قاج بوسه و یردک دین وداع ایلدی}

بوسه دادن بروی دوست چه بود ^{بوسه و یرمک دولت یوزنه نه ایتیم} هم در آن لحظه گردنش بدو ^{هم اول لحظه بویون اسلیدی}

سب کوی وداع یاران کرد ^{بیر آله دین سن وداع ایلدی یولدا اشلیدی} روی ازین نیمه سرخ زان سوزد ^{یوزن بویا گادن قمر اولی باشدن صرود}

ان کرامت یوملر وداع تا سفا ^{اکد بن المزم وداع کوننه عغه یله} لا تحسبونی فی الموده منصف ^{بینی اورانلا ماگ سودا د یارم دینی}

حکایت خرقه پوشی در کاربان حجاز همراه ما بود یکی ^{بیر خرقه کیوچی حجاز کارباننده بیزم یولدا اشلو ایدیم}

از امرای عرب مرورا صد دیار خشد تا نفقه فرزندان ^{عرب بکلندن بیرا اگا یوز آلتون باغشلیه تا اولو غلام بقدر نفقه}

لندن ناگاه خفاه لشکر عرب بر کاربان زدند و قاتلان پاک ^{ایله ناگاه عربو کیرلو لشکر کاربان و ورویل دین پاک قوما شل}

بردند بازار گانان کزیه و زاری اعزاز کردند و فریاد و فایده ^{التدیر بازار گاندر اعلا مغه دین زاریلو باشلایدر دین فایده سرفریاد}

خوانند **گرفتار گشتی و گرفتار** در دزد باز خواهد داد
 او قیدید گرفتار آید و گرفتار آید او غنی آلتونی کرد و پیر کردید
 مکران درویش صالح که خوش ماند بود و تغییر درویش آمد
 مکر اول صالح درویش که خوش قالمشید دین اکتا تغییر کلمش
 گفتیم مکران معلوم تر آمد ز نبرد گفت بلی و لیکن مرا بان الفی
 دیدیم مکر اول سنو معلوم بود او غنی التمدید دین بیل التمدید و لیکن بنم اکتله الفی
 چنان نبود که بوقت مفارقت خسته دلی بکشد
 ایله دکل آید که آیرلیق وقتند خسته دل اول
 نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کار بست مشکل
 کر که کس بر سنیه کوکول بعلامق که کوکل کرد و دوق مشکل ایشد
 گفتیم موافق حال منست آنچه گفت که مرا در عهد جوابی
 دیدیم بنم طوطی عالم مناسب اولکه دید که بنم یکنکه عهدند
 با جوابی دلبر اتفاق مخالفت بود و صدق مودت تا
 بر دلبر بیکتله اتفاق قرشوق آید دین کر چک محبت
 مثا بتی که قبله چشم جمال او بود و مایه عمر من و صا
 بر مته دما کوز و کد قبله آنو که جای آید دین بنم عمر سرمایه آنو که
 مکر ملایکه بر آسمان و گریه بشر بحسن صورت او در جهان نخواهد
 مکر کوکله ملکر یوغه آدم اولغایه آنو که صن صورتیله جهان اولغایه دین

ناگاه پای وجودش در زیر کج اجل فرو رفت و دور فراق
 ناگاه و جد و آید اجل بالچینی آستند آشفته شد دین فراق دور
 از دور دمان دماغش برآمد روزها بر سر خاکش مجاورت
 دماغ اوجا غنزه یوقر دکلید بنم کونل طبری باشد قوشیلق
 کردم و از جملله ان که در فراق او می گفتم
 ایلمد دین آنکه جله رزده که آنکه فراقند سیدم
 کاش از روز که در پای تو شد خارا اجل دست کینی بزدی تیغ هلاک کرد
 کاشکی اول کونیک سنو آید غلده اولاده اهلایه زمانو که آید و و راید ملاکله قیلین باخود
 تا که امروز جهان بی تو ندیدی چشم این منم بر سر خارا تو که خاکم بر سر
 تا که بوکون جهان سنو کورید کونم بو بنم سنو کورید غلده که طبره باشد
 تا که آنکه قارشی نگر فی خواب تا کل نیرین نفیشتان ذی نخست
 اولکه قرار طوطی دین او یقو تا کل نیرین سچی بنم او کورید
 کردش کینی کل رویش بر سخت خار بنان بر سر خاکش برست
 زمانو که دو غم سه یوز بکلینی دو کدی دیکله طبرای باشد بدی
 بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جز مر که بقیت زندگانی
 آنو که ای طلقه ناکه قصه ایلمد دین مقر نیت که با یقین در لیگی
 خویش فرشتی هوش در نوردم و من بعد کرخ مخالطت و محالست
 مونس و شکیں نوردم دین بو ندر نکل قرشاعه طولاشوق دین او توری

نگردم **شعر**
سود دریا نیک بودی گریب بودی بیم موج
دگر فایده یی ایوا و کور و کور طراز قور قور اولام

صحبته کل خوش بودی گریب سی تشویش خار
کول صحبت خوش ایدی که دیکل غصه سیر اولام

دوش چون طاوونی نازندم اندر باغ وصل
دون طاووس کی ناز لاندنم وصل باغند

بنگرا منور از فراق یازمی بچرخ جومار
نظرا ید بوکون یاز فراقدن صیر یلورم یلان کی

حکایت
یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند
عرب بکلدن برین ییل دی مجنون سوزن سوزیدل

شورش حال او که بالکمال فضل بلاغت سردر بیابان نهاد
آنکه حایق جاشان که کمال فقل بلاغتله باشن بیابان قوشدر

وزمام اختیار از دست داده بفرمود تا حاضر آوردند ملائک
بختیاری آلهن ویرش بورد تا حاضر کتوردیل ملائک

کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه نقصان دیدی که خوبی
ایلمه طوتدی که انسان نفسی شرفند نه اسکله کوردوگر

شعر
بهایم گرفتگی و ترک معاشرت مردم گفتی گفت
که حیوان خوبی طوتدک و قمار لوله عشرت ایلمه ترک سیدک ددی

ورز

و رت صدیق لایمی فی و دادها **کلمه ترها فتوح لی عذری**
ای چوق دوستدار بنده ملت ایدانور دوستلوندن بکون آن کو پیدی بنم عذرهم آشکاره اولاید

مشابه
کاشانانکه عیب من جویند **رویت ای دلستان بدید**
کاشکی آنلار که بنم عیبم استرلر یوزوی که آید کوگر آلبی کور کورد

تا بجای ترج در نظرات **بی خبر دشتها برید ندی**
تا ترج یرنه نظر کده خبر سزالدن که کردی

تا حقیقت معنی بر سر دعوی گواهی دادی **فذلک الذی**
تا معنی کر چکلکی دعوی سرتنه طنقلق ویریدی

ملک
ملک فی دلم ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعه کند
پادشاه کوکله کلین که ییلی نگر جان مطالعه ایلد

تا چه صورتیست که موجب خیرتست بفرمود طلب کرد
تا صورتیست که خیرت سبدر بیوردی استکه

در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند در صحن
عربیله لرنده طولاشدیل دیناله کتوردیل

سراجیه پیش ملک بداشتند ملک در هیات او نظر
دینیر سرپه محند پادشاه او کندی طوتدیل پادشاه آنکه هیاتنه نظر

کرد شخصی دید سیه بام باریک اندام در نظرش حقیر آمد
ایلدن بر شخص کوردی قر یاغز ایلمه اندامو نظرند خود کلدی

حکم آنکه کمترین خدام حرم او بحال از و پیش بودند مجنون
 اول حکم که آنکه که در حرم خدایتان بودند مجنون
 بفرستد دریافت گفت از در حرم چشم مجنون در جمال
 فرستاد بیلید ددی مجنون کوزی بنی باندن
 لی نظریانند کرد تا سر مشاهد او بر توختی کند
 بیلید باند نظریانند کرد تا آنکه مشاهد بیلید
 ترا برد در من رحمت نیاید رفیق من یکی هم درخ باید
 شما بنم در ده اسرگد کلمه بنم یولداشم بیلید در ده اسرگد
 که بنا او قصه می گویم شب روز دوهیتر را به خوشتر بود روز
 که آنکه قصه می گویم شب و روز
 عنی مام من ذکر الحی میسمع کوسمعت ذوق الحی صاحب معی
 بیلید ستمه المقتد بنی ابشید بیلید
 یا معشر الخادین قولوا للمعافا لست تدري ما بقل الحی
 یادوستلار بولوی دیگر ساغدار
 تند رستان نباشد در پیش جز بهر دردی نگویم در خوشی
 تند رستان بیلید در ده اولماز
 گفتن از زینبوری حاصل بود بایکی در عزم خود ناخود نشن
 اشک آریسند بیلید حاصل اولور بیلید که کند و عمرند آغویا مشد

تاترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش
 تاسو که حالوگ اولما بیلید بیلید
 سوز من بادیگری نیست مکن او نمک بردست من بر عضو پیش
 بنم گویو غمی بیلید بیلید بیلید
 قاضی همدان را حکایت کنند که بانعلبند بیلید
 قاضی همدان را حکایت بیلید بیلید
 سر خوشی بود و فعلی لشی در آتش روز کاری در طلبش متلف
 باشی خوش ایرون دبی کوکل بعلی روز کاری آتش آنکه طلبند یا لکلا نوی
 دیویان و مترصد و جویان و بر حسب واقع کویان
 دبی بیلید دبی کوز طو توجی دبی استیوی دبی واقع جالی اوزر بیلید
 خود چشم من امدان سر و سخی بیلید بر بود در دست ریای افکند
 چون بنم کوز و مکه اول سر و سخی بیلید کوکل قیدی المدن آیاغ بر قیدی
 این دید شوخ بکشد دل بکشد خواهی که بکشد دل ندی دید بیلید
 بوا و بلم کوزلو چکر کوکل بکشد دیلر من که مکیه کوکل دیر من کوزوکی بیلید
 از یاد تو غافل نتوانم که بهیچم سر کوفته مایم نتوانم که بهیچم
 ستمه المقتد غافل اولما مایم بهیچم بیلید باشی دو کوکشی یلانم کوبم بیلید مایم
 شنیدم که در گذری پیش قاضی باز امد برخی از معامله وی
 ایستادم که بیلید بیلید قاضی اوگنه بیلید بیلید بیلید

بَسْمَعَتْ رَسِيدَ وَزَايِدَ الْوَصْفِ رَجِيْدًا دُشْنَامِي تَحَاشِي دَا دُ
 قولاغت ارشيد دني وصفه زياده رنجش هرمنه اسوگدي
 وَسَقَطَ كَفْتُ وَسَنَكُ بَرْدَاشْتِ وَهَيْجَ آذِي حُرْمَتِي فَرَوَنَكْدَاشْتِ
 دني بره من سيله دني طاش قالدريه دني بيج هرمنه لفته اشغه قوما دني
 قَاضِي بَايَكِي اَزْ عَلَاءِ مُعْتَبَرِ كِه هَهْ عَنَانِ اَوْ بُوْدَ كَفْتُ
 قاضي علي دن بيرنه كه آنوك پولار داني ايد دني
 اَنْ شَاهِدِي وَخَشَمِ كَرَفْتِي بِيَشْتِ وَانْ عَقْدَ بَرِ اَبْرُوِي تَرَشْتِ شَرِيَشْتِ
 اول محبوب لقي دني خشم دوتم كفن كور دني اول قاشلارنده عني باغي گم راكش دني
 دَرْ بِلَادِ عَرَبِ كُونَدُ ضَرْبُ الْحَبِيبِ
 عرب شهر لرند سويلر حبسوك ورووي قورواورند
 اَزْ دَسْتِ تَوَشْتِ بَرْدَمَانِ خُورْدَنِ خُوشْتَرِكِه بَدَسْتِ خُوشْتِنِ نَانِ خُورْدَنِ
 سنوك الكنه اغزه يورق يكل خوشتركه بدست خوشتن نان خوردن
 هَمَانَا كِه اَزْ وَقَاحَتِ اَوْ بُوِي سَمَاحَتِ يَدِ پَادِشَاهَانِ سَخِي بَصَلَا
 بزرگه چكز سوز كردن محبت قوقويس كلور اولور كه پادشاهلر سوزلر ايريند
 كُونَدُ وَبَاشَدُ كِه بَهَائِي صَلَحِ جُونَدُ
 سويلر دني او كور كه كير لوبه صلح استرلر
 اَنَلُورْ نَوَاوَرْدَ تَرَشْتِ طَعْمِ بُوْدَ رُوِي دُوسَه صَبَرِ كِنِ كِه شَرِيَفْ كَرْدَدُ
 نرگسورلش اوزم اكش چشه لو اولور برايكي اوچه گون صبر ايله كه طنگو ايله

اَيْنِ بَكْفَتِ بَسْمَعْدِ قَضَا بَا زَامَدُ تَنِي جِنْدَ اَزْ عَدُوْلُ مَرْكَاهِ دَرِ
 بوني ددي قضا مسندنه کيروکلدي برنج تن عادلرون باک
 مَجَلْسِي اَوْ بُوْدَنْدُ زَمِيْنِ خِدْمَتِ بِيُوْسِيْدَنْدُ كِه بَا جَا زَتِ دَرْ خِدْمَتِ
 كه آنوك مجلسنه ايديلر خدمت يرينا ايديلر كه اجازتله خدمتله
 سَخِي بَكُوِيْمُ اَلْزَجْهَ تَرْكِ اَدَبِستِ كِه كَفْتَهْ اَنَدُ
 بيرسوز سيلوم اكرم ادب ترك ايلگدر كه ديمشدر
 نَهْ دَرْ هَرِ سَخِي بَحْثِ كَرْدَنِ رَوَاسْتِ خَطَا بَرِ بَرْكَانِ كَرَفْتِنِ خَطَا تِ
 نه هر بير سوزده بحث ايلك رواد اولولر او ذره خطا طوتقي خطا دير
 اَمَّا حَكْمُ اَنَكِ سَوَابِقِ اِنْعَامِ خُذْ اَوْنَدِي مُلَازِمِ رُوزِ كَارِ بِنْدَا
 اما اول حكمه كه افتد و مك او كوردوكي نعمت ليرد روزگار ملادم قللا رور
 مَصْلَحَتِي كِه بِيَسْنَدُ اِعْلَامُ نَكْنَدُ نَوْعِي زَخِيَانَتِ بَاشَدُ
 بصلمحتكه كوررر اعلام ايلزلر بيردولو خيانت اولور
 صَوَابُ اَنَسْتِ كِه پِيْرَامِنِ اَنْ طَمَعُ نَكْرَدِي وَفَرَشِ وَكِعْ دُرُودِي
 صواب اولدر كه اول طمعك قپوسي فناده طولكش ميلن دني حريقلق دوشكين دورين
 كِه مَنَصِبِ قَضَا بَا رِكَاهِي شَرِيْفِ وَبَا يَكَا هِي مَنِيْعَسْتِ تَا بَكْنَاهِي
 كه قاضيك منصبي اولوب بار كاه مدر دني صيقناحق بقصد
 شَنِيعِ مَلُوتِ نَكْرُدَانِي وَحَرِيْفِ اَنَسْتِ كِه دِيْدِي وَحَدِيثِ
 تايير شعلو كناه اندر ميند حريف اولدر كه كوردك دني سوز

این که شنیدی **شعر** بگو که یاب رویی چه غم دارد از بروی کسی
بود که ایستاد

بسانا مریکوی بجا سال که یک نام زشتش کند یا مال
بقا الی یلقا ابوا د لار که بر چیرگی آدای آینه او دور

قاصی رانصیحت یاران یک دل پسند آمد و بر حسن رای قوم
قاصیه یارانک نصیحتی بیکوکی بکنش کلید دین قومک فکر کوچک کند

افرن خواند و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین
آفرین او قیدی دین دین عزیزانک نظری بنم عالم مصلحتند عین

صوابست و مسئله بجواب و لکن
صوابدر دین جواب بر مسئله در لیکن

ملا مت کن مرا چند آنکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی
ملا مت ایله بی نه قدر دیر کرد که کجور یتمز زنگی دفره لغی یوسفه

این بگفت و کسان بتفحص حال وی برانگیخت و نعمت یکران
بونی دیدی دین بکنش انولا حالن ایرتغه قوبردی دین او را شرف

ریخت که گفته اند هر که از زرد در ترا زوست زور در بازوست
و وکیل که دیمشدر هر که بود از آلتونی ترا زود در قوی قولند در

و آنکه بر دینارش دست ندارد در همه دنیا گسندارد
دین او که آلتون او زده ال طوناز دو کی دنیا د، کسه طوناز

هز که زردید سرفرو داورج ورترا زویا هنین دوشاست
هر که آلتون کوردی باش اشفا کوردی اگر دمود قوللو ترا زوایه دین

فی الجملة شی خلوت میسر شد و همدان شب شخه را
مقتل بر تبه خلوت میسر اولدیم اول بکشد نایب

خبر شد قاضی همدان شب در شراب و شاهد در بر از آن
خبر اولدیم قاضی بتون کجه باشد شراب دین محبوب قوجا غننه اولد

تبعه خفنی و ترنم بگفتی **قطعه** امشب مگر بوقت میخواند این
نغمه نکران او یومزدی دین ترنم سبزدی بویکجه مکر و قید او ترنم بوضوین

عشاق بس نگره هنوز از کنار بوس یکد دوزن که دوست خفتست زنهان
عاشق ریترا یلمش دین قوجای وایکی بر نغمه ورد که دوست او یومشته رهن

یدار باش تانر و دغیر فوس تانشوی زمسجد اذینه بایک صبح
او یا نقه اوله تا کتیه عمر غث یس تا ایشکینجی اذینه مسجد نه صباح اوانس

با از در سرای تابک غریوکوس لب از لبی جو چشم خروسی آلهی بود
یا خود اتابکوک سرایندن کوسه غریوکوس دودا دین دودا قدن خروسی کوزی کبی بکملق اولد

برداشتی بگفتی بهود خروسی قاضی در آن حالت بود
یوقار و طونق خروکی بگفت سیه سیه قاضی بو حالت ایدر

که یکی از متعلقان در آمد که چه نشینی خیز تایای اری
که آکا متعلقه دین بیری اچر وکلید که نه او تور رسن او رطور نه تم یا نکر وارور

کبریا که حسودان بر تو رقی گفته اند بلکه حتی تا مکرراتش
 قیام که حسود در سنوکه اوزر که خیل بیلش بلکه که بکره بشد تا مکر
 فتنه اندک است باب تدبیری فرو نشانیم مبادا که فردا
 فتنه آتی از ابقدر یز فکر صویله آشفه صوبند و رالم اولیا که یارن
 چو بالا کرد عالمی را فرا گیرد قاضی تبسدر بر و نظر کرد گفت
 چون یوقر و طوثر بر عالمی آشفه طوثر قاضی کلکله آنا نظر ایلدر دنی
 روی در روی دوست کن بگذار تا عدویش دست می خاید
 یوزو که دوست یوزنه ایلد کو دشمنان النوکه آرقه سن چینون
 ملک راهروان شب گاهی دادند که در ملک تو چنین
 بادشاه هم اولد کجدر خبر ویریدل که سنوکه منکلد بو جیلایین
 منگری حادث شده است چه فرمای ملک گفت من
 کن بلور و جی اولمشدر نه بیورر سن بادشا و دی
 اورا از فضیله عصری دانم و یگانه روزگار باشد که
 آید زمانوکه فاضله ندن بیلورم دنی روزگار که بوردان پس اولاک
 معاندان در حق وی بغرض خوض کرده اند این سخن در سج
 معاندلر آنوکه حقند فضیله کرشمشدر بوسور
 قبول من نیا بد مکرانکه که معاینه کرد حکما گفته اند که
 بنم قبول قولانله کلر مکر اول وقتله کور مکرلک ایلله حکملا دشدر

بتندی سنگ دست بردن سیخ بدندان بود پشت دست دروغ
 یا و زلفه نیی بکرالی قیلجه النور دیشه ایلکه حیف النور آرقه سنی
 شنیدم که سحر کاهی با تخی چند از خاصان ببالین قاضی آمد
 ایشتم که سوختند بر پنجه تنله حاصلدن قاضیگه اوزرانه کلدر
 شع را دید استاد و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته
 جراحی کوردن طور دنی مجبور او تورش سوجی دوکمش قدح صندش
 وقاضی در خواب مستی بی خبر ملک با هستی تملطف اندک
 دنی قانی مستلق او بخوسند خبر یوق بادشا آرقنقلد دنی مشقلد از جق
 اندک بیدارش کرد که خیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت
 از ابق او یانقا ایلدر که اهو طور که کونش کلدر قاضی بلدی
 که حال چیست گفت که از کدام جانب برآمد گفت از قبل مشرق
 که حال نه در دید که قبقی جانبدن کلدر دوی مشرق طر فندن
 گفت الحمد لله که در توبه هنوز باز است بحکم حدیث نبی صلعم
 دین شکر الله که توبه قیوسی دنی کرد در پیغمبر که حدیث حکیمه
 لا تغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها
 بغلاماز توبه قیوسی قوللا اوند کونش دو غنجه طوند دنی برون
 استغفرک الله اتوب الیک این دو چیز بزرگنا آنکی هستند
 سندن یر لغنق دیدم ای چلبام کما و نریم بوا یکی شنه بی کنامه قویار دید

حاشا زلفت دنی نانا عقل

گز گرفتارم گنی مستوحیبر. و ریختی عفو به تر کانتقام
 گزینی گرفتار ایمن لایم
 اگر با غشیا من عفو بیک کدر انتقام من
 ملک گفت درین حالت که بر کناه اطلاع یافتی توبه سود ندارد
 پادشاه دوی به حاله که کن. اوزر بطریق بولدگ توبه ای طومار
 قال الله تعالی حتی اذا اذک الغرق قال امننت
 فلم یکن لهم ايمانهم لما راوا باسنا
 چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانند بکند انداخت بر کاخ
 نه ای او غور لعدن اول وقت توبه ای که کوبی یتیم کذا تاغ
 بکند از میوه گو کوتاه کن دست که کوه خود ندارد دست بر شاخ
 میشن یوجیه دی الویک قصه ای که فصاحت خود طومار این بود ایا
 ترا با وجود چنین مشکری که ظاهر شد سبیل صورت خلاص
 بوجیل این کنا بولونا غیل که ظاهر اولدی خلاص صورت یونس
 نبندد این بگفت و موکلان عقوبت در وی او بخت گفت
 بفلان بوی ددی دخی اشکجه موکلری انا اصله یکر
 مراد خدمت سلطان بخنی باقیست ملک گفت چیست
 سلطان خدمتده به روز با قید پادشاه دوی نه در
 باستین ملای که بر من افشانی طمع مد آنکه از دامنم بدارم دست
 ملولن بیکر که بنم اوزر به شکستن طمع طومار که انگلکان الموم کیر طومار

اگر

اگر خلاص محالست این کله که مراست بدان کرد که توداری امیدواری هست
 اگر خلاص محالست بونک مد که بندر اول کرمه که سند و اورد را میزوار کن و اورد
 ملک گفت این لطیفه بدیع اوردی و این نکته غریب گفتی لکن
 پادشاه دوی بولطیفه عجب کتوردی دین بونکته غریب سیدگر لیکن
 محال عقلست و خلاف شرع که ترا فضل بلاغت امروز از چنگ
 عقده محالدر دین شرع مخالفدر که سنی فضل دین بلاغت بکون
 عقوبت من رها بدمصلحت آن بینم که مرا از قلعه زیر اندازم
 بنم اشکجه المذنه قورتر مصلحت آنی کور ورم که سنی قلعه دن اشغ برانم
 تا دیگران نصیحت و عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان
 تا غیره نصیحت دین عبرت طومار ددی ایجهاد افیدر
 برورد نه نعت تو امر و این کناه نه تنها من کرده آمد جهان
 سنوگ نمند بسنیریم دخی بونکاهی بنیالو کوز اتمه میثم جهاندر
 دیگری را بسند از تا من عبرت گیرم ملک خندید و عفو
 بر غیر من ات تابن عبرت طومار پادشاه کولیدی دخی عفو
 از خطای او در گذشت و متعیند آنرا که اشارت او بگشتن
 آنوگ کنا میند چیدی دخی عناد اید بجله که انکار که اشارت
 او بود همی اورد گفت هر که او عیب خویش داند
 آنی اندر که ایدی دو کور کور و دوی مکه اول که کله و عین بیلور

دین بونکاهی
 بنیالو کوز اتمه میثم
 دخی عفو
 دخی عناد اید بجله
 دخی عیب خویش داند
 دخی عیب خویش داند

جَوَانِي پَاك بَارُو پَاك رَو بُود . كِه بَا پَاكِين رَو پِي دَر كَرُو بُود .
 بَر پَاك اَو پِنَا پِي پَاك پُور و پِي بَكِت و اَر پِدِي . كِه اَو پُور پُو لَو غِلَه طَو تِه قَو كَلَش دِي .
 چُنِين خَوَانْدَم كِه دَر دِيَايِ عَطَر . بَكِرْد اَتِي دَر اَفْتَادَنْد بَا هَم .
 بُو جِيلايِن اَو قِدَم كِه پُور اَو لَو دِي كَرْدَه . بَر كَرْد اَبَه دوش دِل بر بر نَلَه .
 چُو مَلَا ح اَمْدَش تَا دَسْت كِشْت . مَبَادَا كَا نَدَر اَن حَالَت بُمِيرْد .
 چُون كُوج كَلِيَر تَا اَل طَو تِه . اَو لِيَا كِه اَو لَه حَالَتِه اَو كِه .
 هَمِي كَفْت اَز مِيَا ن مَوْج تَشْوِي . مَر اَبَكْدَار دَسْت يَار مَن كِير .
 سَوِيلِر قَايَا رَطَلَا زَك اَر اَسْنَه . بِنِي قَو يَار و مَكْدَا لَن طَو ت .
 دَر بِن كَفْت جِهَان رَو پِي بَر اَشْف . شَنِدَنْدَش كِه جَان مِي دَا دِي كَفْت .
 بُو يَز سِيْلَكْد جِهَان اَنوَك اَو زَرَنَه . اَنِي اِي شَدِيْلَك جَان و يَر دِي دِي دِي .
 حَدِيثِ عَشَق اَز اَن بَطَال مِي نُوش . كِه دَر خَنِي كَنْد يَارِي فَرَا مَوْش .
 عَشَق سُو زِي اَو ل بَطَال دَن اِي چ . كِه قَتِيلَقْد يَارَن اَو نُودَر .
 چُنِين كَرْدَنْد يَار اَن زِيْنْد كَانِي . زَكَا رَا فْتَادَه بَشَنُو تَا بَدَا نِي .
 بُو جِيلايِن اِيلَدِي لَر يَار لَر دِير لَو كِه . اِي شَدَن دوش مَشَن دَن اِي شَت تَا بِيلا شَن .
 كِه سَعْدِي رَا ه دَسْمِ عَشَق بَارِي . چُنَان دَا نَد كِه دَر بَعْدَاد تَا زِي .
 كِه سَعْدِي عَشَق اَو يَمَق عَادِي بُو لَر . اَنِيَه بِلُو رَك بَعْدَاد تَا زِي .
 دَلَا رَا مِي كِه دَا رِي خِلَه دُرُو بِنْد . دَكُر جَشْمَر اَن هَم عَالَم فَرُو بِنْد .
 بَر دَلَا رَا م كِه كُو تَكَلِي اَن كَا بَغْلُو طَو تَا ن . اَرِي ق كُو زِي كِه دُو كَلِي عَالَم دَن اَتَمَه بَغْلَا .
 اَكِر

اَكِر لِيْلِي وَ مَحْنُون زِيْنْد كَشْتِي . حَدِيثِ عَشَق اَز بِن دَفْتَر نَبَشْتِي .
 اَكِر لِيْلِي دِي مَحْنُون دِير ي اَو لايِرِي . عَشَق سُو زِيه بُو دَفْتَر دَن يَا زِيْلُو رِيه .

باب ششم در ضعف پیری

بَا طَلِيفَه دَا شَمْنَدَان دَر جَامِع دِمَشَق حَكْمِي كَرْد مَر جَوَانِي .
 دَا شَمْنَدَلَر طَا لِيْفَه سِيْد . دِمَشَق جَامِعْد . بَر بَحْت اِيلَم . بَر بَكِت .
 دَلَا مَد وَ كَفْت دَر مِيَا ن شَمَا هَم كَسِي بَا شَد كِه زَبَان پَارِي .
 كَلِيَه دِي دِي سِيْلَك اَر اَكْرَدَه . اِي هِي كَسِد اَو لايِي كِه پَارِي دَلِن .
 بَدَا نَدَا اَشَارَت مَن كَرْدَنْد كَفْتَه چِه خَبَر اَسْت كَفْت پِيرِي .
 بِلَه بَشَا اَشَارَت اِيلَدِيْلَر . دِيَم . اَن خَبَر دَر دِي پِيرِي .
 صَدُو بَنَجَاء سَالَه دَر حَالَت نَزْعَسْت وَ بَز بَان عَجْم حِيْرِي مِي .
 يُو ز اَلْمِي يَا شَنَدَه . نَزْع حَالَتِه دَر . دِي عَجْم دِيلَه بِيُو شَنَدَه .
 كَرِيْد وَ مَفْهُوم مَانِي كَرْدَدْ اَكِر بَكِرْمَر قَد مَر رَجَه كُنِي مَر د .
 سَوِيلَر بَر مَفْهُوم مَز اَو لَمَا ز اَكِر اَكْرَمَلَه قَدَم رَجَه اِيْلَدِي .
 بَا يِي بَا شَد كِه وَ صِيْتِي كَنْد بِيَا لِي شَن رَفْتَمِي كَفْت .
 اَنوَك ثَوَابِه اَو لَو رَك بَر وَ صِيْت اِيلَه اَو زَرَنَه كَتَم سِيْد دِي .
 دِي چَنْد كَفْتَم بَر اَر مَر بَكَا مَر . دَر بَعَا كِه بَكِرْفَت رَا ه نَفَس .
 بَر رَجَه دَم سِيْلَم دَمَاعَه كَتُو رَم . حَفَا كِه نَفَس يُو لِي طَو تَلَه ي .

دریغاکه برخوان الوان عمر ^{دیدی چند خوردیم گفتند بس}
 یغماک ^{مگر رنگ رنگ سبز لری اوزد} بر پنجه دم ^{پندگی} پتو دید
 معنی این سخن باشا میان ^{عربی} کفتم ^{سیدم} تعجب ^{دو کیل} همی کردند از
 عمر درازی او تا سقف بر حیات دنیا ^{کفتم} چه کونه ^{دری}
 آنکه عمری اوز و نلغدن غصه ^{دینا دیر لکی اوزد} آکا دیدم ^{نه سنی}
 حالت گفتا چه گویم ^{تشیبیه} ندیدم ^{که} چه ^{نختی} همی ^{رسد} بگو
 بوالله دیدم ^{نه} دیدم ^{که} نه ^{قتیقا} ایریشو ^{بیر} بگو
 که از دهانت بدر می کنند دندانی ^{قیاس کن که چه حالتش بود}
 که آغزند بر دیش طشر ^{چپقار} لر ^{قیاس ریل که حکایه اول بود}
 که از وجود غریزش بدر رود جانی ^{گفتم} تصور ^{مرک} از خیال ^{بدر}
 که عزیز وجودند جان طشر ^{کیده} دیدم ^{اولم} تصور ^{خیال} بگو
 کن و وفرا بر طبیعت مستولی ^{مکردان} فیلسوفان ^{یونان}
 اید ^{دنی} قورقوی ^{طبیعت} که ^{حکم} اید ^{ایله} یونان ^{فیلسوفان}
 گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود ^{اغما} بقار ^{انشاید}
 دیشدر ^{مزاج} اگر چه ^{طور} غور ^{لش} اول ^{بقار} طینق ^{اولماز}
 مرض کر چه هایل بود ^{دلالت} کئی ^{بر} هلاک ^{نکند} اگر ^{فرمای}
 دنی ^{مرض} کر چه ^{قور} قولوا ^{اولور} دلالت ^{کئی} هلاک ^{ایله} اگر ^{بیور}

طیب را خوانیم تا معاشرت کند ^{دیدم} برگردید ^و بخندید ^{گفت}
 طیبی ^{او} تا معا ^{ایله} کوزین ^{دند} دینی ^{کو} بگو ^{دیدی}
 لطیف ^{خواجه} در بند ^{نقش} ایوانست ^{خانه} از یای ^{پشت} ویرانست ^{فرا}
 فواید ^{یوم} بر ^{دای} نکشتی ^{فکر} او ^{آرقه} دن ^{آیا} قدر ^{ویران}
 دست بر هم زدند طیب ظریف ^{چون} خرف ^{بند} او ^{جمال} حریف ^{الیه}
 الیه ^{بر} بزر ^و ور ^{ظریف} طیب ^{چون} طبراق ^{نگور} دشمن ^{حریف} جمال ^{الیه}
 چو محبط شد اعتدال مزاج ^{نه} عزیمت ^{اثر} کند ^{نه} علاج ^{چون}
 چون ^{دشمن} اولی ^{ما} احوک ^{الشیه} نه ^{عزیمت} اثر ^{ایله} نه ^{علاج}
 حکایت ^{پیری} حکایت ^{کرد} که ^{دختری} خواسته ^{بودم} و ^{خج}
 پیری ^{حکایت} ایلدی ^{که} برفیز ^{دیش} ایدم ^{دنی} بگو
 بگل اداسته و خلوت با او ^{نشسته} و دید ^و دل ^{بر} بسته ^{کلام}
 کلام ^{بزه} مشایدم ^{دنی} خلوت ^{انکه} او ^{تور} مشایدم ^{دنی} کوزوی ^{کوکوی} آکا ^{بقلا} مشایدم ^{بگو}
 نهاده در از خف ^{می} و لطیفه ^و بد ^{ها} کف ^{می} باشد ^{که} موا ^{است}
 او ^{دونی} کج ^{او} یوم ^{ازدم} دنی ^{لطیفه} دنی ^{مثل} سید ^{اولا} او ^{کر}
 بپذیرد و وحشت نکیرد ^{از} جمله ^{شی} کف ^{بخت} بلند ^د
 قبول ^{اید} دنی ^{از} کج ^{طوقیه} جمله ^{بر} دیدم ^{یوج} بخت ^ک
 باز شد و چشود دولت و سعادت ^{بیدار} که ^{بصحب} پیری ^{یار}
 یار ^{اولدی} دنی ^{دولت} کوزی ^{دنی} سعادت ^{ایمان} اولدی ^{که} پیری ^{بخت}

افتادی پخته و زرد جهان دید ^{دشمن بستمش جهان کورمش} کرم سرد چشید ^{استی صووق طمتمش}
 نیک بد از مود که حق صحبت داند و شرط مودت بجای ^{ایو یادمز صنامش که صحبت حقن بیلور دخی دوستلق شرطن دینه}
 ارد مشفق و مهربان خوش طبع شیرین زبان ^{کتور شفق ایدجی سوبی خوش طبعقاو طملو دلو}
 تا تو انم دلت بدست ارم ^{تا که کویم یته کلوکی اله کتوده وگر بی انجیدین انجیپام} و ربیازار پدنیازا ر مر
 و ز چو طوطی شکر بود خورش ^{وگر طوطی کی سنجی کو شکر اولا طملو جان سنی بسلمکه فدا دار} جان شیرین فدای پرورش
 نه گرفتار آمدی بدست جوانی ^{کرفتار کلهک بیریکت الله عجب ایدجی اونکو فکرلو با نیکن} معجب خیره رای سرتیز
 سبک پای که هر دهر هوسی بزد ^{آیغی بینی که هر دم پیر هوسیشون دخی هر لحظه بیر فکر و در} و هر لحظه رای زند
 و هر شب بجای خبید و هر روز یازی کیرد ^{دخی هر یکجی بیر برد او پیو دخی هر کون پیار طوته}
 جوانان خود مند خوب رخسار ^{عاقل یکنند دخی خوب یثاقلو و لیکن وفادار کس نیایند} ولیکن در وفا با کس نیایند
 عاقل یکنند دخی خوب یثاقلو ^{و لیکن وفادار کس نیایند}

وفادار

وفاداری مدار از بیلان چشم ^{که هر دم بر کل دیگر سزایند} که هر دم بر کل دیگر سزایند
 و فاطو و جلیق طوتمه بیل کوز لولودن ^{که هر دم بی کل اوزر از لار لار}
 اما طایفه پیران بعقل ادب زندگانی کنند ^{عقله ادب له کپر لک ایلور} نه بمقتضای
 جهل جوانی ^{خود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی گری روزگار} خود بهتری جوی فرصت شمار که با چون خودی گری روزگار
 چندان بدین خط بکفتم کمان بدم ^{چون بکفتم کمان بدم که دلش در قید من آمد} که دلش در قید من آمد
 و صید من شد ^{دخی بمن صیدم اولید ناکاه پیر صووق نفس در دیکه طولو کو کلندن یوقر و کتور دخی} ناکاه نفسی سرد از دل پرورخ بر او رد گفت
 چندی سخن که کفتمی در ترازوی عقل من ^{بوقدر سوز که سید که بمن عقلم ترا دوسند اول بیر سوز آغر لغز} و زن آن یک
 سخن ندارد که وقتی شنید ^{طوتماز که بیر وقت ایستمش ایدم کند و قبیلدن که ددی} ام از قبیله خوش که گفت
 زن جوان ترا تیری در بهلوی نشد ^{یکیت عودت بیر اوق کوکس او تر مق یکدر که بیر قوجه دن} به که پیری
 لما رات بین بدی بعلمها شیئا کار خالصا ^{شول وقتکه کوردی ارتک او کند بر نشه او بی طوتا نکایگی سارمش ایدر اشبو انو کله المشد} تقول هذا معه میت اما
 دودای کبی

دودای کبی

زن که بر مردی رضا بخیزد بسفته و جنگ از آن سرا بخیزد
 عورت که از او ذریه رضا از او و طور چوق فتنه دین فتنه اول سر ایدن او و طور
 پیری که ز جای خود نتواند برخاستد الا بعضا کیش عصا بر خیزد
 پیری که کند و رندن طور مغر کوی تیز الا عصایه قن آنور عصایه او و طور
 فی الجملة امکان موافقت نبود بمفا رقت انحامید چون مدتی
 محقق دوزنکه امکان اولادی ایرما غله دو کند چون
 عدت برآمد نکاحش بستند با جوانی تند ترش روی تهنی است
 عدت که مدتی کلیه نکاحی با غلا دیل بر یکدیگر یا و ز اکشی یوزلو آید بو
 بدخوی جور جفا می دید و رنج عنای کشید و شکر نعمت حق
 بر مضمونی جو رفا گورده دخی رنج و غنا چکده حق که نعمتی شکر فی
 می گفت الحمد لله که از آن عذاب الیه رهیدم و بدین نعم
 سبیل شکر الله که اول عذاب الیه قدر تولد
 مقیم رسیدم بان همه جور تندخوی نازت بگشتم که خوب روی
 دخی بود و رنجی نداشت اول دو کلی جورید یوز خوی لو تو غله نازت بگشتم که خوب روی
 با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن باد گریخت
 سوز که بکا گویند عذاب به که اول ملقن غیر که او چقد
 بوی پیاز از دهن خور روی نغز تراید که کل از دست رشت
 صوغان قوقوسی خوب یوز لونک آغزندن پاک دق کلور که کل چو کین الدن

حکایت مهمان پیری شد مرد دیار بکر مال فراوان
 پیر قویایه قونوق اولدم بکر دیار دنده چوق مالی
 داشت و فرزند خوب روی شی حکایت کرد که مراد عمر
 واردی دخی خوب یوزلو او غلا بخوی بر کج حکایت ایلدی که بن عمره
 خویش بجز این فرزند نبوده است دخی درختی درین وادی
 بو او غلا ندن غیر اولما مشر پیر آغاج بود دره
 زیارتگاه است که مردمان بحاجت خواستن انجار و نیشه
 زیارتگاه در که ار لر حاجت دلمه آند کدر لر
 در آن دریا یان درخت بحق نالیده ام تا مرا این فرزند
 اوزون کجه لر اول آغاج آیا غله حقه انگلیشتم تابکا بو او غلا بخوی
 خشن است شنیدم که پسر یار فیکان اهسته می گفت
 بفشلا مشر آیشتم که او غلان یولد اشلارنه آرقو جق سیدر
 چه بودی من آن درخت دانستمی که کجاست دعا کردی
 نه اولایید بن اول آغاج بلیدم که قند در دعا ایدیدم
 که پدرم مردی خواجه شادی کنان که پسر مرا قلدست
 که بابام اولیدر خواهر شاذلیق ایدر که او غلوم عاقلدر
 و پسر طعنه زن آن که پدرم فرقت موعظه
 او غلان طعنه و و روی که بابام بو نام مشر

سَأَلَهَا بِرُؤُوسِكُذِّكَ كَذَّبَتْكَ • نَكَنِي سَوِي تَرَبَّتْ بِذَرْنَتْ
 يَلْتَمِسُ كَجَرَسُوكَ اَوْزَمَكُم كَمَكَلَك • ايلوَسَن بَابَاكَ تَرَبَّتْ سَدَن يَلْتَمِسُ
 تَوَجَّحَ بِذَرَجَه كَرْدِي خَيْر • تَاهَانِ چَشْمِ دَارِي اَز سِرَت
 سَن بَابَاكَ يَرَنَه خَيْر ايلد كَشَه • تَاهَانِ كُوز دُكِي اَكَا طُوت اَو غُلُوكُنْ
حكايت رُوزِي غُرو رُجَوَانِي سَخْتِي رَانْدَه بُوْدَم
 بِيَر گُون يَكُنْكَ غُرو رِيلَه قَتِي سَورَمَش ايدَم
 وَشَانَكِه بِيَاي كَرِيوَه سَسْت مَانْدَه بِيَر مَرْدِي ضَعِيف دُرُغْت
 آفْتَم وَقَتْنَز بِيَر يُو قُوش اِيَاغُنْدَه • كُوشَك قَالَمَش ايدَم بِيَر قُوجَه ضَعِيفَار
 كَا رِبَان هَمِي اَمْدَكُفْت چَه خُسِي خِيَز كِه چَه جَاي خَفْتِي
 كَا رِبَان اَرْدَنَه كَلُور دِي دِي نَه اَوِي بُوَر سَن طُورَك نَه اَوِي بُوَا جُو يَر دَر
 كُفْتَم چُون رُومَر كِه نَه بَاي رَفْتَن اَسْت كُفْتَن شَنْدَه كِه صَا
 دِي دِي نَه كِه م كِه كِيدَه جَكَا يِق دَكَلَر • دِي ايشْتَدِي كِي كِي صَا
 نَظَرَان كُفْتَه اَنْدَه رَفْتَن وَنَشْتَنِي بَدَكِه دُويْدَن وَكُوشْتَن
 نَظَر دِي شَلَر دَر كَمَك وَآوَرْتَمَق يَكَلَر كِه سَكَرْتَك • دِي ضَهَاة
شعر اِي كِه مَشْتَاو مَنَز لِي مَشْتَا • بِيَزْمَن كَا رَكِي صَبْر اَمُوز
 اِي كِه مَنَز لِي مَشْتَا سَه اَوَه • بَنَم اَو كُودَم ايشْطُوت صَبْر اَو كَرَن
 اَسْب تَا زِي تُوْر كُ شُود بَشْتَا • اَشْتَر اَهْسْتَه ي رُود شَرُوز
 تَا زِي اَت چَلَار اِيو مَك • دُويَاو اَشْتَم يَكَلَر يَكَم وَكَلَر
 اَوَلُو

مناسب

مناسب حكاية جَوَانِي جُسْت خَنْدَان وَشَرِيَن زُبَان دَحْلَقَه
 بِيَر يَكْت چَسْت دِي خَنْدَان • دِي طَلُو دَلُو
 عَشْرَت مَابُودَه كِه دَر دِلَش اَز هِيچ نُوِي غُمر نِيَا مَدِي
 بِيَزَم عَشْرَت مَر خَلَق سَنَدَه ايدِي كِه كُوكَلَه • هِيچ بِيَر دَر لُودَن غُمر كَلُودَه
 وَلَب اَز خَنْدَه فَرَاهَمَر نَه رُوز كَارِي بَرَامْدَكِه اِتْفَاق مُلَا
 دِي دُودَاي كَلَكُون اَشْفَه كَلَر دِي • بِيَر رُوز كَار بَنُو كَا اَوَز رَنَدَه كَلَر اِتْفَاق مُلَا
 نِيَفْتَا د بَعْد اَز اَن دِي دَمَش زَن خَوَاسْتَه وَفُز زَن اَن خَا
 دَشْمِي اَنْدَن صَكَا • كُور دَم عَوْرَت دِي لَمَش • اَو غَلَا بَخْلَر اَو رُطُورَش
 وَبِيخ نِيَا طَش بُرِيدَه وَكُل هُوسَش زَرْد شَدَه پُر سِيْدَمَش
 دِي لَاجِي كُوي كَلَش دِي هُوي كَلِي • صَرَو اَمَش اَنَا صُور دَم
 كِه اِيَن چَه حَالْتَسْت كُفْت تَا كُود كَان بِيَاوَر دَم تَرَك كُودِي
 كِه بُوْدَه حَالْتَدَر • دِي تَا اَو غَلَا بَخْلَر كُتُور دَم • اَو غَلَا بَخْلَر تَرَك
 كُور دَم عَرَفَات الصَّبَا وَالتَّيْب غَيْر لِي جِي • وَكُنِي تَغْيِر الزَّمَان نَبِيَا
 ايلدَم • اَو غَلَا نَق قُوت اَو لِي قُوجَا قُوز دِي صَقَالِي • حَال بُو حَال كِه بِيَر دِي زَمَان تَغْيِر يَلِي
 جَوِي بَر شَدِي زَكُودِي دَسْت بَدَار • بَا زِي وَطَرَا فِت جَوَانَان يَكَلَر
 جَوِي بَر اَو لَر • اَو غَلَا نَقْدَن اَوِي كُطُوت • اَوِي دِي طَرَا فِت يَكْتَه قُو
 زَرَع رَا چُون رَسِيْد وَقْت دَر • نَخْرَامْدَجَانَا نَكِه سَبَن نُو
 اَكِه چُون بَجَر وَقْتِي اِيَر شَدِي • صَا لَمَار اِيلَه كِه يَكِي جَمِجَمُو

دور جو آني بشد از دست من . آه در رخ آن زمن دل فرور
يکتلك دور او کدي بنم المدين
او در رخ اول کوکبا يا فجي زمان
قوت سرنجه شيري برفت . راضيم اکنون بسيري چونور
ارسلانق پنجه بي بائي قوتي گندي
راضيم شدي طوقلغه پارس کبي
پير زني موي سياه کرد . بود . گفتش اي مامک ديرينه روز
پير قادي عورت ساچن قر ايلماي دي
آکا ديم اوزون کونلرک انا جني
موي تبليس سياه کرد . کير . راست خواهد شدن اين است کور
ساچو کي تبليس طوت قر ايلدک
طوغرو اولق استر بواکلش آرد
وقتي بجهل جو آني بانگ بر ما در زدم دل
بيروقت يکتلك جاهل غيله
انام اوزر چغردم
از رده بکني نشست کريان هي گفت مگر خردي فراموشي
انجمنش پير بوجقد اوتورون اغلار سيلدي
مگر کوچوک کوچوک اوتوتک
کردي که در شتي مي کني . چرخ خوش گفت زال بفرزند خوشت
که ايريلک ايلرسن
نه خوش سيلدي زال کند واوغله
چو ديدش پلنگ افکن و سنان . گراز عهد خديت ياد اسدي
چون آيه کورد پلنگ براغوجي پيل گودلو
کر کوچکوکک عهدي ياد که کليدي
که پيچار بودي در اغوش من . نگردني درين روز بر من جفا
پيچار اولور دگ بنم قوجاغد
ايلزدک بوکونده بنم اوزر مه جفا
که تو

که توشيه مردي ومن پير زن **حکایت** توانکري خنل راسري
که سن اولان ارسن و بن قادي عورت
پير بجنل توانکريک
رخور شد نيکخواهان گفتندش مصلحت است که از
زقتلوايدر ايوصاينجيد اکا ديدلر
مصلحت اولدرک
بهر وي ختم قران کني يا بذل قربان که حق تعالي شفا
آذن اوترو قرآن ختم ايدرسن
يا خود قربان بفتلايان که حق تعالي شفا
خشد لختي باندسته فرو رفت گفت مصلحت است که
باغشيه پيرلخته فکد آشفه کتدي
دني ددي مصلحت اولدرک
ختم کسي صاحب دلي بشنيک . و گفت ختمش بعلت آن
ختم ايدلم پير صاحب دل ايشدي دني ددي
ختم اولعتد
اختيار آمد که قران بر سر زبانت وزر در میان جان
اختيار کلي که قران دل باشده در دني آلتون جان اوتوتک
ديغا کردن طاعت نهادن . گرشه راه بودي دست دا
حيفا طاعت بيون قوملق
کر آکا بولداش اوليدي الويرک
بيک جوز جو خر در گل بماند . و گل الحمد خواهي صد خواند
پير ايه آغري آلتونل بالچقده قالورلر
و گل الحمد بيلرسک صيد او قورلر
پير مردي را گفتند که چرا زن نکني گفت با پير
پير قوجمه اره ديدلر که چون عورت ايلرسن ددي پايه

زَنَانُ الْفَتَى نِيَسْتِ اَوْ رَا كِه جُوَان بَا شَد بَا مَن كِه پِير مَر
الفتی یوقدر اگا که کینج اوله بئله که پیرم

کَوِجِه دُوسْتِ صُورَتِ بِنْدَد
دوستی صورت بغلیه

زُور بَا یَدِ کِه بَا نُورَا کُذَرِی دُوسْتِ تَر کِه مَن زَر
دور کرک آلتون کرکینج عورده بیجکد سوکلور قدر که اون بتمان آلتون

لَطِیفَه شِنِدِه اَمَر کِه دِرِنَا رُوزِ هَا کُن پِیْرِ خِیَالِ سِتِ سِرَانِه
اشتمیشم که بوگونلره بیواسکی پیر خيال بغلا دی پیو یاساو

خُوَاسْتِ دُخْتَرِ کُ خُوبِ رُوی کُوهَر نَام چُو دُج کُوهَر تَا زِجِش مَر دِمَا
بیر قزچغز دیلدی خوب یوزلو کوهر آدلو چون کوهری قوتیسی مردملر کوزندن

چُنَانِک رَسْمِ عَرُوسِی بُو دِ تَمَاشَا کَرْدَ وَلِی جَمِلَه اَن عَصَا ی شِخْ بَخُوف
شیلکه که کلن عادتیدر تماشا ایلدی ولی جمیلدنک ری شخک عصیه او بون

مَکَانَ کُشِیدَن زِد بَر هَدَف کِه نَوا شِخْ مَکَرِ سَوزِ نِیو لَاجَا مِه هُکُوف
یایی چکدی نشاند ووردی که کوجی نمر مکرچلک اکنه یله اسکي طون

بَدُوسْتَان کَلَه اَعَا ز کَر دُجَتِ سَاخْت کِه خَا نَمَان مَن اِیْن شُوخ چِشْمِ یَاکَر فِت
دوستلار نکایه باشلاو دجته دوزده که بنم خانمانی بو اولم کوزلور بالاسیر

مِیَان شُوهَر زَن جَنَک فِتْنَه خَا سَت جَان کِه سَر شِخْ قَا ضِی کُشِد سَعْدِی
عورتلار آراسنده جنک دج فتنه او دوطور دجی که باشی قاضیه دجی یایی چکدی سعادتی

بِسْ اَز کُنَا هُشْعَتِ خِلَافَتِ دُخْتَرِ نِیَسْتِ تَرَا کِه دَسْتِ بَا رُزِ کُوهَرِ کَانِ سَفَت
پس کناه هشنعتدن قیزک محالفتی یوقدر سنک که آلتک دتر کوهری و کیمکی نه بایورن

بَابِ هَفْتَمِ رُز تَا شِرَا دَب

یہ ہجی باب ادب تا شیریک بیاتده در

یَکِی اَز وَزَرِ کِ پِیْرِی کُودَکِ کُودَن دَاشْتِ پِیْشِ یَکِی اَز دَانِشْمَن
ویرلردن یونک بیر کوچک کودن اوغلی وار دی دانشمندلردن بیرنک اوکته

فَرِسْتَا د کِه بَدِیْن رَا تَرِیْتِی کُن مَکَر کِه عَا قِل شُود رُوزِ کَا رِی
فرستاد که بدین راتریتی کن مکر که عاقل شود روزگاری ویریدی که بوکا تربیت ایلد مکر که عاقل اوله ویردوزگار

تَعْلِیْمِ کَر دِش مِیْشَر نِشْدَ بَدَرِش کِی فَرِسْتَا د کِه اِیْن عَا قِل
تعلیم کردش میشر نشد بدرش کی فرستاد که این عاقل تعلیم ایلدی میسراولدی آلتد گسه ی ویریدی که بو عاقل

نِی شُود و مَرَا دِیَوَانَه کَرْدَ چُو بُو دَ اَصْلِ جُوهَرِی قَا بِل
نی شود و مراد یوانه کرد چو بود اصل جوهری قابل او طاز دخی بنی دیوانه کرد چو بر جوهرک اصله قابل اوله

تَرِیْتِ رَا دَر فَا شَر بَا شَد هِیْج صِیْقَل نِکُونَدَا نَد کَرْدَ
تربیته آند اثر اولور هیچ صیقل نکونداند کرد هیچ صیقل نکو ایلک بلز

اَهْ نِی کِه بَد کُوهَر بَا شَد سَک بَد یَا ی هَفْت کَا نَه بَشُوی
بیرد موری که بره مکر لو اوله کوپکی یدی درلود کیند بشیوی

چُو تَر شَد یَلِید تَر بَا شَد خَر عِیْسِی اَکَر مَکَر بَر نَد چُون یَا یَد
چو اصلاندی دخی مردار اولور عیسی اشکین اکرمکیه ایلد چو کله

تربیت اولور

حکایت حکیمی پسران را اینده می داد که جانان بذر

هنر آموزید که ملک دولت دنیا اعیان را نشاید و جاه
هنر او گریخت که ملک دینی دولت دنیا طینت پیرام

از دروازه بدر نرو و وسیم زرد در سفر محل خطر است
درواز دین طهر کتمز دینی گوش آلتون سوزده قورقو پیرور

بیکبار برد یا خواه به تفاریق بخورد اما هنر چشمه زان
بیرا و غوردن ایلدز یا خواه ایرجه ایرجه بیر اما هنر آرتجو چشمه در

است و دولت پایند اگر هنر مند از دولت بیفتد غم نباشد
دینی دولت در اگر هنر مند دولتند دوشه غم اولماز

که هنر در نفس خود دولتست هر گاه برود قدر حرمت
که هنر کند و نفسند دولتدر هر قلند کیده قدر بی حرمتی

بند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چسند و سختی
کودور دینی صدر او تور دینی هنر سوزد لقمه در کشور

بند سختت بینا نجاه تحمل کردن خورده نیاز جوهر در
کودر قیتدر منصبدن صکر صبر ایلک خواد عشق کسه ارلک ناز

وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند
بر وقت شامه فتنه دوشدی هر کس بر گوشه دن اشفا کتدیله

روستا

روستا زادگان دانشمند بوزیری بیادش رفتند
کوید دوغش دانشمندلر وزیر لگه پادشاهه کتدیله

پسران وزیر با قصه عقل بگدای بروستا رفتند
اکسک عقل و وزیر او غوللاری کدالغه گویدلر کتدیله

میرات بذر خواهی عقلی بذر اموز کین مال بذر خرج توان کرد
اتا میراشن استرک انا علقن او کین که بو انا نلک مالی بی اون کوندر خرج ایلد

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده می کرد و ضرب
فاضلردن بیری بیر بک او غلنه تعلیم ایلدی

بی محابا زدی و ز جری قیاس کردی باری پسر از طای
دینی حرمشزد و کردی دینی قیاس سزا جیمک ایلدی بیر کتد او غلنه طاقشلفن

شکایت پستی بدر برد و جامه ازین دردمند برداشت
شکایتی آتایی او کله التدی دینی دردمند کود سندن قفتانن یوقر و طوتدی

بذر دل بسوخت استاد را خواند گفت پسران احاد
آنا نلک گوکللی گویندی استادی او قیدی ددی

رعیت را چندین جور جفا و توبیخ روانی داری که
رعیتدن برینک او غوللاری به بقدر جور جفا دینی دیمک روا طوتما منن که

فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن باندیشه
بنم او غلوم سبب نه در ددی اول سبیلکه سوزی فکره

می بایند گفتن همه خلق را خاصه پادشاهان را و حرکت پسند
 نیلک کرک دو کلی خلق خصوصا پادشاهان و دخی بکنند حرکت
 همه آفرید را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص موجب آنکه
 دو کلی پادشاه جمیع اوزار دخی پادشاه خصوصیه اول سبیل
 هکله بدست و زبان اشارت رفته باشد هر آینه با فواه گفته
 هرنه که الدن و لدن اشارت کمتش اول البتة آغز لاری سلس
 شود و قول فعل عوام را چندان اعتبار نباشد نصیحت
 اولور عوامك قوله و فعله اولقدر اعتبار اولماز

اگر صد جرم دارد مرد درویش رفیقانش یکی از صد ندانند
 اگر یوزکنا طوته فقیر از یولد اشلی یوزدن بیرن بلذر
 و گرنیک ناپسند آیدر سلطان از اقلیمی یا قلیمی رسانند
 و کر بیر بکنند مشی کله سلطان بیر اقلیمدن بیر اقلیمه ارشد رر
 هر که در خدمت آید نگذرد در بزرگی فلاح از و برخواست
 هر که کوچک کند ادب ایلیمه اولولقد ایولک اندن او در و طوری
 خوب تر را چنانکه خواهد نشود خشک جز بآتش راست
 یا ش آغاجی شیلکه دیلرسن صار اولماز قور و آغاج آتشدن غیر یلک طوری
 پس در تا و دب اخلاق خداوند را دکان آتشدن الله سبیل
 پس خداوند را دکان خلق لاری ادب نمند الله آنلاری بتورن کوچک بنویسند

اجتهاد از آن بیشتر بایند کرد که رحق عوام را دکان ملک را
 جهد ایلک آندن آرتق ایلمکر که عوام حقند پادشاه
 حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب موافق رای آمد خلعت نعت
 فقیهک فکر گویند که دخی جوابی تقریری فکر موافق کلدی خلعت دخی نعت
 خشدن و بایه منصبش بلند کرد اند حکم
 باغشلا دی دخی منصبی پایه سنی یوجه ایلدی

معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ترش روی تلخ گفتار
 بیر کتاب معلمی گوردم مغرب دیکزند اکشی یوزلو آچی سوزلو
 بدخوی مردم از ارکدا طبع نابرهیز کار که عیش مسلمانان را
 بر مزخویلو اراجیدجی کدا طبیعتلو الله دن قور قیاجی که مسلمانلرک دیولکلی
 بدیدن او تباه کشتی و خواندن قرآن دل مردم سیه کردی
 آچی کور مکله هلاک اولورشی دخی قرآن او قیای ارلر کو کلنی قتر ایلدی
 جمعی پسران یا کیزه و دختران دوشیزه بدست جفای
 بیر جمع پاکیزه او غلاندر دخی قیز او غلان قیزلار اندک جفا سوز الله
 او گرفتار نه زهر گفتار وقتی عارض سیمین یکی را طبایع
 دوتلش ییلکه زهر یوق وقت وقت بیرنک سیمین یگا غنه طبایع
 زدی و کاه ساق بلورین دیگر را بشکست کشیدی الفقه
 و در دیار و کاه برینک بلورین انجور کینه اشکینه چکرده الفقه

شنیدم که از هر طرفی خیانت نفس او معلوم کردند و نزدش
 ایستادم که هر طرفدن انوک نفسی خیانتی فی معلوم ایلدیلر ای دور
 و برانندش و مکتب وی را بمصلی دادند. یار سایی سلیم
 دخی سور دیلر دخی آنوک مکتبنی بیر مصلی ویردیلر بیر یاوانی زاهد
 دل نیک مرد حکیم که سخن جز حکم ضرورت نکفتی و موجب
 ایوگو تملو حکیم از که سوز ضرورت حکمندن غیر یله سئلزدی
 از اراکسی بر زبانش زفتی کوز کانرا هبیت استاذ خستین
 دخی آنوک اوجده کتمزدی له اوغلا نجققلر اولکی استاد گل هبیتی
 از سر رفت که معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند
 باشلارندن کتبی که ایکنی معلمک ملکلک خوین کوردیلر
 و دیوتک با عتقاد حلم او ترک علم کردند و غالب
 دخی دیوکی آنوک یاوا شلفنه طیبوب علم ترک ایلدیلر دخی آرتق
 اوقات بیازجه فراهم نشستند و لوح درست را بر سر
 و قتلرد اوینامنه دوکی بیلده او تور دیلر دخی ساغ لوحلرینی
 یکدیگر شکستند استاد معلم چوبود بی ازار
 بر برنک بلشته صدیلر استاد معلم چون اجمتک سزاو لا
 خرسک بازند کوز کان در بازار بعد از آن دو هفته ران
 آیو اوینا در لر اوغلا نجققلر بازارده اول ایکی هفته دن صکر اول
 مسجد

مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم و خوش کرد
 اول مسجد دن بکلا ایلدم اولکی معلمی کوردم کونکلی خوش ایلدیش
 بجای خوش او رده انصاف برنجیدم و لا حول کفتم
 کنده ویرنه کتور مثلر انصاف انجندم دخی لا حول سویلدم
 که ابلیس را معلم ملایکه چرا کردند و بر مردی ظریف
 که ابلیمی ملکر معلم پنخون ایلدیلر بیر قوبه ظریف آر
 جهان دید خندید گفت شر پادشاهی پسر مکتب داد
 جهان کورمش کولدی و ددی بیر پادشا اوغلنی مکتبه ویردی
 لوح سیمیش برکنار نهاد بر سر لوح او نبشته بد
 کومشی لوحی قوجاغنه قودی انوک لوحی باشند یرلش آل تونله
 خوب استاد نه که مهر پدر حکایت پارسا زاده رانعت
 استاد کجوریه یکدرا تانک مجتهدن بیر زاهد اوغلنه
 بی کران از ترک عماتان بوی رسید فسق فحور اغاز
 نهایتش نعت عهولری میراشدن آکا ایرشدی فسق فحور باشلادی
 کرد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله از سائر معاصی
 دخی یوق بر خریه اتمکی طوتدی محصل کلام سائر معاصیدن
 شکری نمائند که نکرد و شکری که نخورد باری نصیب
 دخی کتایلدن قلمادی که ایلدی دخی بیر سرخوشلق که یادی بر کتیه نصیحتنه

گفتد ای فرزندان دخیل اب روانست و عیشی آسباب گردان
 دیدم ای اوغول کلور آب رواندر دخیل دیرک دو تو جو دگر مندر
 یعنی خرج فراوان کسی را مسلمست ای پسر که دخیل معین
 یعنی چوق 2 کیم تسلیم اولمدر ای اوغول که به کلور معین
 و صبری دارد چندانکه تعلق خاطر ادبی زاذ بروز است
 دخیل افشاده دوت سولقد که ادمک خاطر تعلق واردر رزقه
 اگر بروزی ده بودی بمقام از ملایکه در گذشتی
 اگر رزق و پروجه اولاید مقامه ملکردن کردی
 فراموش نکرده ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون مدح
 سنی اونیق ایلده الله بعا اول حاله که بر نطفه اید که گومولش دخیل غایب اولمش
 روانت داد طبع و عقل ادراک جمال نطق رای و فکر و هوش
 جان ویردی طبیعت ویردی عقل ادراک ویردی جمال ویردی نطق ویردی فکر ویردی هوش
 ده انگشت مرتب کرد بر کف دویاز ویت مرکب کرد بر دوش
 اون بار ماغوی که تربیلنش ایلدر الکه ایک قولوی قرشردی او مولار که
 کنون پنداری ای ناچیز هست که خواهد گردنت روزی فراموش
 شمدن صنورن ای ممتی میچ منفه کول که ایلک استر سنی بر کون او نوتق
 چود خلت نیست خرج اهسته ترکن که میگویند ملاحان سرودی
 چون کلور ک یوقدر غریب یوشرق ایلد که میگیلر بر ایرلامق سولدرلر
 اگر

این بیت را در کتاب
 الفیاض فی شرح
 دیوانه کمالی
 در باب اول
 در بیان
 در بیان
 در بیان

اگر یاران بگوهندستان نبارد بسالی دجله کرد دخشک رودی
 اگر یغور طاعنارده یغایم بیر یلد دجله بیر قورودر ایلده
 عقل ادب پیش گیر لهو لعب بگذار که چون پیر شوی سختی
 عقل ادب او گوتم طوت حشار لغی دخیل آوینی قو که چون قوبه اولان قتیلق
 بری ویشیماخی خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن
 جگر من دخیل یشیمانلج پیر سن اوغلان نای لذتدن دخیل اچکر لذتدن بوسوزی
 در گوش نیا و رخ بر قول من اعتراض کردی گفت راحت عاجل را
 قولاعنه کتورمید بنم سوزم دل او راتق ایلدر دخیل تیز کلجی راحتی
 بشویش ثقت اجل منخص کردن خلاف رای خردمند است
 وعده لو نقتوک تشویشله غصلو ایلد عاقلدر فکرینک خلا فیدر
 خداوندان کام و نیک سختی چرا سختی بر بند از بیم سختی
 دیلک اندیسی دخیل ایوخت افندیس چون قتیلق الدار قتیلق قورقوسدن
 روشادی کن ای یار دل افروز غم فردا شاید خوردن امروز
 بوریا کشا دیلک ایلد ای کونخل یاقی یار یار نول غمی بر مزیمک بوگون
 خاصه سرا که در صدر مروت نیست امر و عقد فتوت
 خصوصاً بکا که مروت صدرند او تور میشم دخیل فتوت عقدنی
 بسته و ذکیر انعام در افواه خاص عام افتاده
 بغلامشم دخیل ایلو کلر کلر انزلاریم خاص عامر دشمن

هَذَا كَلِمَةً شَدِيدَةً وَسَخَاوَةً كَرِيمَةً • بِنْدَنَشَايدَ كَه نَهْد بُرْدَر •
بِر كَشَا اوليه جوم دلفه دني كرميله آقي اوزره باغ قومق يره

دِيدَمَك نَصِيحَت مَن نَشُو دَوْدَمَر كَرَمَن دَرَاهَن سَر دَاو •
گوروم كه بنم نصيحتي ايشتمز دني بنم ايجي نفسم آتور صوق د مورنه

اَثَر مَنِي كَنَد تَرَك مَنَا صَحَّت كَرْدَمَر وَرُوِي اَز مَصَاحِبَت •
اثر آيلر نصيحت ايلكي ترك ايلدم دني يوزويمو مصاحبتدن

اَوْبَكْر دَانِدَمَر وَبَكِيح سَلَامَت نَشِئْتُمْ وَقَوْل حَكَمَارَا كَارِئْتُمْ •
دندروم دني سلامت بوجاغند اوتوروم دني حكيمر قوله ايشتمز

كَه كُفْتَه اَنَد • بَلِّغ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ •
كه ديشدور يتشدروك كه كالازمدر گرچه قبول اتمز لزم دني سنوك اوزركه كند

كَرْجِه دَانِي كَه نَشُو دَبَكُوِي • هَرْ جِه دَانِي اَز نَصِيحَت پِنْد •
كرچه دانني كه نشود بگوي هرچه دانني از نصيحت پند كرم بيلورن كه ايشتمز كرم سويلم

زَوْدِ بِيَنِي كَه خِيَر سَرِ بِيَنِي • بَدُو يَايِ افْتَادَه دَر بِنَد •
زود بييني كه خيره سري بييني بدوي اي افتاده در بند تيزگورن كه اونكو باشلو گورن ايكي ايا غيله دشمن بوقاغيه

دَسْت بَر دَسْتِي نَزْدَكِ دِرِيخ • نَشِيدَمَر حَدِيث دَانِشْمَن •
الهي الله وور كه جيف ايشتمدم دانشمندك سوزني دست بردستي نزدك دريخ

تَايَسْ اَز مَدَّتِي اَنَحْه اَز نَكِبَت حَالَتِي اَنَدِيشِيدَمَر مَعَايَنَد •
تايرمه تده مكر اولكه حالي قتيلغدن قورقاردم ظاهر

دِيدَمَك يَارَ بَر يَارَ مِي دُوخْت وَلَقْتَه لُقْمَه مِي اَنَدُوخْت •
گوروم كه ياره ياره اوزره ديكر دني لقمه لقمه قرتور دوي

دَلَمَر بَهْمَر بَرَامَد مَرُوْت نَدِيدَمَر دَر جَنَان حَال رِيَشَح رُوْنِش •
كولم ايجندي مروت گوردم بونجیلان حاله درويشك ياريني

رَاخِرَ اشِيدَن وَنَمَك يَاشِيدَن كَه كُفْتَه اَنَد •
قاشيمق دني طوز صاحون كه ديمشدر

حَرِيْف سَفْلَه دَر يَايَان سَسْتِي • نِيْنَدِيشْدَر رُو زَنَك دَسْتِي •
آقا اصلو حريف مستل صوكلند قورقاز ال طارلغي كوندن

دِرَخْت اَنَدَر بَهَارَان بَر فِشَانَد • زِمِستان لَاجَر مِي بَرَك مَانَد •
آغا بهار لرد سلگور قيشن لاجرم بيرقشز قالور

يَا دِشَاهِي سَر رَا بَا دِيْب اَدَه كُفْت اَيْنُ فَرَزَنَد •
بير پادشا اوغلني بير اديبه ويردي دوي بو اوغلان

تَسْت تَرِيْتَن جَنَان كَن كَه يَكِي اَز فَرَزَنَدَان خُو دَسَا كَهَا •
سنوكر ايله تربيت ايله كند اوغلا نجملر كن دني بيرنه يلكله

رَوِيخ بُرْد وَسْعِي كَرْدِ بَحَايِي نَرَسِيد • وَفَرَزَنَدَان اَدِيب •
اونوك اوزره زحمت هكه دني سوي ايلدي بيرير ايرشمور دني ادبلر اوغلا نجمله

دَر فَضْل بِلَاغَت مُشَقَّاشْدَن دَمَلَك دَانِشْمَن دَر مُوَاخَن •
فضله بلاغند ياوكوز اولدير پادشا دانشمندي طوموق

کرد که شرط وفا بجای نیاوردی گفت ای پادشاه ترست یکسای
 ایلدی که وفای شرطین بر نه کتور مدک ^{دیدی ایر پادشاه} تربیت بیر دیوار
 ولیکن استعداد مختلف ^{کرچه سیم و زر زنگ اید همی}
 ولیکن یراق او یار ^{کرچه کوشش دخی آلتون طشدن کلور دیک}
 در همه سکی نباشد زرو سیم ^{می نباید در همه عالم سهیل}
 دو کلی هلاشد آلتون کوش او یار ^{یلدی اراد دو کلی عالم سهیل یلدر}
 جای انبانی شود جای آدم ^{حکایت اولی را پیری را شنیدم که}
 پیر بلغاری اولور پیر پیری یوزی اولور ^{پیر پیری ایشتم}
 مریدی را می گفت یا بنی انتک مسؤل یوم القیمه ما ذا
 پیر مرید سولیدی یا او غول سن ^{صور و دلولورن قیامت گونند}
 اکثبت ولا یقال لک بمن انتسبت یعنی ترا پرسند که عملت
 نه قرمش سن سکا دیملر ^{مکولک خصیمی سن} یعنی شخ صور اولار که عملت
 چیست و نگویند پذیرفت چیست ^{تور}
 جامه کعبه را می پوشند ^{او نه از گرم بیکه نای شد}
 کعبه طونن که ^{اود تر لر} بیکلوی آدی گرمندن دکلر
 با عزیزی شست روزی چند ^{لاجرم همچو او کرامی شد}
 پیر عزیزی او تور دی پیر کون ^{لاجرم انجیلاین پیر ایو اولدی}

مشکل در قصای نیف حکما اوزده اند که گذردم را اولادت
 حکیم در تصنیف لرند کتور مشر ^{که عزیمت طوفند و غیر}
 معلوم نیست چنانکه سایر حیوانات را بلکه اخشای
 معلوم دگولدر ^{شیکه غیر حیوانند}
 ما ذر بخورند و شکمش بدرند و راه صرا بگیرند
 آنالری باغ و عترتیه لر ^{دخی قرن یرتار لار} دخی صوا یولن طوتار لار
 باری این نکته پیش برزگی می گفت گفت دل من بر
 برگه بونکته ^{پیر اولونک او کند} سیدم ^{دیدی} بنم کوکلم
 صدق این سخن کواهی می دهد و جز چنین نتواند
 بوسوز که کره کلکی اوزرنه ^{طفتلق ویر} دخی بوندن غیر اولوی بلر
 بودن در حالت خردی یا ما ذر پذیر چنین معاملت
 کوچه لک حالتند انایه ^{و آتایه} بوجیلاین معامله
 کرده اند لاجرم در برزگی چنین مقبولند و محبوب ^{شمر}
 ایلشدور لاجرم ^{اولولقد} بوجیلین مقبولدر ^{دخی سولشدور}
 سیری باید رویت کرد که ای جوان بخت یاد گیر این پند
 پیر او غلانه اتایه ویت ایلدی ^{که ای یک ستار لو} یادگه طوت بوا و کودی
 هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی دولت سند
 در که کند و املنه وفا ایلدی ^{اولماز سوکلو یوزلو دخی دولتلو} پند ما ذر

فقیر درویشی حامله بود مدت حمل برآورده
 بیهوش و شکم پر از بچه حامله آید
 درویش همه عمر فرزند نیاورد بود گفت اگر خدای
 درویش دو کله مرده او غلام کتور می آید و دی اگر خدا را
 عز و جل مرا پسری دهد جز این خرقه که پوشیدم آم هیچ
 عه و جل بگایه او غول ویر، بو خرقه دنا غیر که کیستم
 ملک منست ایثار درویشان کنم اتفاقا پسراورد شد و ما
 بنم ملکر درویش در بخشش ایلم اتفاق او غول کتور دی و بی شادمانی
 کرد و سفره یاران بموجب شرط نهاد پس از چند سال که
 ایلمی دخی یار اند سفره بن شرط رسید خودی برنج پلندن صکر که
 از سفر شام با زامدم محله ان دوست برگزیدم و
 شام سزدن کرد و کلام اول دوستی محله سندن بچدم
 از چگونگی حالش پرسید و گفتند در زندان است گفت
 دخی حال نه گفتن صوردم دیدید زندان ایچند در دیدم
 سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده است و عربده
 سبب دور دیدید او غلی سبب ایچند و غوغه
 کرده و خون کسی ریخته و از شهر بگریخته پذیرا
 ایلمش دخی کسک قان دو کسدر دخی شهردن بچمدن آت سنا

در علت آن سلسله در ست و بند کراچی بریای گفت
 آنوگ علیله الله زنجیر دخی اغریله آتیاغی اوزره دیدم
 این بلا از خدا حاجت خواسته است
 بوبلیله خدادن حاجت دیلمکیده بولشدر
 زنان باردار ای مرغ هشیار اگر وقت ولادت ما زایند
 یوگ کتور و جی عورت کرایه آیق ار اگر طوطی غور می وقتند پیلان طغور بر
 آزان بهتر بنزدیک خردمند که فرزند ان ناهوار زایند
 آندن یکر که عاقله یسند که لایق دگول او غلام نجعل طغر مقدن
 طفل بودم که بزرگی را پرسیدم که از بلوغ
 او غلامی ایلم که بر او گویند صوردم بانغ اولمقدن
 گفت در کتاب مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده
 دوی کتابه یار لشدر که اوچ نشان طوتار بیری اون بش
 سالی و دیگر احتلام و دیگر برآمدن موی تنش اما
 یلقه بیری دخی دوشه آتوق بیری دخی کود سندن قیل کلک اما
 حقیقت یک نشان دارد انک در بند رضای حق تعالی
 حقیقت بیری نشانی او که الله تعالی نکر رضای فکر نه
 پیش آزان باشد که در بند حظ نفس خویش و هوانک
 آندن او کردن اول که کمنه و نفس حظی فکر نه و مرا اولک

مَدِيرِ اَچْشَمِ دَر دُخَوَاسْتِ پِيشِ بِيْطَارِي
 بِيْر اَرَكِه كُوز زِيْتِي اولِيه بِيْر نَقْبَنْدِي وَارِدِي
 رَفْتِ كِه مَرَادِ وَ اَكْنِ بِيْطَارِ اَز اِيْچِ دَر جَشْمِ رِهَامِ كَشِيْدِي
 كِه بَرَكَا عِلْمِ اِيْمِ تَقْبَلْدِ اَلَهْ كِه خِيَوَالِ كُوزَنِي چَكْرِي
 دَر جَشْمِ اَو كَشِيْدِ كُوز شُدْ حُكُومَتِ بَدَاوَرِي رُودَنْدِ قَاضِي
 اَنُوكِ كُوزَنِي چَكْرِي كُور اولِيه حُكُومَتِي قَاضِيهِ التَّيْلِي قَاضِي
 كُفْتِ بَرُو هِيْجِ تَا وَ اَنِ نِيْسَتِ اَكْرَا يَنْ خَرَنُودِي پِيشِ بِيْطَارِي رَفْتِي
 دِي اَنُوكِ اَو زَرَنِي يِيْچِ اَو دَكِ يُو قُودَر اَكْر بُو اَنُوكِ اَو لَمَا بِيْدِي نَقْبَنْدِ اَو كِه كُوزَنِي
 مَقْصُودِ اَز يَنْ سَخْنِ اَنَسْتِ كِه تَا بَدَا يِيْ هَر كِه نَا اَز مُودِي رَا كَار
 مَقْصُودِ بُو سُو زَدَنِ اَو لَدَر كِه تَا بَلَكِ سَنِ مَر كِه بِيْر صَنَاعَتِ مِيشِ
 بَزْرَكِ فَرْمَا يَدِ نَدَا مَتِ بَرْدِ وَ نَزْدِ خِرْدِ مَنْدَانِ خَفْتِ رَا يِ
 اَو لَوَا يِيْ سِيُورِي بِيْشَمَانَلَقِ چَكْرِي دِي عَاقِلِي يَانَدِي فِكْرِي سِنِي لَكْنِي
 مَنُوبِ كَرْدَدِ نَدَهْدِ هُوشْمَنْدِ رُوشِنِ رَا يِ
 بَزْدِي دَلَشِ اِيْلَر رُوشِنِ فِكْرِي لَو عَاقِلِ وِيْر مَر
 بَفَرُومَا يِيْه كَار يِيْ خَطِيْر بُو يِيْ تَا بَا فَا لَكْرِي جِه بَا فَنْدَا مَسْتِ
 اَلَقِي اَصْلُوكِي قُور قُور لَوَا يِيْ شَرِي حَاضِر طُوقِي جِي كَرِي طُوقِي جِي دَر
 نَبَرَنْدَشِ بَكَار كَا حَرِيْر يِكِي رَا اَز بَزْر كَانِ اِيْمَتِ
 اَكَا التَّزَلَر اِيْشِي اَبَرِيْشَمِ صَانَن اَو لَوَا يِيْ اِيَامِ لُودَنِ بَر بَكْرِي

بِسْمِ

پَسَرِي وَ فَا نَتِ يَافْتِ پُر سِيْدِ نَدَشِ كِه بَر صُنْدُوقِ كُوز جِه نُو سِيْمِ
 بِيْر اَو غَلِي وَ فَا نَتِ بُولِيه اَلَا صُور دِيْلَر كِه مَقْبَرِ صُنْدُوقِنْدِي نَبَرَنْدَشِ
 كُفْتِ اِيَا تِ كِتَابِ مَحْيِيْدَرَا عِزَّتِ شَرَفِ يِيْشِ اَز اَنَسْتِ كِه رَوَا بَا شُدْ
 دِي كِتَابِ مَحْيِيْدَرَا يَانَكْر عَنِي دِي شَرَفِ اَنَدَنِ اَر تَقْدَر كِه رَوَا اَو لَا
 بَر جُنَيْنِ جَا يِيْهَا نُو شَتِنِ كِه بَر وَ زَكَا نِ سُو دَكْرَدِ وَ خَلَا يِقِ بَرُو
 بُو خِيْلَا يَنْ يَر لَر دِي يَزْمَقِ كِه رُو زَكَا رِيْدِ قَا اِيْلَر دِي خَلَا يِقِ اَنُوكِ اَو زَرَنِي
 كُذَرَنْدِ وَ سَكَا نِ بَرَا نِ شَا شُدْ اَكْر نِصْرُورِي چِيْزِي نُو سِيْدِ
 چَكْرِي دِي كَلْبِ لَر اَنُوكِ اَو زَرَنِي اِيْشُر لَر اَكْر نِصْرُورِي تَلَمِ بِيْر نَسْنِي يَزْدَا سَر
 اِيْنِ بِيْتِ كَفَا يَتِ اَسْتِ وَ هِ كِه هَر كِه كِه سَبَرِي دَر بِيْشَتَانِ
 بُو يِيْتِ كَفَا يَتِ اَدَر وَ هِ كِه مَر كِه كِه سَبَرِي بُو سَتَانِ
 بَدِ مِيْدِي چِه خُوشِ شَدِي دِلْمَنِ بَكْذَرَا يِ دُوسْتِ تَا بُو قِيْبَهَارِ
 بِيْشَا يِيْدِي نَبَر خُوشِ اَو لَمِيْدِي بَنِمِ كُوكُلَمِ كِي اِيْنِ دُوسْتِ تَا بَهَارِ وَ قَتْنَدِي
 سَبَرِي سِنِي دَمِيْدِي بَر كَلْمَنِ پَا رَسَا يِيْ بَر يِكِي اَز خُذَا وَ نَدَانِ
 بَهْمَنِ بِيْشَمِ كُورِي سَنِ بَنِمِ كُوكُلَمِ اَر زَرَنِي بِيْر زَا مَدِ بِيْشَمِ اَو زَرَنِي
 نَعْمَتِ كُذَر كَرْدِ بَنْدِي رَا دِيْدِ دَسْتِ يَا يِ اَسْتُو اَر بَسْتِي عَقُوبَتِ
 نَعْمَتِ اَفَنْدِي اَر زَرَنِي چَكْرِي اِيْلَر بِيْر قُورِي كُورِي اِيْلَر وَ اِيَا يِيْ بَر كِه بَغْلَاغَشِ عَقُوبَتِ
 يِي كَرْدِ كُفْتِ اِيْ پَسَرِ هَمِيْجُو تُو مَخْلُوقِ رَا خُذَا يِ عَزَّ وَ جَلَّ اَسِيْر
 اِيْلَر دِي اِيَا اَو غُولِ بِيْجِيْلِي بِيْر مَخْلُوقِي خُذَا وَ جَلَّ

حکم تو کرده است و ترا بروی فضیلت نهاد، شکر یاری تعالی
سنوگ مگداسیر ایلمش دینی آنوکه اوزر فضايلت تومش الله تعالی نکر شکر

جای اوز و چندین جور جفا برینده روا مدار که فردا روز
بر دکتور دینی بوقدر جو رو جفا بقول اوزر روا طعمه که یارن

قیامت از تو به باشد و شرمساری بری
قیامت گویند سندن یک اولور دینی او تاملق چکر سن

برینده مکی رحیم سیار خورش مکن و دلش میازار
قول اوزر، چوق فیشم دوتما آینه فوز ایله دینی کوکلن انجته

اورا تو بده درم خریدی، آخره بقدرت افریدی
آینه سن اون آچیه ستون آلدک آخر قدرتله یار اقاما دگر

این حکم غرور خست تا چند هست از تو بزرگتر خداوند
بو غرور حکمی دینی ختم بچیه دگر سندن اولو افندی وارور

ای خواجه ارسلان اغوش فرمان ده خود مکن فراموش
ای ارسلان قوجی خواجه کنه و بیرق ویرجی گی او نوتق ایله

حکایت در خبر است از خواجه عالم علیه السلام
خبر ده کلشدر عالم خواجه سندن عم

گفت بزرگتر خست در روز قیامت آن بود که یکی بنده صالح
دین اولورق صرت قیامت کونشد اول اولاکم بیر صالح قوی

بهمشت بریند و خواجه فاسق را بدو رخ
افندی الله لر دینی فاسق افندی

بر غلامی که طوع خدمت تست خوشی خدمت آن طیره مکی
بیر او غلام اوزر که سنوگ خدمت کافیا دین چوق ختم سوزنه دینی قاقق طوقه

که فضیلت بود بر و شمار بند ازاد خواجه در زنجیر
کم رسوایق اولور هاشم گونشد قول ازاد اولوب افندی زنجیر اولوق

سالی از بلخ تا همدام سفر بود و راه از حرمیا
بیریل بلخ شهرن همدان سزا اولید دینی یول حرمیلردن

بر خطر جوانی بدرقه همراه من شد سیر باز چرخ
فور قولو بیر یکت عهدکم بنم یوله اشم اولید قلغان اوینادی

انداز سلاح شور پیش رو که بده مرد توانا گمان اورا
آجی بیراق اوینادی ایلر کیدیم که اون قوتلو ار آنوگ یابن

زه کردندی وز ورا و این روی زمین پشت اورا زمین
کرش ایدریل دینی یوزینک زور کتور بیدیلر آنوگ آرقه سن بیر

نیا ورز ندی اما متنعب بود و سایه پروخ نه جهان دید
کتور مز لردن اقا نعلتمش ایدر دینی کونکده بسلنش جهان کوریمش

و سفر کرد و عذکوس دلاور آن بکوشش نرسید و برف
دینی سفر ایلمش دکل بها در کرک کویس یلدری قولانغ ایر شمش

شدش بر سواران ندید • نیفتاد دست دشمنان
دشمنان را که قیام شکری کور مش
بگردش نبارید باران تیر • اتفاقا من و این جوان هر دو
بهره سنده اوقایغورین بغامش اتفاقا بنام اول یکتا بکنز بله
در پی یکدیگر دو آن هران دیوار قدیمی که پیشش آمدی
بهرتنگار و بنج سگدر هر اول ایگی دیوار که او کنگه کلورده
بقوت بازو میفکندی و هر درخت عظیم که دیدی
قول قوتید براغورده دین مرا و او آغاب که کورورده
بر ورسر پنجه بکندی و تفاخر کنان همی کفتم
بنج با شق قوتید قنر زدن دین فزاید رک سولیده
درین حالت بودیم که دو هندو از پس سنگی سر بر آوردند
بوحالند ایگ که ایکی منو بر طاش آروندن باشی بوقر و کورده
و قصد قتال من کردند بدست یکی چوبی و بدست آن دیگر
دین بنی اندر که قصد ابله یله برنگز آند بر آغاب اول برینک آند
کلوج کوپی جوانرا کفتم چه بایی بیار آنچه داری زمردی
بیرال طاشی بکیده دیدم نه طور رس کور اول نند و کی سنده وار و آغاب
که دشمن بیای خود آمد بکوز تیر و مکان دیدم از دست
که دشمن سنده و آیا غیله مت دانه کلید اوی و بایی کوروم
جوان

جوان افتاد • و لرن بر استخوان آمده
دین سوگو کلنه دین بوی بکیم کلور
نه هر که موی شکافدستی جوشن خای • بر ورن خیمه جنگ اوران بداد
اکلدر مر که قیلیر جوشن صینیجی اوقیلد جنگ کتور بجلر کونند طله آریاق طوته
چار جز این ندیدم که رخت جامه و سلاح زها کردیم و جان
بوندنا غیر چار کورمدک که رضیه دین قفایه دین برانی صل و بر دق دین فایه
بسلامت بردیم بیت بکارهای کران مرد کار دین فرست که شیر شرنه دراز
سلامت الله که آغرای شده ایگ کورمش ار ویر بی که ییجی ارسلایه طوتار
جوان اگر چه قوی بال پیل تن کلد • جنگ دشمنی از هول بکسلد
یکت اگر چه قوتلو قوللو دین فیل تنلواوله دشمنه جنگه قور قودن پیوندن اوزر
نبرد پیشتی صاف از فوده معلوم است • چنانکه مسئله شرع پیش داشتند
صافش صفلا رها و کلد جنگ معلومدر شیده شرع مسئله سید داشتند او کلد
توانگر آد را دیدم بر سر کور پذیرفته و با
بیر توانگر آدیهی کوروم بابا بی مقبره بی بکند او تورمش
در ویشی حبه مناظره پیوسته که صندوق تربت من شکست
دین بر ویشی او غیلله محنه اولاشمش که بنم بابام تربت من صند و بی طاشدر
و کتابت رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروز در
دین رنگوبار بیلدر دین مرمر و شمشیر آتلمش دین بکن کپیچ آنو کراچند

بکار برده و کور بذرست بحما ند خشتی دو قرا هم آورد
 ایله التمش سونگ آتاک مقبره بیه بکتر ^{ایک کبریت} بر بر کتور لاش
 و مشی خاک برو پاشید درویش سر کفت تا بذرست از
 دخییر آویطرق اوزرنه صابش درویش اوغلا ددی ^{تا سونگ آتاک}
 زیران سنگهای کران می جنبید پذیر من بهر شست رسید بکشد
 اول آغز طاشلارگ آلتدن ^{دیر نور بنم آتام اوچاغه اید شمش اولو}
 خرکه مگر نهضند روی باز ^{بره اسوده ترکند رفتار}
 آشکره اکسرقویار یونک آنوگ اوزرنه ^{بولد وکلنه رک ایلر کتیک}
 در خبر است موت الفقراء راحة از بهر ائکه چیزی ندارد
 فبرده کلمدر فقر انوک الی راحه ^{آندن او تروکه نشه طوقاز}
 که بحسرت بگذارد ^{مرد درویش که بارستم فاقه گشت}
 که صرته ^{فقره ارکه فقره کو جنگ یوکن چکه}
 بد مرکه همانا که بکسار اید ^{و ائکه در نعمت اسایش اسایش}
 اولمده طشر بکتر که بینی جکر باشوکه ^{او که نوتد دخی دکنمکه دخی آسایلف}
 مردن زین همه شک نیست که دشوار اید ^{بهمه حال امیری که زبندی}
 الی بود و یکی دن شکر یوفد که قیرق کلور ^{دوکل حاله بیه ایه که بندن قورق}
 بهتر از حال امیری که گرفتار اید ^{بزرگی را پر سیدم}
 بیه بک حالندن بکتر که گرفتار کله ^{بیر اولویم صوردم}

در معنی این حدیث که اعداء عدوک نفسک الی بین
 بودید یوکه معنی سندن ^{دشمنان که دشمنان اول نفسک در که}
 جنسک گفت حکم ائکه هران دشمنی که باوی احسان کنی
 ایکی یا تارک آراسنده در ^{اول حکم که اول دشمن که اکا احسان اید}
 دوست کرد د مگر که نفس چند ائکه مدارا پیش کنی
 دوست ایلر مگر که نفس ^{سولقد رکه مدارای او کوک طوتان اوغلا}
 زیاده کند ^{فرشته خوی شود ادی بگم خوردن} و گز خورج جو بهایم
 زیاده ایلر ^{فرشته خوی تو او لور آدم او غلبی از یکله و کرسو انک کبریه}

جدال سعدی بامدعی در میان توانگران و درویشان
 سعیدنگ چکشه سیر ^{بیرمده سید} توانگر لدنی درویش لور آراسنده
 یکی در صورت درویشان ^{ند بر صفت ایشان در محفلی}
 بریس ^{درویش صورتند} آنلارگ صفتند دگول ^{بیر دیرنگه}
 دیدم نشست ^{و شنعتی در پیوسته} و دفر شکایت باز
 گوریم ^{او تورمش} دخی شنعت ^{اولاشمش} دخی شکایت دفرن ^{یکرو}
 کرد ^{و دیم توانگران آغاز} سخن بداینجار ساند بود
 ایلمش ^{دخی کوچلو گری دم ائکه بلش} سوزن بویه ^{ایرشد مش آید}
 که درویش را دست قدر بسته است ^{و توانگران را پای رادت}
 که درویش ^{قدرت الی} بغلور ^{دخی کوچلو لور که محبتی آبابی}

کَرَمًا نَرَا بَدَسْتَ اَنْدَر دَر مَرِ نِسْت . خُذَاوَنْدَان نَعْمَتِ اَکَر مَرِ نِسْت .
 کرم بملوک الله آتی یوق نعت افندی بکرمی یوق
 مَرَا کِه پُروردِه نَعْمَتِ بَرُک کَانَم اِیْن سَخْنِ سَخْت اَمَد کَفْتَر
 بگانه اولور نعتک بسلتمشیم بوسوز قتیله کلدی
 اِی یَا رَتُو اَنکَر اَن ذَخِیْرَ مَسْکِیْنَان اَنْدُو دَخِل کُوشَه نِشِیْنَا
 ای یار توانکر مسکینرو که ذخیره سید دخی گوشه نشین که کلورید
 وَ مَقْصِدِنِ اَیْرَان وَ کَهْفِ مَسَافِرَان وَ مَحْتَمَلِ بَارِکِرَان بَهْر
 دخی زیارت ایدیم که مقصد اولنا صحن دخی مسافران بیدر دخی باریکران بهر
 رَا حَت دِیْکَر اَن دَسْت تَنَاوُلِ بَر طَعَام اَنکِه بَرْنَد کَشَقَلَا
 غیر بملکه را حشدن اوترو از قلائق الی یکه اول وقت التزلزل که آلمان
 وَ زِیْر دُشْتَان خُورِنَد وَ فَضْلَه مَکَارِمِ اَیْشَان بَار اَمَلِ اَیْرَان
 دخی ای آلتند خیلر بیه لر دخی آنلار که ایلکری فضل سی طوللار دخی
 وَ اَقَارِ حِیْرَان رَسِیْدَ . تَوَا کَر اَن اَوْ قَفْسَت نَدَر مَهْمَا نِی
 دخی فصلر دخی قوشلر اربشش توانکر لر که وقف دخی نذر دخی قوشلر
 زَکَاةُ وَ فِطْرَةُ اِعْتَا قَهْدِی قُرْبَانِی تُوکِی بَدُوْلَتِ اَیْشَان رَسِیْدَ کِه نِسْت
 زکاة دخی فطره دخی قول ازا داند دخی قربانی توکی بدولت ایشان رسید که نیست
 بَحْر دُور کَمْتَان هَبْ صَدِیْرِ شَانِی اَکَر قُدْرَتِ جُود اَسْت وَ اَکَر
 ایکی رکهته دخی غیر اول دخی یوز پریشان لغیلد اکر جومر دلق قدر تیدر واکر
 قُوْر

قُوْرَتِ سَجُوْد . تَوَا کَر اَن اَز اَبَدِه مِیْسَر شُوْد کِه مَال مُر کِی دَارِنَد
 سجد قوتی توانکر لر یک میسر اولور که مال مرکی دارند
 وَ حَامَه یَا کُ و غَرَضِ مَضْمُونِ وِدَلِ فَا رِغْ وَ قُوْرَتِ طَاعَتِ
 دخی بالاطونلار دخی مراد لری اود غیش دخی کوشلر فایغ دخی طاعت قوتی
 دَر لُقْمَه لَطِیْف اَسْت وَ صَحَّتِ عِبَادَتِ دَر کِسُوْتِ نَظِیْف
 لطیف لقمه ده در دخی عبادت صحیحی آری کیسوده
 مَعْلُوم اَسْت کِه اَز مَعْدَه خَالِی چِه قُوْرَتِ اَیْدِ وَ اَز دَسْت تَهْمِی
 بللور که بوش معده دن نه قوت کله دخی بوش الدن
 چِه مَرُوْت وَ اَز پَا یِ بَسْتَه چِه سِر اَیْدِ وَ اَز دَسْت شِکْرِ تَهْمِی
 نه مروت کله دخی باغلو آیدن نه شکر کله دخی بوش الدن و قرندن
 چِه خَیْر اَسْت شَبِّ پَر اَکَنْد خُسْبِد اَنکِ بَدِیْدَ
 نه خیر در کجه پراکند او پود اولکه کوردی
 بُوْد وَ جِه بَا مَد اَدَا نَشْت مَوْر کِر دَاوَرِجِ بَتَا بَسْتَان
 صبا حکمی وجهی اولما یه قدیجده جمع ایلر یانید
 تَا فَرَاغَتِ بُوْد زِمِیْنَتَانِشِی فَرَاغَتِ بَا فَا قَه نِیَا مِیْرَدِجِ
 تا فراغت اوله قیشد فارغلق فقیر لغله قدشاز
 وَ جَمِیْعَتِ خَا طِرِ دَر تَبْکِ دَسْتِی حَوْرَتِ نَبَدَد یَکِی خَیْر دِیْدَ
 دخی خاطر جمع اولق ال طر لغند صورت بغلامز بیر یی بالوگوز

وَدَيَكُم مِّنْ تَطَرُّغِ غَشَا نَشِئْتَهُ هَكَذَا بَانَ كِي مَانَدُ
 بیری دخی کجه یکنه منتظر او توروشی هرگز بواشا چن بگزیه
 خُذَا وَنَدُمُ کُنْتُ حَقَّ مُشْغَلٍ بِرَاکُنْدِ رُوزِی رَاکُنْدِ دَل
 قولا یلق اندیسی حقّه مشغول ابوی دخی براکنده نذک کولی دخی براکنده
 بِنِ عِبَادَتِ اِیْمَانٍ بِقَبُولِ نَزْدِ یَکْتَرَا سَتِ کَلْ جَمْعِیَّتِ خَاطِرِ
 پس بونلارک عبادتی قبولغه یقتر قدر که خاطر جمعیتن
 دَارِنْدِ نَه بَرَاکُنْدِ وِیْرِی شَانِ اَسْبَابِ مَعِیْشَتِ سَاخْتَه
 طوتارلار براکنده دکل دخی پریشان دکل دیریک ابان دوزمشلر
 وَبَاوَرَادِ عِبَادَتِ پَرْدَا خْتَه عَرَبِ کَوِیدِ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
 دخی عبادتون ویردولره تمام امتی عرب سویلر الله صغورم
 مِّنَ الْفَقْرِ الْمُکِبِّ وَجَاوِرَةِ الَّذِي لَا اَحِبَّ وَدَرْ خَبَلِ سَتِ
 یوز قرارید بقی فقر لفتن دخی شود قوشولقدن که سولکر دخی خبر کلشد
 اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِیْنِ کَفْتَا نَشِئْتَهُ کَلْ بِنِیْ بَرِ عَلَیْهِ
 فقیرلق یوز قراسید ایکی جهاند دی ایشتمدکی که پیغمبرم
 اِسْلَامَ کَفْتَا اَلْفَقْرُ فَرَحِی کَفْتَا خَامُوشِ کَلْ اِشَارَتِ خُجَلِ
 دی فقر بنم فخرمدر دیم طنه کسالم خواجه سنده اش
 عَالَمٍ بِفَقْرِ طَايِفَه یَسْتِ کَلْ مَرْدَانِ مِیَا اِنْ رِضَا اَنْدُ وِتْسَلِیْمِ
 بیطایفندک فقره در که رضا مید انک ارلریدر

بِیْرِ قِضَا نَه اِیْمَانِکَلْ خِرْقَه اِبْرَارِ یُوشِنْدِ وَلَقَسَه اِدْرَارِ
 دخی قضا اوقه تسلیم آنلار دگوکی ایولر خرقه سن کیرلر دخی یره منزله لقسه سن
 اِی طِبْلُ بِلَنْدِ بَا اِنْکُ دَرِ بَاطِنِ هِیْجِ
 ای یوجد آواز لو طبل ایچنده هیچ ننه
 یِ تُوْشَه چَه تَدِ بَیْرِ کِنِیْ وَقْتُ بَسِیْجِ رُوی طَمَعِ اَزْ خَلْقِ بَیْجِ اَرْمَدِی
 آفتزد نه تد بیر ایدین برق وقتن طمع یوزنی خلقدن دوزا کرار یسند
 سَبِیْجِ هَزَار دَانَه دَرِ دَسْتِ هِیْجِ دَرِوِیْشِ یِ مَعْرِفَتِ نِیَارِ مَدِ
 یسج دانه لوتسبی الکده دوزمه معرفتسز درویش دکلنمز
 تَا کَرَفْتَا زَمِنْ فُقْرُشْ بَکَرُ نِیْنِجَا مَدِ کَلْ کَا دَا الْفَقْرَانِ یَکُونُ کُفْرًا
 تا فقر لغی طقسا قلفی کفرله دوکنیه کافر لغت مکرید کفر اولمقدر
 وَنَشَا یَدِ جُزْ بَوُجُودِ نِعْمَتِ بَرَهْنَدِ رَا یُوشَانِیْدِنِ یَا دَرِ
 دخی یرمز نعمت بولونمقدن غیر یله بیر چلا فی کورمک یا
 اِسْتِخْلَاصِ مَحْبُوسِی کُوشِیْدِنِ اَبْنَا یِ جِنْسِ مَا رَا بَمَرْتَبِیْ
 بیر حبس اولوغشی خلاصا نکده دورشمک بیزم جنسومز او غوللارنه
 اِیْ شَانِ کَلْ رَسَا نَدِ وِیْدِ عَلِیَا بَیْدِ سَفَا یِ کَلْ مَانَدِ
 آنلارک مرتبه سن کم ایرشدوره دخی یوجدال لبق آله چن بگزیه
 نَه بَیْنِیْ کَلْ حَقِّ جَلِّ وِعَلَا دَرِ مَحْکَمِ تَنْزِیْلِ اَزْ نَعْمِیْ
 کورمزمی که حق جل و علا در محکم تنزیل از نعیم
 دنیایا نعلتوندن

اهل بصفت خبري دهد قوله تعالى اولئك
اچمق اهلکي نلا نمتلندن خبر ویرود الله تعالی بیوردی اولاد و کچوه

از دَوْلَتِ عَفَافِ مَحْرُومِست و ملک فراغت زیرینکن
عفاف دولتیدن محرومدر دخی فراغت ملکی

رِزْقِ معلوم
رِزْقِ روز و کفایتی آلتند

تَشْكَائِرا نماید اندر جواب
صوسوزلاره کوزو کور دوشا

همه عالم خسته چشمه آب
دو کلی عالم کوزنه صوچشمه لری

سني خود را بشرد در کارهای بزرگ اندازد و از توابع
گورن کند و کله طبعیله اولوايشلرکه آثار دخی آکاتاب

ان نیر هیزد و از عقوبت نهراسد و حرام از حلال
اولادون ضقمنز دخی عقوبتون قورقن دخی حرامی حلالدن

نشاسد
سکیرا کور کلوچی برآید زشادی و حلال
اگلامد بیرکلمه کور بیرطاش کله بلشنه شاوایلقدن شجر

و کز نعتی و کس بردوشد آرند کیم الطبع بندارد که خواند
و کور بیرصایه ایکی کسه او موزند طوتالار اچمق طبیعتلو صنوبر سفر

دخی آکاتاب
دخی آکاتاب

اما صاحب دنیا بعین رضا ملحوظست و بحلال از حرام
اما دنیا ای رضا گوزیلد بقلمشدر دخی حلاله حرامدن

محفوظ من همانا که تقریر این سخن نکرد و برهان بی
سقا نمشد بن همانکه بوسونیه تقریر ایلمدم دخی حجت و تخی بیان

نیاید و در انصاف از توقع دارم هرگز دیدی دست
کتوردم انصاف کوز طومقدن طوتام هرگز کور دخی ای

برکتی بسته یابی نوایی در زندان نیست یا پرد
بختند بغلامش یا خود بیرونی نوایی زندان او تورمش

معصومی درید یا کفی از معصوم بریده الا بعلمت درویشی
یا بیومعصومکدر دخی برکتش یا بیبرال بیلگدن کسکدر الا درویشی عتیله

شیر مرد از احکام ضرورت در بقعها گرفته اند و کعبه های
آرسلان ارباب ضرورت حکمید اولردنه طومشدر دخی آنلار کوطبقولاردن

ایستان سفته و تحت تملست که درویش را نفس آماره
دلشدر دخی احتمال دارد که درویشک نفسی آماره سی

مطالبت کند چون قوت احسانش ندارد بعضی است
مطالبه ایلمز چون احسانی قوتی بی طومید کنا مه

مبتلا گردد بطن فرج تو اما بنده یعنی دوفرزند
مبتلا ایلمز قون دخی فرج ایلمز لردر یعنی ایکی اوغلاندر

دخی آکاتاب
دخی آکاتاب

مَا دَامَ كِه اِيْن بَر جَايَسْت اَنْ دِرْ بَر يَاسْت
نه که بو بر نه در اول بیره دخی آیتد در

شَنِد ز جَوَانِي رَا بِاَحْدَاثِ خَبَثِي بَكْرِفْتَنْد بَا اَنْك شَرِ مَسَارِي
ایشتم بیر یگیدی بیر خبث بلر تمکله طو تدیلر آشکلگی او تنقلق

بِرْد سَزَاي سَنَك سَارِي بُوْد كَفْت اِي مُسْلِمَانَان زَر نَدَارَم كِه
آلتدی طشلامعه لایق ایدی ددی ای مسلمانلر آلتونم یوقدر که

زَن كُنْد و قُوْت نَدَارَم كِه صَبْر كُنْد چِه كُنْم لَارَهْبَانِيَه فِي
عورت ایلیم دخی قوتم یوقدر که صبر ایلیم نه ایلیم رهبالق یوق

اَلْاِسْلَام و در جُمْلَه مَوَاجِب سَكُون خَاطِر و جَمِيعِيَت دَر وِن
اَسْلَامده دخی جمله خاطر ساکن اولق سببتر نه دخی ایچرومک جمعیتی

خُذَاوَنْدَان نِعْمَت رَاسْت يَكِي اَنْكِه هَر شَيْ صَنْعِي دَر بَر كِي
نعمت افندی تدرینک در بیری اولکه هر کجه بر صنعی قوجاغده طو

وَهَر رُوز جَوَانِي اَز سَر كِيَرْد صَبْح تَا بَا نَزَا دَسْت اَز صَبَاح
دخی هر کون یکتلی بلندن طو تار یلدر ای صباکد آلی آنوک کوچکد

اَوْ بَر دَل و سَر و خَرَامَا نَزَا پَاي خَجَالَت اَز و دَر كَل
کوکله دخی سرو و خرامانکد او تنه پایی آندن با چقده

بَخْوَان عَزِيزَان فَر و بَر دَحْنَك سَرَا نَكشَهَا كَرْدِه عَنَاب زَنَك
عزیز لوقانه آشفه التمش آلینی بار بقی باشم سرانکشته کرده عتاب زک

مَحَالَسْت كِه بَا وُجُوْد حُسْنِ طَلْعَت اَوْ كَرْد سَنَاهِي كَرْدِيَا قَصْد
محالدر که انوک طلعتی کو چکر گری بولو نغده کنایه طو لاشتن ایلیم

تَبَاهِي كُنْد مَن كَان بَيْن يَدِيَه مَآيَشَتِي طَب فَهْل بَغْنَه عَن جَم الْعَنَاء قَد
یه ملاکدغه قصدا یلیم بیر مکنکد اولسه اوکنده اوزندوکد یا شرفم کفایت آید غنی ایلر صقله طاشرا تقدن

دَلِي كِه حُور بَهْشِي بُوْد يَغْمَا كَرْد كِي التَّفَات كُنْد بَر بَتَان يَغْمَاي
دلی کوکله ایچ حور بیری قندی و یغما ایلدی کی التفات کند بر بتان یغما ییغا پتلاز

اَغْلَب تَهْوِي سَتَان دَا مَن عَصَمْت بِمَحْصِيَت اَلَا مَنْد و كَر سَنَكَا نَان
آرتق ایلد بوشلار سفینه آتد کن کنایه بولاشد و درلر دخی ابلار ایتک

يَر تَابَنْد چُون سَك دَر زَنْد كُوشْت يَافْت نَرَسْد كِيْن شُرْطَاحْت يَآخِر دَجَال
یتر تابند چون سک در زند گوشت یافت نرسد کین شتر صالحیت یاخرد جال چو نه یسرجی کلب است بولدر صغورتمز که بو صالح دو بر سید یاد قال اشکیمید

چِه مَآيِد مَسْتُورَان بَعْلَت دَر وِشْتِي دَر عِيْن فِساد اَفْتَادَه اَنْد
چه مایید مستوران بعلت در ویشتی در عین فساد، دو شمشلرد

وَعَرِض كِرَا مِي بَبَاد زَشْت نَآ مِي بَر دَا دَه
دخی ایولکد عرضی هر گن ادلولق یلنه دیر شد

بَا كَر سَنَكِي قُوْت پَر هِيَز نَمَآ نَد اَفْلَاس زَمَامَر اَز كَف مَر دَم بَر يَايد
آغلغلد بر میزه قوت قالمادی فقیرلق بولاردی ارکه آلتدن قییم

طَاقَت دَر وِشْت اَز دَسْت شَحْمَل بَر فَرْت و جَوَاب رَا تَبِيع زَبَان بَر كَشِيْد
درویشکد طاقی صبر آنکد الذن کندی دخی جوابه دل قیلیمز چکدی

وَأَسْبَغَ صَاحَتَ دَرْمِيدَانِ وَقَاحَتَ جَهَانِيْدَ وَبَرَمَنِ دَوَانِيْدَ
 دخی قسیمی آتی چکن سوبلک میدانه صحنه دخی بنم اوزرم سکر تری
 وَكُفْتُ جَنْدَانِ مُبَالَغَتَ دَر وَصَفِ اِشَانِ بِكُفْتِي وَخُنْهَائِي
 دخی ددی شوقه مبالغه آنلار که وصفند سوبلک
 بِرِيشَانِ کِه وَهْمُ تَصَوُّرْ کُنْدَ کِه تَرِیَا قُنْدَ بِا کَلِیدِ خَزَانَه اَزَا
 دخی پریشان سوز که قورقو تصور ایلر که تریا قلدر یا خوف ز قلدر خیزه لرنگه
 مُشْتِی مَغْرُورٌ مَعْجِبٌ نَفُورٌ مُشْتَغِلٌ مَالِ نِعْمَتٍ وَمُفْتِی جَانِ
 بر آیه مغرور اولوجی مجذوب اولوجی ماله فی نعمه مشغول اولوجی دخی فتنه ایوجی
 دَوْلَتِ سَخْنِ نَکُوینْدَ اِلَّا بِسَافَهَتِ وَنَظَرِ نَکُنْدَ اِلَّا بِلَا هَتِ
 دخی دولت سوز سوبلر الا سفا هت دخی نظر نکلند الا کرا هت
 عُلَمَاءُ رَا نَکَدَائِي مَنُوبٌ کُنْدَ وَفُقَرَاءُ رَا بَدِی سَرِ پَائِي مَعُوبٌ
 علمای که اله بکده مش ایلر دخی فقرایه باشن و آیتسه عیلمه
 کَرْدَانَنْدَ بِقُوَّتِ مَالِي کِه دَارِنْدَ وَعِزَّتِ جَاهِي کِه پِنْدَارِنْدَ
 اندوررلر بزم مال قوتیده که طوتارلر دخی منصب عزتیم که صورلر
 بَرْتَرِ اَز هَمِه نَشِنْدَ وَخُودِ رَا بَهْتَرِ اَز هَمِه پِنْدَارِنْدَ
 دخی کلیدن بوجر که اوتوررلر دخی کلدن بیکر که کور و در
 اَنْ دَر سَر دَارِنْدَ کِه سَر بَلَسِي فُرُود اَرِنْدَ وَحُکْمَا کُفْتَه اَنْدَه
 آیه بلشت طوقازلا که باشن کسبه آشغ کور که دخی حکم کلر مثلدر
 بَطَاعَتِ

بَطَاعَتِ اَز دِکَر اَن کَسَبَتِ وَبَنِعَتِ پِيشِ بِصُورَتِ تَوَانِکَر اَسْتِ
 طاعت از دیگران که کسبت و بنعت پیش بصورت توانگر است
 بِمَعْنِي دَر وِیْسَتِ کَرِي هُنَر مَالِ کُنْدَ فخرِ حَکِیمِ کُونِ خَرِشِ شَمَارِ کَرِ
 معنی ددر ویشدر کرمنز مال کند فخر حکیم کون خرش شمار کر
 کُفْتُمُ مَذْمُومَتِ اِشَانِ دَر وَا مَدَارِ کِه خُذَا وَنَدَانِ کَر مَنْدَ کُفْتِ خَطَا
 دیدم آتلار خورلا ماعی روا طوعه که کرم افندی لیردر دخی خطا
 کُفْتِي کِه بِنْدَه دَر مَنْدَ چِه فَايْدَ کِه اَبَرِنْدَ وَنَحِي بَارِنْدَ
 کویلدک که آنچه قوللا ریدر نه فایده که بولوتلار در یغمازلار
 وَجَشْمَه اِفْتَابِنْدَ وَنَحِي تَابِنْدَ وَبَر مَر کِبِ اسْتَطَاعَتِ سَوَارِنْدَ
 دخی کونش چشمه لیردر شیده زلار کوی تر لکر مرکب لره آتلان شلدر
 وَنَحِي رَا نَنْدَ قَدِي بِهَرِ خُذَا نَهِنْدَ وَدَرِي بِی مَن اَذِي
 سوزرلر بیر قدم الله چون قوتارلار دخی بهر آنچه منت سوز دخی بچکر
 نَدَهِنْدَ مَالِي مَشَقَّتِ فَرَاهَم اَرِنْدَ وَخِشْتِ نَکَد اَرِنْدَ
 ویرزدر بزم مال مشقت فرام ارنند دخی ناکسلفه صقلیو طوتارلر
 وَخِشْرَتِ بَلَا کَارِنْدَ وَحُکْمَا کُفْتَه اَنْدَ سِیمِ ز بِخِيلِ
 دخی خسرت بلکارند دخی حکم کفته اند سیم ز بخیل
 وَقَتِي اَز خَاکِ بَرَايْدَ کِه وَي دَر خَاکِ رَوْدَ
 بیروقت طبرقن یوقر و کاور که اول طبرانه کیدر

بستی رنج کسی نغمی بدست آرد ^{دگر کسی اید بی سعی کج برد آرد}
 دور شکله دین ز جمل گشت بر نغمی الکتور ^{غیر یکسه کلور دور شکله مال قالدور}
 گفت بر خیل خداوندان نغمت ^{و قوف نیافتند اندالا بکدای}
 دیدم نغمت افندیلرینک خیللی اوزر ^{طویق بعلماشردر الا که القل}
 و ز نهر که طمع یکسونهد کز ریز خیلست یکی نماید محک ^{یوغه مرکه طعی برینا قویه کریم دینی خیلد بیر کوز و کور قیوی}
 داند که ز رچیست و کدرا داند که خیل مسک و سخی کیت ^{بیور که آلتون نه در دینی خیلد بیور که خیل دینی مانی طوتوچ دینی جومر دیکر}
 گفتا بخریه ان ای گویم ^{که متعلقان برد دارند و}
 دیدم بخریه ایله آنی سوبلم ^{که متعلق قیود طوتارلار}
 غلیظان شدید را بر کارند تا با رعززان ندهند ^{دینی بوغونلاری صلازلار تاغیزلری یوکنی و برز لر دینا}
 بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس در اینجا نیست ^{صاحب تمیز لر که گویند قورلار دینی برز لر که بوند یوقدر}
 و راست گفته باشند ^{انرا که عقل همت و تربیت و راقی}
 دینی طعنه و دیشلدر ^{انوکه عقل دینی همتی خبریتی فکر یوقدر}
 خوشی گفت پرده دار که کسی سرای نیست ^{گفتم بعد ران که از دست}
 خوشی دین پرده طوتوچ که سرای و یوقدر ^{دیدم اول عذر لیک که}
 مستوقعان

مستوقعان بجان آمد اند ^{وا زرقعه کدایان بفقان آمد}
 کوز طوتوچیلر اند ^{جان کلمشدر دینی کدالر رقععه سندن قفانه کلمشدر}
 و محال عقلست که اگر یک بیابان در شود چشم کدایان ^{دینی عقابه محالدر که اگر بیابان کز قوللاریه انجواولا کدالر کوزی}
 پرگشود ^{دیدم اهل طمع نغمت دنیا پرگشود هم چنانکه}
 طبطلو اولو ^{اهل طمع کوزی دنیا نغمتیل طوطو اولوایه شیکه}
 چاه بشنم حاتم طای که بیابان نشین بود اگر در شهر ^{قوی کچه سیک حاتم طای که بیابان نشین ایدیه اگر شهر اچند}
 بودی ز دست کدایان بچاره شدی و جامه برو یاره ^{اولایه کدالر اندن بچاره اولوروی دینی قفانه آنوکه اوزر نه}
 کشتی گفت من بر حال ایشان رحمت می برم ^{اولوروی دینه بن انداک مالنه رحمت ایکنورم دیدم دکل}
 بر مال ایشان خربت می خوری ^{ما دین گفتا زهر د و}
 انداک مالنه ^{حسرت برم نیز بو سوزد ایکنوز بیل}
 بصر گرفتار هر بیدی که براندی بدفع ان بکوشیدی ^{بربر نه طوتولش مرید قکی سوز دی آنوکه دفعه دور و شوروم}
 و هر شاه که خواندی بفزین پوشیدی ^{تا نقد کینه}
 دینی مربر کایم که او قوروی ^{فرزیده اور تریه م تاغی کینه سکر نقدی}

همه در باخت و تیر جعبه حجت پیداخت

دو کله او بنا تیر ^{دنی حجت ترک شد} اوقتی ^{آتش}

هان تاب بر نیفتی از جمله فصیح ^{کورا جز این مبالغه مستعار نیست}

حاضر اول تا قلقت برقیه فصیح جمله سندر ^{که آنوک بودند غیر مبالغه رعایت اولیست}

ماند بدان کسی که سخن دان سج کوی ^{برد سلاح دارد کسی در حصار}

بگذر اول کیه ^{که سوزیلجی سوزیلجی} قیود ^{پراق طوتا رک صارد} یوقد

عاقبه الامر دلیش ماند دلیش کرد دست تعدی دراز

ایش صو کند ^{دلیل قالمدر} آید خور ایلم ^{تعدی الی} اوزون

کرد و یهود گفتن آغاز ^{وسنت جاهلانست که چون}

ایلم ^{دنی عبت سولمک باشلادی} دنی جاهلک ^{سنتی در} که چون

بدلیل از خصم فرومانند ^{سلسله خصومت جنبانند}

دلیل ^{خصم دن} آشفه ^{قالدیلز} خصومت ^{دیزین} دیره ^{درلر}

چون از پیت تراش که حجت بر نیامد بجنک برخاست

پت یونوجی آنزکی ^{که تختیل} اوزر ^{نه کلدی} جنک ^{اور و طور دی}

قوله تعالی این لیتند از جنک

الله تعالی نک قوی ^{اگر نهایت بولیزد} نیشلار ^{سوکور} اثار ^{مز سلیم} بقای

بدیدند از خدا نش گرفت ^{انگشت تعجب جها}

یر توی ^{اگر کن طو تدم} جهانوک ^{تعجبی بار مانی}

از گفت ششود ما بدندان ^{اول بند و بن آنکا دوشمش}

از گفت ششود ما بدندان ^{بیم سلیمزدن ایشتمزدن} دید

خلق از بی مادوان خندان ^{القصه این مراقبه پیش}

خلق ^{بیم از و وزدا} سکر ^{در دنی کور} الققه ^{بومراقبه}

قاضی بردیم و حکومت عدل راضی ^{قاضی اوکنه التک}

قاضی ^{اوکنه التک} دنی ^{عدلوک} حکومت ^{راضی اولاق} تا ^{مسلمان} حاکم ^{طایفی}

مصلحتی جوید و میان توانگران و درویشان فرقی

در مصلحت ^{استی} دنی ^{توانگر لر آراستد} دنی ^{درویشانرا} استند ^{بیر فرق}

بگوید قاضی سخن ماهر و بشنید ^{و حدیث مابریذ}

سویله ^{قاضی بیم سوزو موزی} ایکن ^{بید} آیشدی ^{دنی بیم سوزو موزی}

و سز جیب تفکر فرو برد و بعد از تا مثل بسیار

دنی ^{باشن} فکر ^{بقاسدن} آشفه ^{التدی} دنی ^{چوق} فکدن ^{صکر}

سر تراورد گفت آنکه توانگران را ثنا گفتی و بردی

باش ^{یوقر و کورید} ای ^{اوکه} توانگر ^{دعا} سیدک ^{دنی درویش}

جفا روا داشتی بدانکه هر یکا که کشت خارا است

جفا ^{یدوا} طوتر ^{گر} بیلر ^{مرفد} که ^{کل و ارور} میکند

و یا خمر خمار است و بر سر کج ما راست و آنجا که

دنی ^{میرد} که ^{فرور} محمود ^{لقدر} دنی ^{مال} باشنه ^{بلان} وارور ^{دنی اول بر دم}

قَوْمِي بَدِينُ صِفَتِ كِه بَيَانِ كَرْدَمُ وَطَا يَفِدُ خَوَانِ نَعَمُ
بر قوم بوضعت که بیان ایدم و نه نعمت و نه بر طایفه نیت کرد خوانان

نَهَادَ وَصَلَايِ كَرَمُ دَر دَادَ وَمِيَانِ خِذِ مَتِ بَسْتِ
قومش دخی کرم صلای و بر مشد دخی خدمت بک بغلامش

وَابْرُو بَتَوَاضَعُ كُشَادَ طَالِبِ امِيدِ مَغْفِرَتِ وَصَاحِبِ دُنْيَا
دخی قاشلارن آچققلند آچققت مغفرت امید طلبید دخی دنیا ایست

وَاخِرَتِ چُونِ بِنْدِ كَانِ حَضَرَتِ پَادِشَاهِ عَالَمِ عَادِلِ
دخی آخرت چو پادشاه حضرت قوتلارن کی بیلمی و عادل

مُوَيَّدِ مُظَفَّرِ مَنصُورِ مَالِكِ زَمَنَةِ الْاَنَا مَحَامِي ثُغُورِ
بر کلفتی ظفر لکش یردم لکش آرم اوغلاندر زمانه ملک ماکی

الْاِسْلَامِ وَاَرِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ اَعْدَلِ مُلُوكِ الزَّمَانِ مُظَفَّرِ
السلام دیرین سقیمی سلیمان ملوک واری زمانه بکلینک عادل دیراخی

الدِّينِ اَبُو بَكْرٍ سَعْدِ اَعْنِ اللّٰهَ اَنْصَارُهُ
دین ظفر لکش ابوبکر بن سعد الله عزیز ایسون یردم لارن

يَذِبُ بَجَائِزِ كَرَمِ كَرَمُ نَكُنْدُ كِه دَسْتُ جُودِ تُو بِاَخِذِ اَوْنِدَانِ اَدَمِ
آته اوغلی یرنه مرکز بو کرمی ایلمز که سنوگ جوهره لکوک الی اوم خانه دانسته

خُدَايِ خَوَاسْتِ كِه بَر هَمْدِ عَالَمِ بَحْثِي بِفَضْلِ خَوَاشِ تَرَا پَادِشَاهِ عَالَمِ كَرْدِ
خدا دیدن که دو کلمه عالمی اسرکیه که وفای سنی عالم پادشاه ایدن

قَاضِي

قَاضِي چُونِ اَيْنِ سَخْنِ بَدِينِ يَا يَدِ رَسَانِدِ وَازِجْدِ مَبَالَغَةِ دَرِ
قاضی چون ایدن بدین یا ید رسانید و از جد مبالغه در

كُذِّرَانِدِ بِحَكْمِ قَضَا رِضَا دَا دِمُ وَازِ مِضِي دَكُذِّ شَتِيمِ وَبَعْدِ
کجور ایدن حکم قضا رضا و ایدم و از میضی د کذشتیم و بعد

اَزْ مَحَاوَرِ رَاهِ مَدَارِ اَكْرِفْتِمُ وَسَرَرَتِ اَرَكِ بَرُ قَدَمِ يَكْدِي كَرِ
دخی جوابلا شمهده هکر مدار ایلز طوطی ق دخی باشونز اولاشمقله بربر و مرکز آگاه خود

نَهَادِمُ وَبُوسَه بَر سَرِ رُويِ يَكْدِي كَرْدِ اَدِمُ وَخَتِمِ سَخْنِ
دخی بربر و مرکز بوشه و یوزنه او یک دخی سوزن آخری

مَكْنُ زَكِرْدِ شِ كَيْتِي شِكَايَتِ اِي دَرِ شِشِ
ا بویست ده ایدل زمانوگ دونه سندن شکایت ایله این درویش

كِه طَيْرِ عَالِ شَدِي كَرِيدِي نَسَقِ مَرْدِي
که بولایق حاله اولد که کربو یوزد، آلورسک

تُو اَنَكِرِ اَجُودِلِ وَدَسْتُ كَلَامَرَانِ هَسْتِ
ای تو انکر چون کولک انک دکر سور و جملک دارو

بَخُورِ وَبُخْنِ كِه دُنْيَا وَاخِرَتِ بَرُويِ **هشتم در آداب**
دخی بخور که دنیا دخی آخرت دخی الله کل سازنجی بار صحبت ادب لک

مَالِ اَزْ بَهْرِ اَسَاسِشِ عُمُرِ سَتِ نَه عُمُرِ اَزْ بَهْرِ كَرْدِنِ مَالِ
مال عمر د کلک اچوندن عمر مال جمی ایلمک اچون د کول

قَاضِي

عاقبتی بر رسیدند نیک بخت کیست و بد بخت کیست گفت
بیر عاقله صوره بلر ایوب بختلو کیمر دینی یون بختلو کیمر و دی

نیک بخت آنکه خود و کشت بد بخت آنکه مرد هشت
ایوب بختلو او که بدی و او که بدی بر من بختلو او که آلیر صلیور و دی

مکن نماز بر آن کس که هیچ نکرده که عمر در سر تحصیل مال کرده خورد
نماز ایله اول که او زده که هیچ ایلمدی که عمری مال تحصیلند ایله یو بختی

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن
موسی و م قارون نصیحت ایلمدی که احسان ایله نه که احسان ایلمدی

الله الیک نشید و عاقبتش شنیدی
الله ستم ایستمدی عاقبتن ایستمدی

آنکس که بدینا در درخت خیزد و خست می آن که سر اندر سردنا در درخت
اول که که آلتونله آتچیله خیز قزئمدی بیل که باشنی التون و آتچیل سزنده ایلمدی

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا با خلق گم کن خود را با تو گم کرد
دیگر سن که فایده ایله یی اولسن دنیا نغید خلقه کرم ایله چون خدا سکا کرم ایلمدی

عرب گوید جد و لا تمن فان الفایده الیک عاید یعنی بخت
عرب سولر ایلمداید منت اوردن تحقیق فایده سکا دو نوجیدر یعنی باغشله

منت منته که فایده آن بتو بازمی گردد
منت قوم که آنو که فایده سی سکا کرم و دوز

درخت کرم هر گاه بخت کرد گذشت از فلک شاخ بالای او
اوزم آغاچی هر قند کرم ایلمدی کجدی فلکدن انو که یو به بودا غی

گر هست خواهی که از و بخوری بخت مندازه بریای او
کرم دیگر که آنون میسی یسن منتله قوم بختی انو که آیا غنه

شکر خدای کن که موفقی شدی بخیر زانعام فضل او نه معطل گذاشت
الله شکر ایله که خیر توفیق قلمش اولد انعام دن و فضلدن معطل قومادی

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند
ایک کسده عبت رنج التدیله دینی فایده سز دوزشیلر

یکای آنکه علم اموخت و عمل نکرد و دیگر آنکه مال اندوخت
بیری او که علم او کزندی و عمل ایلمدی دینی بیری او که مال قزندی و عملی

علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
علمی که آرتق او قورنگر چون سنده عمل یوقدر نادانسن

نه محقق بود نه دانستند چار پای و پروکتای چند
نه کرم بکلمی اولور نه دانستند اولور بر دوز و آیا قلو اوزر نه بر قاق کتاب

آن تویی مغرور آچه علم و بصر که پروهیز مست یا دفتر
اول بوشا یسی لینگ نه علم نه کوزیله وار که اوزر نه او دوزدر یا دفتر در

علم از پی دین برورد نیست نه از بهر دنیا خوردن است
علم دین بسلکدن او ترو دوزدر دنیا بکدن او ترو دگولدر

هَزْكَ بِي پَرِهِيَزْ عَلِم بِنْدَا مَوْخْت **خَمِي كَرْد كَرْد پَاك سُوخْت**
مَرَك پَر مِي سَزْد علم وادو كوت او كَرْدِي بِي خَمِي جَمْع اِيلْدِي دَنِي ياقِدِي

عَالِمِ نَا پَرِهِيَزْ كَا رَا كُو سِت مَشْعَلَه دَل
پَر مِي كَا رَا وَلَا يَن عَالِم بَر كُو رَوَر چَرَاغ طَوْتَار

بِي فَايْد هَزْكَ عُمُر دَر بَاخْت **چِي زِي خَرِيْد زَر بِي سِنْدَا خْت**
فَايْد سَزْمَك مَرَن اَوِي سَا تَدِي نَسَنَه مَتَوْن اَلْمَادِل اَن تَوْنَز اَوِي سَا تَدِي

مَلَك اَز خَرْد مَنْدَان جَمَال كِيَرْد **و دِي ن پَرِهِيَزْ كَا رَا ن كَمَال يَابَد**
مَلَك عَا قَلْدَرْدَن جَمَال طَوْتَار دَنِي پَر مِي كَا رَا رَكْرَك دِي نِي كَمَال طَوْتَار

يَا دِشَا مَان بَنَصِيحَت خَرْد مَنْدَان مُحْتَاج تُرَا نَد **كِه خَرْد مَنْدَان بَقَرَب**
يَا دِشَا مَلِك عَا قَلْدَرْدَن نَصِيحَت مَحْتَاج رَق لَوْدَر كِه عَا قَلْدَرْدَن

يَا دِشَا هَان بِنْدِي اَكْبَشُو ياي يَادِشَا **دَهْمَه دَفْتَرِيَه اَرِي بِنْدِي نَسْت**
يَا دِشَا مَلِك اِيَر اَو كُو ت اَكْر اَشِيْد رَسَك اِيَا يَادِشَا دَوِي كَل دَفْتَر دِي بَوْنَدَن يَك اَو كُو ت يَوَق

جُ خَرْد مَنْدَمَقْرَمَا عَمَل **و رَجَه عَمَل كَا رَخَرْد مَنْد نِي سِت**
عَا قَلْدَرْدَن غِيْرِيَه بِيوَر مَا اِيَش كَرَجَه عَمَل عَا قَلْدَرْدَن اِيَشِي دَكُو لَوْدَر

سَه چِي نَفَا يَا يَدَا ز بَاشَد **مَالِي تِجَارَت وَعِلْمِي بَحْت وَمَلِك**
اَوِي نَسَنَه اِيَن طَوْتَار اَو لَوْدَر تِجَارَت سَزْمَال دَفْتَر بَحْت سَزْمَال دَنِي يَادِشَا

بِي سِيَا سِت رَحْمَت اَوْرْدَن بَر بَدَان سَتَمَسْت **بَر نِي كَان وَعَفُو**
سِيَا سَتَر سَتَمَسْت اَسْرَا كُو تَوْنَك اِيَر دَر اَوْرْدَر قَلْمَدَر اَو لَوْدَر دَنِي عَفُو

از ظَالِمَان جَوْر اَسْت بَر دَرُوِي شَان **خَبِي رَا چَو تَعَهْد كَنِي وَنَوَارِي**
ظَالِم دَنِي قَلْمَدَر فَيَقْر لَوْرْدَر بِيَر دَر اَرِي چَو عَهْد اِيَك اِيَدَن دَنِي اَو قَشِي سَن

بَدَان كِه تُو كَنَه مِي كَنِي بَا نَبَارِي **بَر دُو سَتِي شَا هَان اَعْتِمَاد**
بِيَدَك سَن سَن اِيَدَر سَن اَو رَتَقَلْمَدَر يَا دِشَا مَلِك دُو سَتَلُو غَنَه طِيْنَا قَه

نَشَا نَد كَرْد **و بَا وَا رَا خُو ش كُو ذَكَا ن غِي نَبَا يَد بُوْد كِه اَن خِيَالِي**
كَمَر كُو تَر اِيَك دَنِي اَو غَلَا بَجَقَلْمَك خُو ش اَوَا زَن غِي اَو لَمَق كَر كَر كِه اَو لَو بِيَر ضِيَا لَلَه

مَبْدَل شُوْد **و اِيَن بَحْوَا يِي مَتَغِيَر كَرْدَد** **مَعْشُو قَه رَا ز دُو سَتَر اَدَلَن دِي**
بَوْر لَمَق اَو لَوْر دَنِي بُو يَكْت اَو طَا غَلَه غِيْر دَر لَو اِيَلر بِيَك دُو سَتَلُو مَعْشُو قَه كُو كَل اَوِيَر مِي سَن

وَر مِي دِي اَن دَل بَحْدَا يِي بَنَهِي **هَر اَن سَرِي كِه دَارِي بَا دُو سَت**
و كَرُو يِي سَن اَو لَو كُو كَل اِيَر و لَغَه قُوْر سَن اَو لَو سَرِي كِه طَوْتَار سَن دُو سَتَل

دَر مِيَا ن مَنَه جَذَا يِي وَقْتِي كِه دُشْمَن كَرْد **دَرَا زِي كِه خَوَاهِي نَهَان**
اَو رَتَا يَه قُوْمَه اَبَاشَد اِيَر و لَق وَقْتِي كِه دُشْمَن كَل اِيَلر بِيُوْر اَز كِه دِيْلِيَه سَن بِيَر لَو

مَانَد **بَا كُو يَدَر مِيَا ن مَنَه و كَرُو يِي ز مَعْتَمَد بَاشَد كِه اَو رَا هَمَز**
قَالَ كَمِيَد اَو رَتَا يَه قُوْمَه و كَرْدَنِي مَعْتَمَد اَو لَو كِه اَن كَدَنِي

دُو سَتَان بَاشَد **و بَر اَسْرَار تُوَا ز تُو مَشْفُو تَر نَتَوَانَد بُوْد**
دُو سَتَلَا يَه اَو لَوْر سَنُو كَل سَر لَوْر كِه سَنَن شَقْتَلُوْرَق اَو لِيْمَا ز

خَا مَشِي بَه كِه ضَمِيْر دَل خُو ش **بَا كِي كَفْتِي كَفْتِي كِه مَكُو ي**
اَبَسَم اَو لَمَق اِيَك كِه كَنَد و كُو كَل فِكْر كَمِيَه سِيَلَك دَنِي سِيَلَك كِه سِيَلَك

ای سلیم اب نه سر چشمه بسند که چو پر شد توان بستن جوی
 آری ساع صوبه چشم بگشاید بغلا که چون طبع اولو اولو ارمانی بخلق اولو
 سخن در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت
 سوزی که گوید دخی دیگر که کز
 دشمنی ضعیف که در طاعت و دوستی نماید مقصود
 بیز ضعیف دشمن که طاعت کل دخی دوستی کس
 وئی است که دشمنی قوی کرد بردوستی دوستان اعتماد
 آنکه مقصود اولو دشمنی قوتلو آید
 نیست تا بتملق دشمنان چه رسد هر که دشمن کوچک را
 ایو قدر دشمنان که نکلو و غلبه آید هر که بیز کوچک دشمنی
 آسان می دارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل می گذارد
 گز طوطی آکا بگز که آزابا آتشی که هملفه قوی
 امروز بکشی چو توانی کشت کا تش چو بکشد جهان بسخت
 بوکون آذر چون کو بگو آذر که آتش چون بوجه اولو بهای یقار
 مگذار که ز کاندگان را دشمن که بشیری تواند خوش
 قود که کریش آید یا بینی بیز دشمن که او که دنگه کو بگو بیز
 سخن میان دو دشمن چنان کوی که اگر دوستی کردند
 سوزی یکی دشمن آراشد آید سوزی که اگر دوستی آید
 شرم

شر مرزده نباشی
 او تانغ و ورش اولی
 کنند این ان خوش گریان دل
 بودنی اول دخی کید و کولکلر خوش ایدلر
 وئی اندر میان کوی سخت جمل
 وای اول کسی که آراد او تنغ دو کور
 در سخن باد وستان آهسته باش تا ندارد دشمن خوان خوار گوش
 سوزد دوستدار که یواشی اول تا قان یچی دشمن قولاق طبعیه
 روی در دیوار اگر کوی سخن چون بسنی دارد آن دیوار گوش
 یوز که دیوار ویران اگر سوز سوزد یوز چون کورین اول دیوار که قولاق غوار
 پیش دیوار آنچه کوی هوش دار تا نباشد در پی دیوار گوش
 دیوار او کند آید که بیز عقل طوت تا دیوار او نل قولاق اولیه
 ضعیف که با قوی دلاوری کند یار دشمنست در هلاک
 بیز ضعیف که بیز قوتلو یار دارد آید دشمن بولاشد کند و هلاکند
 ساید زورده راجه طاقت آن که رود با مبارزان بقیتال
 کولکه بستم نه طاقتی آنو که که بهادر لاله جنگه یکه
 ست باز و جهلی فکند پنجه با مرد آهن چنگال
 کوشک قولو جهالت بیاغر پنجه دمو چنگالو آید
 هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد
 هر که نصیحت ایشتمیه ملامت ایشتمیه بکشی طوتار

شرط عقلست صبر انداز • که چو رفت از مکان نیاید باز
عقد شرطیدر اوقایب صبری که چون کنی پایدار و کلز

حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد
بیرنگی که جامه دوشه گرگداز که عزت کوز طوغمه

و اگر جاهلی بزبان او ری بر حکیم غالب آید عجب نیست که
و اگر بر جامد دل کتور و جیلغل حکیم اوزره غالب کله عجب دگولدر که

سکینست جوهری شکند نه عجب گرفت و رود نفسی
بیرطاشدر جوهری صبر عجب دگولدر گرفت نفس آشفه کیده

عندلیبی غراب همتفستی • که هنرمند ز او باش جفا بید
بیربلبل که قرغه همتفستی اوله کرمشرو لوندردن جفا گوره

تا دل خود نیاز دد و در هم نکشد • سبک بد گوهر اگر کاسه درین شکند
تا کند و کوکلن انجمنیه کرو چکیه بر نه کومر لو طاش اگر آلتونلو چنانی صبر

قیمت سنک نیز آید ز کرم نشود • خردمند که در دمر و ندان
طاشو که قیمتی آرم از آلتوه اگر اولماز عاقل که رند زمره بند

مخن بسندد شکفت مدار که او از بریط با غلبه دهیل بر نیاید
سوز بغلیه عجب طعمه که شسته آوازه طبل غلبه سید یوق و کلز

و بوی عنبر از کند سیر فرو ماند
دی غمز قوس کده ورون آشفه قالود

کنه

کنون که رفتی و پرسیدی که چون افناد
شمدیکه کتدک آید صورتی که نه دوشه

میان سنجو سرد آن بگیرد و خورش
بیل بغلا ارلر کبی دخی کلزن طوت

دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق
ایکی نشه عقله محالدر عینک قسمت اولمش و نقدن آرتق

و مردن بیش از وقت معلوم
دخی بلتوا و لمت و نقدن اکدن الملك محال

قضا دگر نشود و هزار ناله واه • بشکریا شکایت بر آید از دینی
قضا غیر اولماز اگر بیکر املر کد آه ایلر کد شکریله یا شکایت آخذن کله

فرشته ای که وکیلست بر خزانده باد • چه غم خوردیم چرخ زنی
بیر فرشته که وکیلدر یک خزینه لوی اوزره نه غم بر پیوقری عورنگ چرخ زنی

ای طالب روزی بنشین که بخوری وای مطلوب
ای روز قیامت سنجی اوتور که بیه سن وای اجل مطلوب

اجل مرو که جان نبری • جهد رزق آر کنی ورن کنی
کنه نه جان التمنسن رزقه جهد ایدر کد امتز کد

بنا نهاد دست نرسد و نه
قونولما مشه ال ایشنه قونولش

هر جا که هست برسد شندای که سکندر رفت تا ظلمت
 هر چه دارد و دارد و ایریشور ایستدگی اسکندر کندی قره کولغی در
 بخند محنت خورد آنک خود را بجا صیادی روزی
 بچه محنت ابجایی بینیدی
 در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد در قفس آوجی
 ارمنقد باله طومار دخی اجل سزایی
 مسکین حریف در همه عالم می رود اول در قفای رزق اجل در قفای او
 مسکین حریف دو کلی عالم را سکر در اول در رزق آرد بچه اجل انوک آرد بچه
 تو آنکرا فاسق کلوخ زباند و دست در ویش طالع
 فاسق تو آنکرا التونگ کند دخی یزیره فقر که آلی
 شاهد خاک الود این را دلق موسویست مرقع
 طبر اعنه بولاشمش محبوب اول موسوی خرقه بی یکه بود
 فرعون مضع شدت نیکان روی در فرج دارد و دوت ایور که قتلغی یوزی فرجه طوتر
 بدان سر در شب هر کرا حاه دولتست بدان
 بزم لکر دولتی بکن انشد هر ملک منصبی خد ولتی وارد آنوقت
 خاطر خسته در خواهد یافت خبرش ده که هیچ دولت جا
 خسته دل خاطر بولق اهر انما خبر ویر که هیچ دولت دخی منصب
 سرای

خداوند

بسرای دگر خواهد یافت حسود از نعمت حق بخیلست
 غیر سزاید بولق دیکند حسود حق نعمتدن بخیلد
 و مرد بی گناه را دشمن مرد کی خشک مغز را دیدم
 دخی گناهزار دشمن بیر قور و بی بی آرجو گزی کوردم
 رفته در پوستی صاحب جاه گفتم ای خواجه که تو بد بختی
 بیر منصب است که گوزر که کش دیدم ای خواجه اگر سن بد بخت است
 مرد مرشد بخت راجه گناه الاکا خواهی بلا بر حسود
 ایور بختلوار که نه کنایه دارد اکا اول تا دیکلین بلا بی حسود اوزر
 که ان بخت بر گشته خود در بلا چه حاجت که باوی کی دشمنی
 که اول دو نمش بختلو کنیدی بلا ده نه حاجت که انکا دشمنلو آیدین
 که او را چنان دشمنی در قفاست مریدی ارادت
 که انوک انجیلان دشمنی که سنده در محبت سز مرید
 عاشق بی زراست و روان بی معرفت مرغ بی پروا عالم
 التون سز علقه بگزر دخی معرفت سز بولجی قنات سز قوت بگزر
 بی عمل در خج بی بر وز اهدی علی خاند بی در
 عمل سز عالم میسر آید بگزر علی سز اهد
 قپور سز اوه بگزر ننه ترشیل سوز خاند
 مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست ننه ترشیل سوز خاند
 قرآن انگدن مراد خوب سیرت حاصل انگدن بیش سوره کر و قف

عالم رمتها و ن سوار خفته است. و عا می متعب باد. ^{که خلق رید بی عالم او یومش آلود}
 رفته. ^{دخ عبادت اید بجای خاکی} عاصی که دست بردارد. ^{بده از عابدی که عجب در}
 سر هیکل لطیف خوب لدار. ^{لطیف و خجذب گوشت طوطی چاوش} بهتر ز فقیه مردم از ار
 علم بی عمل ز نبوری غسل ماند. ^{یکدیگر را رانجید می داشت منده} ز نبور دشت بی مروت را کوی
 باری چو غسل نمیدهی پیش من. ^{علم از علم بالسر آریه بگزار} مردی مروت ز نیست وزا
 با طمع ره زن. ^{باری چو بال و پر من اغو و زور} ای بناموس کرده جامه سفید
 بهر بندار خلق نامه سیاه. ^{ای او تنفیل قفتان آغ ایلمش که} دست کوتا باید از دنیا
 استین خواه در از خواه کوتا. ^{خلق و صنوسنه او ترو و فتری قه} دگر کس کس از دل بدر
 نزود. ^{یکدیگر دیدن او زون ایند دیدن} و یای تغابن از کل دنیا بد
 تاجر کشتی شکسته و وارثی ^{دخ معنونی آباغی بلجقه طشر کلز}

باقی

با قلندر یان نشسته. ^{که قلندر کرته او تورمش} پیش درویشان بود خونت مباح
 کز نباشد در میان مالت بیل. ^{که آوردن او ملیا مالوک سبیل} یا مرو یا یا رازرق پیر هن
 یا بکشی برخا نمان انگشت بیل. ^{یا فاغانه او زر نید بر ماغن چکر} یا مکن یا پیلانان دوستی
 یا بنا کونخانه در خرد بیل. ^{یا بنا ایلمه فافه فید کو چکلکند} خلعت سلطان اگر چه عزیز است
 جامه خلقان خود بعزت تر. ^{خلق و کک و قفان لری اندن عزیز} و نعمت اگر چه لذیذ است خرد
 نان درویشان از آن بلذت تر. ^{نان درویشان از آن بلذت تر} خلاف رای صواب است
 و نقض عهد اولواکباب. ^{دخ عقل ایست لری کد عهدن بوز منور} دار و بکمان خوردن و راه نادیده
 بی کار بان رفتن. ^{کار بانز کنگر} از امام مرشد محمد غزالی راپرسیدند
 که بدین منزلت چگونه رسیدی گفت آنک در علوم هر چه ندانستم
 که بومنزله ^{که بومنزله} ایرشدگ ^{ایرشدگ} او که علم داده مرز که بلدم

از پرسیدن آن ننگ نداشتم • امید عافیت آنکه بود موافق عقل
 این صورتی که او تنق طومارم • ساقی امید اول وقت عقل موافق اولور
 که نبض را بطبیعت شناس بنمای • پرس هر چه ندانی که ذل رسیدن
 که نبضی طبیعت آنگاه بجه کوستره • صورتی که بزرگ که صورتی خورلوی
 دلیل را تو باشد بجزد آنای • هر چه دانی که هر ایند معلوم
 سونک یولو که دلیل اولور بیلگی که عزت • در بیلورسک که البته سونک معلوم
 تو خواهی شدن پرسیدن آن تعجیل مکن که حکمت رازیان
 اولی دیکه • این صورتی که اولی که حکمت رازیان
 دارد • چو لقمان دید که اندر دست داد • همی اهن بجز موم کرد
 چو لقمان گوردی که داود کافله • دو کی دمو بجز اقل موم ایلر
 نرسیدش چه می ساری که دانست • که بی پرسیدنش معلوم کرد
 آنجا صورتی که دوزخ که بیلدی • که صورتی سرن معلوم ایلر
 از لوازم صحبت یکی است که ناخانه خود نپردازی
 صحبت لوازمند بیری اولور که کند و آودنکله تمام اولمیه
 نا با خانه خدای در ساری • حکایت بر مزاج مستمع کوی
 تا التی که او یله دوزخ • حکایتی که بیلدی که مزاجی بویله
 اگر دانی که دارد با تو میلی • هر آن عاقل که با بچون نشید
 اگر بیلورسک که سگامیلی وارد • هر اول عاقل که بچونله او تنور

نویس

نگوید جز حدیث روی لیلی • هر که با بدان نشیند اگر نیز
 بیلر لیلی ننگ یوزی سوزندن غیرتی • هر که یرنه ملارد او تنور اگر دنی
 طبیعت ایشان نگیرد • بطریقت ایشان متهم کرد
 آنار که طبیعتی طومار • آنار که طریقتی • تهمت ایلر
 چنانکه اگر شخصی خرابات رود بنماز کردن نخر خوردن
 شیلکه اگر بپر شخص بخانیه • کید نماز ایلکه سوچی اچکه
 منسوب شود • رقم بر خود بنادانی کشیدی
 منسوب اولور • رقمی که و او در و که بملزکله چکدک
 که نادانرا بصحبت بگزیدی • طلب کردم ز دانی یکی پسند
 که نادانی صحبت او رندیلدک • طلب ایلدم بیری بیلگی دن بیری او کوت
 مرا فرمود با نادان میو ند • که گردانای عصری خرباشی
 بکایوردی نادانله بغلان • که بیری بیلگی ایسک آشک اولورن
 و گردانی ایلد تریب باشی • حلم شتر چنانکه معلومست
 و گردانایسک ایلد رق اولورن • دوه ننگ یوشلغی شیلکه که معلومست
 اگر طفلی مهارش گیرد • و صد فرسنگ رود کردن از متنا • بخت
 اگر بپر او غلجی بولارن طوم • دنی یوز فرسنگ ایلد • بیتی اگا تابع اولقندن
 او نیچاند • اما اگر در ره هول ناک بیتی اید • که موجب هلاکت
 صارمان اگا اگر یوله • فودقوایر ایلر و مکه که هلاکت

بخت

و طفل مآدانی خواهد اینجا بگذرد ز ما ماز از گفتی در کسلانند
 دخی او غلام بلز کلیلیم ^{دیلیم آند} بولایر آلدن اوزر
 و دیگر متابعت نکند که هنگام درشتی ملا طفت مذموم
 دخی آیرق متابعت ایلز که ایریک وقتند یوشق خلق خصلانش
 بود و گفته اند که دشمن بملا طفت دوست نکرده بلکه
 اولور دخی دیشدر که دشمن یشقلفله دوستق ایلز بلکه
 طمع زیادت کند کسی که لطف کند با تو خاک پایانی
 طبعی زیاده ایلر ^{بیرکسه که لطف ایلیمه شکاری طیرانی اول}
 و کسینه کند در چشمی افکن خاک سخن بلطف گرماد درشت خوی
 و کراونگو لکه ایلیمه یکی کوزنه طیراق برآق ^{سوزی لطفله گرمکه ایری خوی لوبه}
 که رنگ خورده نکرده دیرمراهن پاک هر که در میان سخن
 که پاسی می ایلز یشق دمورله پاک هر که
 دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند مایه جهلش معلوم
 غیریلر که سوزی اراسته ^{دو} تافضی سرماییه بیلدر جهلی مایه سن بلنش
 کنند ندهد مرد هوشمند جواب هر آنکه از سوال کنند
 ایلدر عاقل آر جواب و بریز ^{هراول نسیمه اندن سوال ایلدر}
 و رجه بر خوی بود مراح سخن حمل دعویش بر محال کنند
 کریم حق اوزره اولور سوزی بکر لکی ^{دعویسن محاله حمل ایلدر}

حد

رشتی درون جامده داشتیم شیخ هر روز بر سیدی
^{بیریر} قنقنه ایچند ^{طوتاروم} شیخ ^{مگون} صورتاروی
 که جوشت و نرسیدی که کجاست احترازا از آنکه ذکر
 که نه در ^{صورتاروی} که قند ^{اندن احتراز که} آلتق
 هر عضوی روا نبود و خردمند آن گفته اند که هر که
 هر عضوی روا اولماز ^{دخی عاقلدر} دیشدر که مرکه
 سخن نسجد از جوابی بر جحد ^{سوزی} طر نماز ^{جوابدن} انجنور
 تا نیک ندانی که سخن عینی خواست باید که بگفتی دهن از هم نکلانی
 تا آتوبیلیسجه که سوز عین صوابدر ^{کر کرد که بیلکه اغزد و کلیدن} انجیمه
 که راست سخن گوی و در بند مانی به زانکه روغت دهد از بند هانی
 که طوغرو سوز دینه دخی بنده ^{فلان} یکدر آند نکه دیر شایلا نکه بنددن ^{قوتلق}
 دروغ گفتی بضرورت لازم آید که جراحت
 یلان سولمک ضرورتله لازم کلور که
 تیر درست شود و نشان بماند چون برادران یوسف
 اوق یرایی ساء اولور نشانی قالور ^{یوسفک قدداشیری کبی}
 علیه السلام بدروغی مرسوم شدند بر راست گفتن ایشان نیز
 اللهم السلام اولوکه اوزره ^{بلا نیله} عادت ادنش اولیلر ^{آندارک طوغرو بیلکه} دخی

اعْتَمَادُ نَمَانْدُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
اَنَا نَمَقُ قَالَمُ اللَّهُ تَعَالَى دَدِي

کسی را که عادت بود راستی خطای کند در گذارند از و
کسه نوک که عادت تو غور و لقا اوله کناء آیلر آندن بجز لر

و گزمشهور تر شد بناراستی دیگر راست باورند از و
و گزمشهور رق اولور اگر یکنه ایق طوغر ویه دخی انا نزلر آندن

دروغی نگیند صاحب کان بران کسی که پیوسته گفت راست
یلان طوتمزلار صاحب للر اوله کسنگ اوزدن اولاشق سیکر کجکی

و گزنا مور شد بناراستی اگر راست گوید تو گوی خطاست
و گزاد لورق اولدیند اگر یکله اگر کچک سیکه سن دیرن خطاست

اجل گایات از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات
کاینا تک اولور دخی ظاهر یوزدن آدمدر دخی وجوده کشلر خور دخی

سک و باتفاق خردمند آن سک حق شناس به که ادبی ناپا
کلب در دخی عاقله اتفاقه حق آکلایجی کلب یکدر شکر از آدمدر

سکی را لقبه هرگز فراموش نکردد و رزق صدق و نوبت
بیر کلبه بیر لقبه اتمک و برن آتی مرکز اونیق ایلر اگر و و رزق نوبت طاشیلر

و گز عمری نواری مقله و را بگتر تندی اید با تو در جنگ
و گز عمر کجه او خشیه بر آلتی مکرر یوز غله کلور با سولکله جنگ

از نفر و

از نفس و زهر نیاید و بی هوس و سرور بران نشاید
نفس بیستجیدن بر هوس کایز آدخی هوس و سرور لغیر دیر

مکان رحمت و کاه و بسیار خوار که بسیار خور است بسیار خوار
اسرکله ایلر چوق بیجی صیغره اوزر گد خور اولور چوق بیجی

چو کاوان همی بایدت فریجی چو خرتی بخواری کسی در دخی
صیغره کجکی سکا سوزلق کرک اشک کجکی تو کجکی خوار لغیر کجکی کوی ایلر

در انجیل آمده است که ای فرزندان آدم گرتوانگری
انجیل کلمشدر که ای آدم او غلای کرسکا تو انجیل

دهمت مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش گمت تنک
و یرم مشغول اولورن مال بدن و اگر سنی فقیر ایلیم طار

دل نشینی پس حلاوت ذکر من گجایابی تابع عبادت من
کو کلو او توررن پس بنم ذکر من طنگولغنه قند بولاسک تا بنم عبادتم

بشتابی که اندر نعتی مغرور غافل
ایو سن که شمتد مغرور دخی غافل

که اندر تنک دستی خسته و ریش چو در سراسر احوالت اینست
که ال طار لغنه خسته دخی باره لو چون رانقاید دخی رنجده حالوگ بود

ندانم کی حق بداری از خوشند ارادت فردی چون
بلرم قین صقیله عام اولسن کنگدن ارادت فردی چون

يَكِي رَا از تحت شاهی فرو دآرد و دیگر را در شکم ماهی نهد
بیرنی شاهی تختند اشغ کتور دخی غیرین بلیق که نهند آصفیون

و قتیست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس
و قتی خوشتر آنو که سنو ذکر و تو مونس اول

و خود بود اندر شکم حوت جو مونس
و کر خود اوله بلیق قرند یونس کبی اگر تیغ قهر در کشد

بی و ولی سر کشد و اگر غمزه لطف جنباند بد آنرا بیگانه
بینه و ولی باش چکر و اگر لطف غمزه بد آنرا بیگانه

نمساند گزین خطا بقر کند
ایر شدور کر محشر قهر خطا بن ایلید

انبیاء را نه جای معذرتست و پرده از روی لطف برد آرد
انبیاء عذر نمکری دگولدر و کر پرده لطف یوزندن قالدور

اشقیار امید مغفرتست هر که تا دیب دنیا را
آز غولر یار لغنی امید وارور هر که دنیا تا دینی

صواب نکره بتعذیب عقبا گرفتار آید قوله تعالی و لنذیقنهم عذابهم
صواب طوتمیه اشرت عذاب گرفتار کلور الله تعالی نکر قوله تحقیق

من العذاب الادی دونه العذاب الاکبر
عذاب الادی دن بخی اولو عذاب دگول بخی

پندست خطا او کتور
مفسران

مهر تر آنرا که بند چون بند نشوی بند نهند
اولو که خطای آنه نظر بملقه چون او کت ایشتمیه بلیق و بر لر

نیک خندان بحکایات امثال دیگران بند گیرند از آن پیش
ایو مختلفو غیره حکایا تیلد دخی مثلید او کت طوتمیه لر آندن او کت

که سینان بواقعه ایشان مثل زنند
که صکر غید آملار که واقعه سید مثل و ور لر

نرود مرغ بسوی دانه فراز چو دیگر مرغ بیدانند بند
قوش کتیر دانه دن یجا آشفه چون غیر قوش بند کور

بند کیر از مصایب دیگران تا نگیرند دیگران ز تویند
او کت طوت غیره که مصیبت لرندن تا غیر یلر سندن او کت طوتمیه لر

آنرا که اوش ارادت کیران افرید اند چون کند که نشود
آخاکه محبت قولانن بر نشادر نه که ایشتمیه ایلید

و آنرا که بکشد سعادت بی کشند چه کند که نرود
دخی آخاکه سعادت کندید حکم لر نه ایلید که کتیه

شب تاریک دوستان خدای بی باید چو روز رخشد
الله دوستان لر که کوی بجهدی یلدرار یلدر ای کون کبی

وین سعادت برور باروینست تا بخشد خدای بخشد
وین سعادت قول قوتید دگولدر تا بغشاینج باغشاینج خدا

مفسران

اَز تُو بَكِه نَالَم كِه دَگَر دَاوَرِ بَستِ • وَ دَستِ تُو هِيچ دَستِ بَالَا تَرِ
سَدَن نِيَمِه اَرَكَلِم كَر اِيَرَق قاضي تُو قَدَر دَن سَنَوَك اَلَكَن اِيِيچ يَوْم كَر اَل يُو قَدَر
 اِنَا كِه تُو رَهبرِ كِي كَم نَسُوَد • وَاِنَا كِه تُو كَم كِي كَس رَهبرِ بَستِ
اَلَا كَم سَن يُوَل كَوِي شَرِيح تَق اِيلِيَه سَن ضايِع اَوَلَا ز دَن اَوَلَك سَن يَتَدَوَر سَن كَس يُوَل كَس تَرِي دَكَلَر
 كَدَايِ نِيك اَنجَا مَرِيه اَز يَا دِشَا • بَدَا اَنجَا مَرِ
اِيُو صَوَكَلُو كَدَا يَكِر يَر مَر صَوَكَلُو يَا دِشَا مَدَن
 غِي كَز بَستِ شَا دَمَا نِي بَرِي • بَه اَز شَا دِي كَز بَستِ غَم خُورِي
يَر غَم كِه شَكَل اَوَكَن چَك سَن يَكِر اَوَل شَا دَلَقَدَن مَر كِه اَر دِغَم يَم سَن
 زَمِينِ رَا اَز اَسْمَانِ نَشَا رَا سَتِ • وَاَسْمَانِ رَا اَز زَمِينِ غَبَا ز
يَر كَوَكَلَن نَشَا دَر دَن كَوَكَم يَر دَه تُو زَوَر

كُذْ اِنَا يَتَر شَح مَافِه
بَر ضَاة صَبَا ر شَوِي كِه اَنوَك اِيچَنَد دَر
 كَرْت خُورِي مَن اَمَد نَا سَزَاوَار • تُو خُورِي نِيك خُورِي اَز دَستِ مَكَا
كَر شَا بَنَم خُورِي لَايِق كَلَد يَر سَن كَنَد وَاِيُو خُورِي يُو كِي اَل دَن قَوْم
 حَتِي جَل وَاَعْلَا سِي دِي بُو سَد • هَم سَا يَه نِي سَدِي خُورِي شَد
حَق جَل وَاَعْلَا كُورُوَر اَوَر تَر قُون شِي تَر شَوِي دَن دَن فَرُوش اِيلَر
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ اَكْر خَلَو غِي بَدَانِ بُوَد • كِي حَالِ خُود اَز دَستِ كَس نِيَا سُوَدِي
اَكْر خَلَو غِي بِلج اَوَل اِيلَر كَم كَنَد وَاِيلَك شَكَل اَل دَن دَخَلَن دِي

حِكْمَت

زَرَا اَز مَعْدِنِ كِنْدَن تَرَا يَد • وَاَز دَستِ خِيَلِ جَانِ كِنْدَن
اَل كَوَن مَعْدِنِ دَن بَكَا مَعْدِنِ قَزَمَلَد يُو قَر وَاَكَلُور بَخِيل اَل دَن جَانِ قَارِغَل
 نِيَا يَد • دُونَا نَخُورِ نَد كُوشِ اَرِنَد • كُوِيَنَد اَمِي دِيَه كِه خُورَد
كَلَمَر اَل جَقَلَر يَم رُو قَر لَاق طُو تَر لَر دِي رَكَم اَمِي دِي يَكِر كِه يَم شَد
 بَكَا مَر دُشْمَنِ رُو زِي بَستِي • زَر مَانَد خَا كِسَا ر مَر دَه
دُشْمَنِ مَر اَدِجَم يَر كُوَد كُور رَسَن اَل تُون قَالَمَش اَوَلِيَن كُ بَلَشَن دَطَبَرَق
 هَزَكِه بَر زِي دِ سَتَانِ بَخَشَا يَد • بِخُورِ زَبَر دِشَا كَر فَا رَا يَد
مَر كِه اِيلَا اَل تَن دَه غِي لَرِي اَسَر كَم اِيلَا اَوَسْتُون لَارَكِه اَل دَه كَر فَا رَا كُور
 نَه هَزَا زَوَكِه دَر وِي قُوِي هَسَت • بِمُودِي عَا جَزَا نَا بَشَكَن دَستِ
شِيَا دَكُوَلَر مَر قُوَل دِيَا قُوَت وَا رُو عَا جَزَا ر لَرَكِه اَل دَن صِيَه

ضَعِيْفَرَا تَكُن بَر دِل كَزِي دِي • كِه دَر مَانِي بِخُورِ زَوَر مَن دِي
تَرِي ضَعِيْفَك كَوَكَلَن دَهَت اِيلَم كِه قَلُور سَن يَر قُوَت كُوَنُوَك جُورَنَد
 عَا قَلِ جُونِ خِلَافِ دَر مِيَا نِ اَسَدِ جَهْدِ • وَ جُونِ صِلَاحِ سِي دِ لَن كَر
عَا قَلِ جُونِ اَوَر تِيَه خِلَافِ كَلَدِي صَبَا رَا وَ جُونِ بَارِشَق كُور اَل مَلِكِي
 بَنَهْدُ كِه اَل خَا سَلَامَتِ • وَ سَلَامَتِ بَر كَنَا رَا سَتِ • وَاِيِيچَا حِلَا
قُور كَم اَنَد سَلَامَتِ وَا رُو دَن سَلَامَتِ كَنَا رَد دَر دَن بُونَد طَلُوق
 دَر مِيَا نِ مَقَامِ رَا سَه شِي يِي بَا يَد • وَلِي كُن سِه يَكِي اِيَا يَد
اَوَر تِيَه دَر مَقَامِ اَوِي اَل دِي كَر كَر وَلِي كُن اَوِي يَر كُور

هَذَا بِأَرْجَاكَ خَوْشَ از میان و لیکن آن آت او یا ن الله طومار
بیک کره اولاق خوشتر میدانه

در یوشی در مناجات می گفت یارب بر بدن رحمت
بیر درویش مناجات سوبله یارب یار مزل رحمت

کن بر نیکان خود رحمت کرد که ایشانرا نیک آوردی
ایله ایولره خود رحمت ایلمشون که آنلار ایو پارتمشون

اول کسی که علم بر جامه کرد و آنکستری در دست جشید
اول کسی که ققانه علم ایله دنی الله یوزوکه ایله جشید

بود گفتندش چرا زنت همه چرب داری که فضیلت راست
ایله آکا دیدر بخون دوکل زینتی صولده طومارن که ساغوک فضیلتی

افزون تراست گفت راست را زنت بر آستی تمامست
آر تقدردیل ساغوک زینتی ساغفقد تمامدر

فریدون گفت نقاشان چنین را که پیرامون خراکش بدوزند
فریدون دیدن چنین نقاشرا که آخور قیوس فنادنه ویکم

بدانرا نیکو آرای مرد هشیان که نیکان خود بزرگ نیک روزند
بیر مزگیر ایو طون ای عاقد آرا که ایولر خود اولود دنی ایوروزلور

بزرگی را گفتند با چندین فضیلت که دست
بیر اولو دیدر بوقدر فضیلت که

راست را گفت خاتم چرا آنکست چرب می کنند گفت ندانی
که ساغ الکدر بوزوکه بخون صول بر مقده ایله سن دیل بلزمن

که اهل فضل محروم باشد
که اهل فضل محروم اولور

آنکه خطا فرید روزی داد یا فضیلت می دهد یا بخت
اولکه خط یا رتیر دنی رزق و برور یا فضیلت و برور یا بخت و برور

نصیحت پادشاهان مسلم کسی راست که بیم سر
پادشاهان نصیحت مکید تیکم اولشر که باشی قورقوس

دارد و نا امید زر موحود در پای ریزی ز رشت
طوته یا قوون آلتون امینن الله بیر لیوچی نکر چون آلتون آباغه دوک سن

چو شمشیر هندی نمی رسد امید و هراسش نباشد ز کسی
و چون مندی قیلچی قویکن باشد امیزد دنی قورقوسر اولماز کسردن

برینست نیاید توحید پس پادشاه از بهر دفع شکار است
بهر نوک اوزرنه در توحید نیاید برکی پادشاه ظالمین دفع ایلمک اچوند

و شعله بر آید خون خوران و قاضی مصلحت چو طراران
دنی نایب قان بجد اچوند دنی قاضی صله ایدندر مصلحت دیلمی سید

هرگز د و خصم از پیش قاضی راضی نروند
مکرز ایکی خصم قاضی اوکندن راضی کمتر

جَوَاقِیْ مُعَايَنَدَه دَانِیْ کِه ی سَابِد دَاد. بَلَطَف نِه کِه جَوَر اَوَری دِلَشَنی
 جَوَاقِیْ مُعَايَنَدَه بِلَمَن کِه وِیَرَم کَر کَر لطفه یگر کِه جَوَر کِه کَوَل کِه لَغِن کِتور کِن
 خَرَج اَکَر نَکَذَار دَکِسی طِبِّ النَّفْسِ بَقَه رَا زَوِیَسْتَان دَ مَرْدِ سَرِی
 خَرَج اَکَر کِه اود مِه نَفْسِ اَخْتِیَار یله قهر لَمَن اَنَدَن اَلور بَر جَا وِش اَز
 حَکِیْمِی رَا رُسِد نَذ کِه چَند یَن دَر خُت نَا مَوَر کِه
 اَیَر مِکِه صَوَر دِیَل کِه بُو قَدَر اَدَلو آغَا جَل کِه
 خُذَايِ تَعَالِیْ اَفَرِیْدَه اَسْت وِیَر وِیَمَنَت کَر دَانِی
 اَلله تَعَالِیْ یَر مَشَر دِی اَنوگ اوزر مَنَت اَتَر مَشَر
 هِیچ کَد اَمَر اَز اَد خَوَانَدَه اَسْت مَکَر سَر وِیَر کِه ثَمَر نَدَار دَ
 یِه قَنغِیَن اَز اَد اَو قِیَامَت مَر سَر وِیَر اَخِن کِه یَش طَوَمَا ز
 وِیَر یَن چَه حَکِیْمَت کُفْت هَر یَکِی رَا دَخِلی مُعَايَنَت اَسْت بَوَقْت مَعْلُوم
 دِی بَوَن دَه حَکِیْمَت وَاوَر دِی بَر یَن ک بَر کَلو یَر تَعِیْن اَوَل مَشَر بَلَو قَتَل
 کَا هِی تَا زَه مَانَد کَا هِی رُمُود وِی سَر وِیَر هِیچ نِیَسْت وِی هَد وِی قَت
 کَا هِی تَا زَه قَلو ر کَا هِی صَوَلُش سَر وِیَر هِیچ بُو قَدَر دَوِی کِل وِی قَت
 تَا زَه اَسْت بَدِیَن چَه ی کِنَد کِه دِجَلَه سِی
 تَا زَه دَر بَوَنوگ اوزر دِی کِه جَوَق اَر مَق
 پَر اَز خَلِیْفَه خَوَاهَد کُشَت دَر بَعْد اَد کَر تَز دِیَسْت رَا اِن دِجَو خَل بَا ی کَر م
 خَلِیْفَه دِن مَر بَعْد اَد دِن کِجَر دِیَل کَر کَر اَنو کُزَه کَلو سَر خَر خَا اَنی کِی کَر م اَوَل

وِیَر تَز دِیَسْت نِیَا یَد جَوِیَر وِی اَن اَز اَد
 وِی کَر اَلگ دِن کَلو سَر وِی کِی اَز اَد اَوَل اَی کِه اَلدِیَر دِی حَیَر
 بَر دَن دَ یَکِی اَنِیَسْت کِه دَ اَسْت خَوَر وِی دِی کَر اَنِی کِه دَ اَسْت نَکَر
 اَلدِیَر بَیَر اَوَل دِی کِه طَوِیَر وِی مَدِی بَیَر دِی اَوَل کِه بَلَدِی وِی اَلدِی
 کَس نِیَسْت دِی خَلِیْل فَا ضِلَر کِه نَه دَر عِیْب کُفْتَن کُوشَد
 کِه کُوشَن دِی خَلِیْل فَا ضِلَر کِه اَنوگ عِیْب سِیَل کِه دَوِی رَشَم لَر
 وِی کَر مِی وِی صَد کُنَد اَر دَ کَر مِی عِیْب هَا فَر وِی وِی شَد
 وِی کَر بَر کَر م اَی دِی کَر اَی کِی یَوَز کُنَا ی وَا ر کَر مِی عِیْب لَر اَشَع اَوَر تَر
 تَمَام شَد کِتَاب کَلِیْسَتَان وَا اَلله اَلْمُسْتَعَان
 تَمَام اَوَل لَر کَلِیْسَتَان کِتَاب یَر دَم دِیَلَن بَلَا اَلله دَر
 بَتَوَفِی بَارِی ذَوِ الْعَفْوِ وَالْغُفْرَان وِی دَر یَن جُمَلَه خَان کِه
 اَلله وِی تَوَفِی قِیَل عَفْو اَسْت دَر دِی یَر لَغِن اَسْت دَر بَو جَل دَ شِیَل کِه
 رَسْمُ مَوْلَان اَسْت اَز شِعْرِ مَتَقَدَمَا بَطَرِیْقِ اِسْتِعَارَت
 مَوَ اَلْفَلَر عَادِیَه دَر اَو کُور دَوِی کِه شَا عَر لَر کُشَوَن عَارِیَه اَلَمَق طَرِیْقِیَل
 تَلَفِیْقِ بَر قَت کِه کُفْت اَنَد کُهَنه خَرَقَه خَوِیَش سَر اَسْت
 قَمَع اَیَل کَتَر کِه دِی مَشَل دَر کُنَد وَا سِیَل خَرَقَه سَر بَر مَشَل
 بَه اَز جَامَه عَارِیَت خَوِیَش غَا لَب کُفْت اَر سَعَدِی طَرَب
 عَارِیَت قَفْتَان دِیَلَم کُزَه دِن یَل کَر غَا بَا سَعَدِی شَوِیَر

آنکیز است و طیب امیز و گوته نظران را بدین علت
ش ذلق قوی بر روی دین طیب قرینه و روی در دین قوه نظر لور بد علت

زبان طعن در آرز شود مغز دماغ به خود بردن و دود
طعن دیلی و زون اولور عبت دماغ بپشتن حکم

جدا غی فایده خویش کار خردمندان نیست
دین فایده کرم اغول و دوتون یک عاقل را ایشی دکولور

و بر رایی روشن صاحب دکان که روی سخن برایش
دین صاحب دکان روشن فکر لری اوزر که سوز و گریه یوزر آتلارد در

پوشید نما ند که موعظهای شافی در سبک عبارت
اورتلقا لوز که شفا و بری او گوئل عبارت دیزرند

گشاید است و داروی تلخ نصیحت بشه ظرافت
چکندر دین آبی نصیحت علاجن ظرافت با لیل قرینه مش

تا طبع ملول ایشان تلطف قبول فرماید و بکوش جان
تا آنلار که ملول طبیعتی شقلق قبول بیور دین جان قول اغیل

بشنود و در دل سینه جای دهند و اینج معنی مغز است
ایشید دین کوئل دین سینه بیر ویر لری دین اولکه بینی معنی سیدر

بگیرند و بویست بگذارند و الحمد لله رب العالمین
طوبه لری درین قویه لری شکر الله اکبر ان شاء الله

و الحمد لله رب العالمین

و الصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین
التهوکر رحمتی دین اسنگ محمد اوزر دین آل اوزر جمیع اوزر

ما نصیحت بجای خود کردیم روز کاری برین بسر بردیم
بیز نصیحتی کند ویر و مزه لیلک بیر روز کاری بونوک اوزر بکشد الله

کر نیاید بکوش رغبت کس
کر مکندر رغبتی قلا غنه کلز

بر رسولان پیام باشد پس
رسولدر خبر اولور

بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی

بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی
بکشد بیعت الملک العباسی

رجا و ولدی بوند
 مار و علیله طار جیند
 قلقلد ز نجید حو جان
 زرعه جاو بلبله
 قرانده حشیر
 و قیق بلبله
 شبل بند
 کوله قرویه ز غولند
 عود القهر جوز منده
 منفه کوله
 تا قوله
 حاجد اوتیه
 کوله کلک
 بر اچ لوق
 لیا اوا
 بر اچیه دیوار

سد
 دیوان لویا نغی و ب ایدر و طلق نغی کیدر
 نمانه بچینه

انعام او قومان ایدر لکر ساعتی و ایدر لکر ساعتی او قیلر شنبه کفت اوله نماز دن مکده نماز قلوه او قیلر
 یکشنبه کفت کون طو حاجق وقتند اوقیه و شنبه کفت کند و ایلله اوله اورتا سند او قیلر
 شنبه کفت قوشلق وقتند اوقیه چهار شنبه کفت کند و وقتند اوقیه پنج شنبه کفت
 کفت زوالند ایلکن سله او کدین اوقیه جمعه کفت کند و نماز دن هک کفت
 با تینج یکه اوقیه هر که اوقومان یتر